

سرکوب جنبش دانشجویی

(۱۳۴۱-۱۳۳۴)

هما ناطق

نوشته‌ی حاضر بر پایه اسنادی فراهم آمده است، که مصطفی شجاعیان در اواخر سال ۱۳۵۳، پیش از آن که در جنبش چریکی کشته شود، در اختیار من نهاد-ماجرائی که از شرح آن می‌گذرم. اما در ادای دین می‌کوشم آن اسناد را، همراه با مدارک نویافته‌ی دیگری، بی‌کم و کاست و چه بسا فهرست‌وار بدست دهم. این مختصر را هم به نام و به یاد صاحب اسناد می‌نگارم و به جنبش دانشجویان ایران تقدیم می‌دارم.

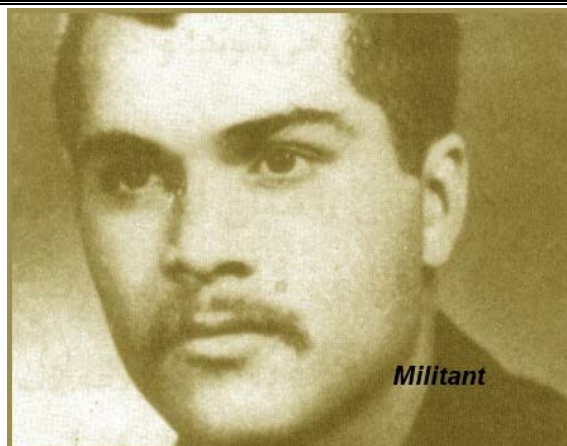
محتوای آن مجموعه اسناد که شجاعیان به خانه‌ی ما آورد، به اختصار عبارت بود از: اسناد کودتای ۲۸ مرداد، اعلامیه‌ها و بیانیه‌های گوناگون در این باب، به ویژه اعلامیه‌های دانشگاه تهران، اعلامیه‌های روحانیان، از جمله رساله‌ی چایی از خمینی در پشتیبانی سرسختانه از قانون اساسی مشروطیت، همراه با این سرآغاز که: این قانون خونبهای هزاران شهید انقلاب مشروطه است؛ تا ظهور امام زمان، احدی را حق تغییر یک ماده از آن نیست. این رساله را با امضای نویسنده آن، به سال ۱۳۴۰، در قم چاپ کرده بودند. همچنین در میان آن اوراق (شامل یک چمدان کوچک و یک کیف دستی)، اعلامیه‌های نیروها و احزاب مختلف به ویژه در دوران نخست وزیری امینی از جمله نهضت آزادی به چشم می‌خورد. علاوه بر روزنامه و نشریات زمانه، عکس‌هایی از دکتر مصدق در احمدآباد، اشعار منتشر نشده شجاعیان، سروده‌ها و سرودهای انقلابی دیگری و مدارکی از این دست دیده می‌شد.

سال‌های بعد از انقلاب بر آن شدیم که بخشی از این مجموعه را که در ربط با جنبش دانشجویی بود، تکمیل و منتشر کنیم و تاریخچه‌ای از مبارزات دانشجویان فراهم آوریم. قرار بر این شد که الف رحیم، دوران رضاخان تا کودتا را بر عهده گیرد و من دوران کودتا تا انقلاب را. مجملی که می‌خوانید، بخشی است از آن کتاب و گوشه‌ای از سهم من در آن کتاب.

اگر گاه از آن مجموعه گزارش‌وار بهره گرفته‌ام، غرض جز این نیست که آن اسناد را به روزگار، و از دستبرد روزگار در امان دارم. شاید هم خواست صاحب اسناد در همین بوده باشد.

به ادوار گوناگون، تاریخچه جنبش دانشجویی ایران، هم بدانگاه که افکار و افراد را در کنار یکدیگر پیش می‌برد، خود اندیشه‌های رایج و سیاست‌های حاکم بر زمانه را باز می‌گوید و حال و روزگار کشور را به برهه‌ی زمانی می‌شناساند. نیازها و خواست‌های جمع ناهمگن دانشجویان، میانگینی است از نیازها و خواست‌های همگن جمع، اعتلای جنبش دانشجویی آنجا که یکپارچه و یکصداست، بازتابی است از اعتلای فرهنگی میهن ما. یعنی تبلور شکیبایی همگان است در برخورد با اندیشه و بیان و اجتماع غیر. پراکندگی دانشجویان، چه از سوی حکومت و چه از سوی احزاب، نشان از تفرقه در میان مردم و نیروهای درگیر است.

پس بی‌سبب نیست که اهل قدرت همواره و به لحظه‌ای که احزاب را وانهاده‌اند، نخست دانشگاه را نشانه رفته‌اند. چنانکه آزادی‌کشی و فرهنگ‌کشی را با سرکوب دانشجویان آغاز کرده‌اند. چنین بوده و چنین هم هست. اسلامیان نیز این شیوه را از گذشتگان آموختند و به کار بستند، ورنه ابتکار نه از آنان بود. گرچه گفته‌اند آزموده را آزمودن خطاست، اما این سخن نغز



مصطفی شجاعیان

شکل‌گیری جنبش دانشجویی در ایران را، تقریباً باید از سال‌های ۱۳۱۳، که دانشگاه تهران تأسیس می‌شود، مورد بررسی قرار داد.

پس از اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ماه سال ۱۳۲۰، و با باز شدن فضای سیاسی ایران، و آزاد شدن بخشی از گروه ۵۳ نفر که با گرایش‌های مارکسیستی در زندان رضا شاه باقی مانده بودند، حزب توده‌ی ایران تأسیس شد. یکی از فعالیت‌های مهم حزب توده، در محیط‌های دانشگاهی بود. از این پس بود که دانشجویان - که اکثراً به مارکسیست گرایش داشتند- در مقابل فقر و استبداد، واکنش نشان می‌دادند. با باز شدن دانشگاه تبریز در سال ۱۳۲۶، زمینه فعالیت برای حزب توده، بیشتر شد.

پس از شکل‌گیری نهضت ملی شدن نفت، جنب و جوش دانشجویان طرفدار نهضت ملی و احزاب و گروه‌های درون جبهه ملی، آغاز می‌شود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۳۲، در درگیری دانشجویان با ارتش شاهی، ۳ دانشجو به نام‌های: شریعت رضوی، احمد قندچی و مصطفی بزرگ‌نیا، کشته می‌شوند. از این تاریخ هر ساله در دانشگاه‌های مختلف ایران، دانشجویان در روز ۱۶ آذر به یاد این سه عزیز جنبش دانشجویی، به شکل‌های مختلف، یاد هم‌زمان خود را گرامی می‌دارند.

در این شماره‌ی آرش بر آن شدیم که از دست‌اندرکاران جنبش دانشجویی طی سال‌های ۱۳۳۲ تا حداقل ۱۸ تیر ۱۳۷۸، ویژه‌نامه‌ای داشته باشیم برای نسل جوان. با این امید که در شماره‌ی آینده آرش بتوانیم تجربیات نسل بعد از ۱۸ تیر را نیز منعکس کنیم.

آرش

را برای ملت فراموشکار ایران نگفته‌اند که هرگز از تاریخ و تکرار تاریخ درسی به یادگار نبرده است. هم امروز هم - اگر نیک بنگری، دل به سوی کسانی دارد که یا پیشقدم فرهنگ‌کشی بوده‌اند و یا روی به نوحاستگانی، که می‌روند تا سرنوشت ملت را به چهل مرکب قلم زنند.

گواه آنچه آوردیم جنبش دانشجویی به دوران حکومت دکتر علی امینی (۱۳۴۰-۱۳۴۱) است و سیاست آن دولت در قبال آزادی، دانشگاه و دانشجویان، که موضوع اصلی سخن ما نیز هست.

اما پیش از آن و مقدمه‌وار، مختصری از این تاریخچه را به دنبال کودتای ۲۸ مرداد می‌آوریم، تا تحول جنبش را بهتر بدست داده باشیم.

بعد از سال‌های ۱۳۳۲، یعنی پس از پیروزی کودتاگران و شکست جنبش ضد استعماری و نیز خیانت دهشتناک حزب توده، سراسر کشور را رکود و سکون فرا گرفت. پشتیبانی سرسختانه دولت شوروی از تیمسار زاهدی و استرداد طلاهای ایران به دولت کودتا، جوانان چپ را بی «الگو» و سردرگم برجای گذاشت.

جبهه ملی که هنوز به خاطر هواداری از دکتر مصدق وجهه‌ای داشت، بعد از کنار رفتن «پیشوا» بی‌آرمان، بی‌هدف و بی‌برنامه برجای ماند و از سازماندهی ناخرسندی‌ها ناتوان آمد. تنها و گاه به این دل خوش داشت که رژیم رفتنی است، پایگاه ندارد، و سرانجام آمریکا پشیمان از کودتا، به سردمداری جبهه رضا خواهد داد.

در این انتظار واهی، روشنفکران جوان، چشم به راه رهائی، در پس امیدی کور سنگر گرفتند و در خوبستن خویش فرو رفتند. بسیاری در سوز و گداز شکست، بساط تریاک و ناله‌ی شبگیر را گستریدند. بدینسان در بی‌زاری از سیاست، روح نشئه و ادبیات افیون جان گرفت. عصر «بوف کور» فرا رسید. صادق هدایت، نه مظهر عصیان علیه فرهنگ حاکم، که پیام‌آور خودکشی جلوه‌گر آمد. فضا با بوی «سلاخ‌خانه» بوف کور و «سه قطره خون» و «سگ ولگرد» پُر شد. حرمان قرون دم به دم انفعال داد و از زبان طوطی «داش آکل» و «عنتر» و لوطی چوبک، سرود هجران سرداد. نیما اگر باب شد، افکارش بر زمین ماند. نوای «مرغ امین» و «من قایم نشسته به خشکی» بار دیگر برخاست، اگر هم وزن شکست، زمستان نشکست. زاغ‌های سیاه از «تکدرخت»‌های توللی و نادرپور پرگرفتند. هنوز کسی به «تا آخرین نفس» توللی نمی‌اندیشید و نادرپور یکی از زیباترین اشعارش را در غم نهضت ملی می‌سرود که:

«شعری است در دلم / شعری که دوست دارم و نتوانمش سرود / شعری از آنچه هست / شعری از آنچه بود». و هرکس «همزاد» خود را به گوشه‌ای از خرابات می‌جست.

این بدبینی و نومیدی، در گزینش آثار فرنگی و ترجمه‌ها نیز به چشم می‌خورد. نوشته‌های کافکا، که عصیان علیه یهودآزاری است، به مصیبت نامه «مسخ» شد و به یاری دل‌افسردگان از راه مانده شتافت. جیمس جویس و داستایوفسکی سخت باب روز شدند. روشنفکران نخبه‌تر روی به «هرمان هسه» آوردند که در داستان «دُمیان» سرنوشت آدمی را بر پیشانی او حک می‌دید و «تهوع» سارتر هم جای خود را داشت.

در این فضای انفعال و انتظار، «مجله فردوسی» پا گرفت و عالمی داشت و چاشنی شب‌های افیون‌زدگان را تدارک می‌دید. آن نشریه که هنوز آثارش باقی است، روشنفکران را به جان هم می‌انداخت و برایشان فلسفه هستی می‌تراشید. رژیم آن لچرنامه را پروبال می‌داد و می‌چرخاند، و «غیبت روشنفکرانه» و یا بقبول امروزی‌ها «بولمیک» بی‌سروته را جایگزین اندیشیدن و نقد اندیشه می‌کرد. بدینسان تخریب جای سازندگی را می‌گرفت.

جنبش دانشجویی نیز از این خمودی‌گریزی نداشت و گاه لنگ‌لنگان با پژمردگان همراه بود. از پی‌آمدهای کودتا در دانشگاه آگاهی داریم. کشتار ۱۶ آذر ۱۳۳۲ را در جای دیگر بدست داده‌ایم (نگاه کنید به: دانشجویان و مبارزه طبقاتی در ایران: زمان نو، شماره ۱، مرداد-شهریور ۱۳۶۰، تهران، نشر معاصر، ص ۲۲-۵). می‌دانیم که از این تاریخ گارد در دانشگاه مستقر شد. دولت حتی آزادی نسبی انتخابات را از هیأت علمی گرفت، و دکتر اقبال را به دانشگاهیان تحمیل کرد، و فعالیت سیاسی را برای دانشجویان ممنوع اعلام نمود و اختناق بر محیط تحصیل و تدریس حاکم گشت.

در دانشگاه تهران خبری از تظاهرات و اعتصاب نبود. گهگاه اعلامیه‌های پراکنده منتشر می‌شد، اما راه به جایی نمی‌برد. تنها عمل اعتراضی شاید در ۱۳۳۴ بود که به مناسبت برگزاری «هزاره ابن سینا» در تهران، گروهی از دانشجویان، در جهت افشاگری، به دیدار ایران‌شناسان رفتند و برخی بازداشت شدند.

در خرداد همین سال اعتصاب ۲۰ هزار کارگر کوره‌پزخانه‌های تهران، جوانان را به جنب و جوش آورد. دکتر اقبال، نخست وزیر وقت هشدار می‌داد: «من از اعتصاب بدم می‌آید... و هر حرکت اعتصابی را با نیروی انتظامی درهم می‌شکنم». درگیری قوای پلیس با اعتصابیون که جوانان را هم با خود همراه داشت، چند کشته و زخمی برجای گذاشت.

در ۲۰ دیماه نوبت به راه‌پیمایی دانش‌آموزان رسید که به سوی وزارت فرهنگ روان شدند. دانشجویان هنوز سردرگم، به پشتیبانی کتبی از رفقای جوان بسنده کردند و دنبال نگرفتند.

تا سال ۱۳۳۸، جنبش دانشجویی در سرگردانی سر می‌کرد. در سال تحصیلی ۳۸-۱۳۳۷، در دانشگاه‌های ایران ۱۴ هزار دانشجو نام‌نویسی کردند، بدین قرار: در دانشگاه تهران ۹۳۰۰ نفر، در دانشگاه تبریز ۱۰۵۵ نفر، در دانشگاه شیراز ۴۹۰ نفر، در دانشگاه مشهد ۴۸۰ نفر.

اقدام مهم دانشجویان دانشگاه تهران در این سال، برپائی «کمیته موقت»، در جهت هماهنگ کردن فعالیت‌های صنفی - سیاسی بود. یک سال بعد «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران» ایجاد شد که ۶ عضو داشت.

نخستین بار بود که بعد از کودتا دانشجویان بر آن شدند تا سالگرد ۱۶ آذر برگزار کنند. اعلامیه «کمیته دانشجویان» در این رابطه سخت گویا و بیانگر روح زمانه است. دانشجویان در فراخوان خود، به یأس حاکم از پس کودتا اشاره کردند و نوشتند: «آتش پیکار در زیر انبوه خاکستر استبداد و خیانت، شعله و گرمی خود را از دست می‌داد... سکوت و سیاهی چنان بود که به آسانی می‌شد باور کرد که همه چیز پایان گرفت و خاکستر شد... دیگر نمی‌شود کاری کرد... مُشت که با درفش نمی‌جنگد... این جمله‌ها بر زبان‌ها جاری بود. کودتاچیان به مزدوری اجانب رفته بودند». آنگاه، بی‌آنکه راهی به آینده بنمایند و بگشایند، خطاب به یاران خود گفتند: «ای دانشجوی... تو باید در تظاهراتی که به مناسبت ۱۶ آذر برپا می‌شود، شرکت کنی. شرکت در این مراسم دفاع از تمام ارزش‌ها و آرمان‌های انسانی است، اظهار انزجار نسبت به تجاوز به حریم دانشگاه است. اظهار نفرت از آدم‌کشی در کلاس درس است...» (اعلامیه کمیته دانشجویان، به مناسبت ۱۶ آذر ۱۳۳۸).

در ۱۳۳۹ جبهه ملی دوم برپا شد و از آنجا که شاه در پیام رادیویی، نوید انتخابات آزاد را داده بود، ملیون نیز تصمیم به مشارکت گرفتند. بدین مناسبت اجتماعات گوناگونی شکل گرفت و جنبش دانشجویی را بار دیگر، در جهت آزادی انتخابات به حرکت آورد. بدینسان مراسم سالگرد ۱۶ آذر را پرشکوهرتر از همیشه برگزار کردند و به پشتیبانی از شرکت احزاب در انتخابات برآمدند.

اما برخلاف قول و قرارها، دولت از پذیرفتن نامزدهای انتخاباتی جبهه ملی و حزب ایران خودداری کرد، آرا قلابی را به صندوق‌ها ریخت و بدین سان از ۲۰۰ کرسی مجلس ۷۰ کرسی به حزب ملیون، ۶۵ کرسی به حزب مردم، ۳۲ کرسی به منفردین تعلق گرفت و ۳۰ کرسی دیگر معوق ماند.

در اوایل بهمن، دارودسته حاج رضائی و رشیدیان به اجتماع جبهه ملی حمله بردند، برخی را زخمی کردند و در فردای همان روز اعضای «کمیته دانشگاه» را به زندان فرستادند، باز بهانه به دست دانشجویان افتاد. در ۶ بهمن ۴۰۰۰ دانشجو در محوطه دانشگاه بست نشستند و خواستار «لغو انتخابات ساختگی» و آزادی یاران خود شدند، بویژه که در طی آن چند هفته، علاوه بر کمیته دانشگاه، ۱۶۰ دانشجو در بازداشت بودند.

قوای پلیس به محاصره دانشگاه برآمد و تا سه روز از رسانیدن غذا به دانشجویان، جلوگیری کرد. دانشجویان در قطعنامه تندی که همان روز نخست، در صحن دانشگاه خواندند، خطاب به شریف امامی که به دنبال دکتر اقبال نخست‌وزیر شده بود، گفتند:

«دولت شما نیز مانند دولت اقبال، اصل آزادی بیان و قلم و اجتماعات را زیر پا گذارده... دولت شما نیز مانند دولت اقبال، با تهدید و ایجاد رعب و هراس و حتی تعقیب و توقیف افراد از فعالیت‌های انتخاباتی جلوگیری

می‌نماید. دولت شما نیز... انجمن‌های نظارت بر انتخابات را از عناصر وابسته به احزاب ساختگی تشکیل داده، تا چنانچه مقتضی است در مورد انتخاب افراد طبق نقشه و توصیه دولت عمل شود... محیط دانشگاه در همه وقت و در همه جا، در دفاع از آزادی و احترام به قانون، سنگر آزادی، و فرد دانشجو نیز همیشه سرباز آزادی است. بنابراین ما دانشجویان دانشگاه تهران، در مورد ارائه این انتخابات رسوا، اعتراض و اعلام خطر می‌کنیم... اگر دولت در مورد تأمین اصل آزادی انتخابات قادر به مقاومت در برابر مداخله و اعمال نفوذ محافل متنفذ نیست: بلادرنگ استعفا بدهد و با انتخابات را متوقف کند... ما به شما اخطار می‌کنیم که در صورت ادامه این وضع، برای جلوگیری از این تجاوزات، تنها علیه دولت شما به تظاهر اکتفا نکرده و دامنه تظاهرات را به محیط خارج از دانشگاه خواهیم کشید و در این صورت مسئولیت هرگونه حادثه‌ای متوجه شخص شما خواهد بود» (کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، ۶ بهمن ۱۳۳۹). در ۹ بهمن، و برای نخستین بار درهای دانشگاه را بستند. اما دانشجویان از پا ننشستند و موج اعتراض سراسر محیط تحصیلی کشور را فرگرفت. در دانشگاه مشهد اعلام اعتصاب شد. در دانشگاه تبریز دانشجویان درگیری را به خیابان‌ها کشاندند و در اعلامیه‌ای که بدین مناسبت انتشار دادند، گفتند: «ما دانشجویان دانشگاه تبریز، نفرت عمیق خود را از اعمال غیرقانونی دولت ابراز می‌داریم. ما مبارزه خواهیم و برادران خود را با پیگیری تمام دنبال می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم که بیش از این به طبقه دانشجو در ایران توهین شود» (پیام دانشجو، ۱۴ فروردین ۱۳۴۰). خواست‌های دانشجویان تبریز عبارت بودند از:

- ۱- دانشگاه هرچه زودتر باز شود.
- ۲- دانشجویان زندانی دانشگاه تهران آزاد شوند.
- ۳- مجلس «قلابی» دوره بیستم هرچه زودتر منحل شود.
- ۴- آزادی اجتماعات و مطبوعات برقرار گردد (از اعلامیه دانشجویان دانشگاه تبریز، ۱۷ بهمن ۱۳۳۹).

در اواخر بهمن دولت متعهد شد که به تدریج دستگیرشدگان را آزاد کند و ۵۸ نفر رها شدند. دانشجویان در اول اسفند اعتصاب را شکستند و دانشگاه گشوده شد. اما دانشجویان بر سر شعارهای خود باقی بودند. دولت شریف امامی پیشنهاد می‌کرد که دانشجویان شعار «آزادی انتخابات» را که سیاسی است رها کنند، تا باقی یارانشان از زندان آزاد شوند. اما این پیشنهاد به عنوان نشان از «فساد دستگاه حاکمه» طرد شد و تزلزل در مقام نخست وزیر انداخت که به دنبال تظاهرات معلمان، از کار برکنار شد. از ویژگی‌های اعتراضات و تظاهرات این سال، همبستگی دانش آموزان با دانشجویان بود. دانش آموزان، حتا تندتر از بزرگ‌ترها می‌گفتند؛ می‌نوشتند. در ربط با بست نشینی دانشگاه، اعلامیه دبیرستان‌های ایران از جمله «غلط بودن» روش آموزش و پرورش را که «اجتماع کوچک مدرسه» را با مشکلات فراوان روبرو کرده، یادآور می‌شد و می‌پرسید: «آیا هیچگاه مشکلات مدرسه خود را که انعکاس نابسامانی‌های محیط ماست، با دردهای مردم مقایسه کرده‌ایم؟... ما در اجتماعی زندگی می‌کنیم که همه روابط مان براساس غلط استوار است. فقر و ورشکستگی اقتصادی همه جا ریشه کرده است، حقوق و آزادی‌های ملت همه جا پایمال شده است؛ ارزش‌های انسانی بدست مقلدین و فراشان دوره استبداد از بین رفته و حق گوئی و آزاداندیشی جرمی است که آزادیخواهان ایران بارها به مجازات شدید آن رسیده‌اند... فرهنگ عمومی با پیروی از برنامه‌های استعماری و کم‌مسئولیتی... هر روز تنزل می‌کند». از دیدگاه دانش آموزان، دولت کودتا نسل جوان را تنها از آزادی محروم نکرده، بلکه از «حیات انسانی» بازداشته است. هم چنین جنبش دانش‌آموزی، «دبیران خردمند» را نیز به «همراهی و راهنمایی» در «مبارزه علیه دستگاه خودکامه» فرا می‌خواند و به همبستگی با مدرسان برمی‌خاست (بیانیه دانش‌آموزان مدارس تهران، بهمن ۱۳۳۹).

در همان تاریخ: دانش‌آموزان قزوین نوشتند: باید سرسختانه از مبارزاتی که دانشجو به راه «کسب آزادی و احیای حقوق از دست رفته ملت ایران» در پیش دارد، پشتیبانی کرد. آنان نیز انزجار خود را از «دولت سرسپرده شریف امامی» اعلام داشتند. انتخابات دوره بیستم را که در «محیط وحشت و خفقان» و به صورت «قلابی» انجام یافته بود، محکوم کردند و

غیرقانونی خواندند. دانش‌آموزان قزوین نیز همبستگی با اهل قلم و روشنفکران را از یاد نبردند و نوشتند: «همگام و همصدا و دوشادوش روشنفکران کشور علیه هرگونه تجاوزات استعمارگرانه که به حقوق ملت ما می‌شود، مبارزه می‌کنیم و تا پیروزی نهائی، بر پیمان مقدس خود وفادار خواهیم بود» (بیانیه دانش‌آموزان قزوین، بهمن ۱۳۳۹).

این همبستگی به عمل نیز دیده شد. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰، معلمان مدارس تهران در اعتراض به نارسائی حقوق، اجتماعی در برابر باشگاه مهرگان ترتیب دادند. در این مراسم دانش‌آموزان و دانشجویان نیز شرکت کردند و اجتماع صنفی را به تظاهرات سیاسی علیه دولت برگرداندند. قوای پلیس آتش به روی تظاهرکنندگان گشود و یکی از فرهنگیان به نام دکتر خانعلی، به ضرب گلوله شهرستانی، رئیس کلانتری ۲، از پای درآمد. فردای همان روز ۱۰ هزار تن از جوانان و فرهنگیان، در حالیکه جنازه دکتر خانعلی را بر دوش می‌کشیدند، به سوی میدان بهارستان روان شدند. سازمان جوانان جبهه ملی، به خیال دفن جنازه در جلوی مجلس افتاد. برخی راهی جمع‌آوری بیل و کلنگ شدند، اما پلیس پیش‌دستی کرد و جسد را دزدید.

قتل دکتر خانعلی، دولت شریف امامی را در بحران شدید فرو برد و استعفای او را سبب شد. فرهنگیان و دانشگاهیان، اکنون خمودی و رکود ۲۸ مرداد را پشت سر گذاشته بودند. این چنین بود که نوبت حکومت به دکتر علی امینی رسید.

دولت امریکا، برای مقابله با جبهه ملی، که دوباره سر بلند کرده بود و نیز در جهت خواباندن صدای اعتراض، امینی را با شعار «مبارزه با فساد»، «اصلاحات ارضی» و آرمان «تقویت اسلام» در مبارزه با افکار اشتراکی روی کار آورد. در حکومت ۱۴ ماهه او بود که «نهضت آزادی» پا گرفت و علنی به فعالیت برخاست.

بعد از انقلاب مشروطیت، امینی نخستین کسی بود که درهای مجلس را بست و فرمان شاه را جایگزین قوانین مجلس کرد. خود لقب «نخست وزیر خودمختار» گرفت و شاه که دستکم به ظاهر، و طبق قانون اساسی، میری از مسئولیت بود، بار دیگر به مقام مسئول رسید.

با این حال شعار اصلاحات ارضی در نزد بسیاری گيرائی داشت. امینی از این وجهه هم در خراب کردن چهره مصدق به عنوان «فتوودال» بهره جست.

در خاموش کردن صدای چپ، که در آن سال‌ها برای حزب توده تره خرد نمی‌کرد، امینی وزارت دادگستری را به نورالدین الموتی، از اعضای حزب توده سپرد، تا آزادیخواهی خود را به جهانیان ثابت کند. هم‌چنین برای خاموش کردن اعتراض فرهنگیان، وزارت فرهنگ را به محمد درخشش، رئیس باشگاه مهرگان بخشید.

در زمان او بود که شعار «دانشگاه مال مردم است» جان گرفت و هم بدین عذر دانشگاه تعطیل شد.

و باز در زمان او بود که جنبش دانشجویی، پربارتر و با تجربه‌تر از همیشه، سخنگوی خواست‌های زمانه شد.

نخست با انتخابات بی‌اغازیم، که انتخابات مجلس بیستم منحل اعلام شد. دولت امینی به اتکا احزاب نواخته و یاران از راه رسیده، یکسر درهای مجلس را بست و اعلام داشت: «اکثریت مردم انتخابات نمی‌خواهند». این چنین و برای نخستین بار بساط مشروطیت را برچید و ایران را به دوران ناصرالدین شاهی بازگرداند. اکنون سرکوب را هم می‌بایست به شیوه نوین سازمان داد که بهترینش همانا بستن در دانشگاه بود، چنانکه خواهیم دید.

جوانان هنوز دست و سیاست دولت جدید را به درستی نخوانده بودند. شعار مبارزه با فساد که به مفهوم «از کجا آورده‌ای» هم بود، گيرائی داشت و بسیاری را به توهم واداشت. حتی ایجاد «سازمان امنیت اجتماعی» هم که پایه‌هایش به دوران مصدق ریخته شد، توجه روشنفکران جوان را به خود جلب نکرد. از رهبران جبهه ملی تعدادی به دولت جدید روی خوش نشان دادند و مهدی بازرگان برنامه امینی را در جزوه‌های سیاسی خود پرداخت و با الفاظ و بیان مذهبی به خورد جوانانی داد که می‌رفتند بر «غریب‌دگی» خط بطلان بکشند و هویت ملی را در اسلام عزیز جستجو کنند.

اعتراض دانشجویان، این بار از دانشگاه شیراز آغازید. سبب این بود که محل تشکیل «کنفرانس سنتو» را در این دانشگاه قرار دادند. در ۳۱



مقایسه نمی‌کنم... اعمال خلافی که دکتر مصدق انجام داده امینی انجام نداده... چرا می‌گویید کودتای ۲۸ مرداد؟! مگر فرق ۳۰ تیر با ۲۸ مرداد چه بود؟! این بود که چون مصدق ارتش را تصفیه کرد و گروهی از ارتشیان را بازنشسته، بنابراین «در ۳۰ تیر ارتش نتوانست مقاومت کند و در ۲۸ مرداد مقاومت کرد» یعنی در ۳۰ تیر «مردم قادر به مقاومت نشدند»، اما در کودتا «مقاومت کردند» (اطلاعات، دوشنبه، ۸ آبان ۱۳۴۰). هیچکس بر آن نشد که این اباطیل را که بر کودتا صحنه می‌گذاشت، نفی و طرد کند. جبهه ملی جواب هم نداد. حتی نقش آمریکا و انگلیس و یا رشوه‌ای را که خود امینی از آمریکا ستانده بود، طرح نکردند. آزردن دولت آمریکا، برای جبهه ملی، که هنوز به مراحم ارباب امید بسته بود، خوش آیند نبود.

در این دوره که احزاب از ارائه برنامه و مبارزه عملی ناتوان بودند، دو گرایش در جنبش دانشجویی رو به رشد بود. یکی گرایش مذهبی که سرخوردگان جبهه ملی بی‌بخار را به سوی خویش می‌کشید و «نهضت آزادی» سردمدارش بود، و دیگر سرخوردگان حزب توده که کوشش و خیزش سایرین را الهام‌بخش مبارزات خود قرار دادند. از این پس بارها دانشگاه در پشتیبانی از رویدادهایی که فراسوی مرزها رخ می‌داد، بپاخاست. از جمله در ۱۴ آبان ۱۳۴۰، که کمیته دانشگاه، دانشجویان را در همبستگی با «مبارزات مردم الجزایر علیه استعمار» به حرکت آورد (اعلامیه کمیته، ۱۴ آبان ۱۳۴۰). هم‌چنین و هم در این سال بود که شعار «جنگ مسلحانه» در بیانیه‌های دانشجویی نقش بست. به تعبیر دیگر دانشجویان ناامید از احزاب موجود، راه‌های نوین مبارزه را طرح می‌کردند و در همین راستا با مشی کجدار و مریز گذشته می‌پریدند.

دولت امینی که خطر را می‌دید، به عنوان تهدید «تعطیل دانشگاه» را پیش کشید و در باب برگزاری مراسم ۱۶ آذر هشدار داد. نخست روزنامه «فرمان» وابسته به سازمان امنیت مقدمات بستن درهای دانشگاه را، در جهت آماده کردن اذهان، بدین مضمون طرح کرد، که خرابکاران آماده خیانت شده‌اند. «از ظواهر و قرائن چنین برمی‌آید که دست‌هایی در دانشگاه شروع به اخلاص نموده‌اند». هنوز «نحوه اجرای برنامه‌های دشمنان ملت» معلوم نیست. اما شکی هم نمی‌توان داشت که آنان همانا «عمال حزب توده و عروسک‌های خیمه شب بازی آنان بنام جبهه ملی هستند». دانشجوی راستین اگر به دانشگاه می‌رود، تنها بدان قصد است که خود را «آماده خدمت به میهن» نماید. پس دانشجو باید بداند که در این مملکت اگر «کمونیست مسلط باشد، به آنها مجال نخواهد داد و دین و ایمان و ملیت و استقلال و آزادی را از بین خواهد برد». بنابراین دانشجویان باید «عناصر مزدور و بیگانه را از میان خود برانند» و رئیس دانشگاه در «مبارزه با عمال بیگانه در این مکان مقدس» اقدام کند (فرمان، ۶ آذر ۱۳۴۰).

سازمان امنیت این هشدار را به روزهایی می‌داد که حزب توده در میان جوانان نفوذی نداشت و جبهه ملی هم به خاطر بی‌عملی، وجهه خود را روز به روز بیشتر از دست می‌داد. پس در واقع روی سخن ساواک با کل دانشجویان و دانشگاه بود. در همان روزها نطق‌های دکتر امینی هم منظور

اردیبهشت و اول خرداد، دانشجویان بپا خاستند. در قطعنامه‌ای که بدین مناسبت انتشار دادند، نوشتند: «ما با تشکیل این جلسات در محیط علمی دانشگاه مخالفیم. ما مخالف پیمان سنتو که باعث نفوذ سیاست خارجی است، هستیم. ما نمی‌خواهیم در مخاصمات بین‌الملل وارد شویم، در بلوک‌های نظامی شرکت کنیم... کلمه سنتو به هر شکل و قیافه‌ای باشد مورد نفرت عموم مردم ایران است... شکم گرسنه و بدن برهنه احتیاجی به توپ و تانک ندارد... هر چه زودتر کنفرانس خود را تعطیل کنید...» (قطعنامه دانشجویان دانشگاه شیراز، ۱ خرداد ۱۳۴۰).

دولت امینی برای جلوگیری از تکرار شدن ماجرای خانعلی و همبستگی معلمان، دانش‌آموزان و دانشجویان، به دنبال برگزاری مراسم چهلیم توسط کمیته دانشگاه، دست به اخراج و بازداشت‌های فردی زد تا رهبران جنبش را بهنگام از صحنه دور کند. علاوه بر تصفیه‌های پراکنده در مدارس، از جمله در دارالفنون، برخی از دانشجویان را از دریافت هزینه تحصیلی محروم کردند. با این همه کمیته دانشگاه برنامه بزرگداشت سالروز ۳۰ تیر را تدارک دید و دانشجویان را به اجتماع در میدان جلالیه فراخواند. پلیس به محاصره میدان برآمد و تعدادی از دانشجویان را دستگیر کرد. دکتر امینی در توجیه این سرکوب می‌گفت: «دانشگاه مال دولت است نه دانشجویان»، این دانشگاه به هزینه دولت ساخته شده نه دانشجویان، بنابراین، حق اعتراض نیست. وانگهی اگر دانشجویان به هواداری از مصدق و یا جبهه ملی دست به بزرگداشت ۳۰ تیر زده‌اند، باید بدانند که «این احزاب و دسته‌ها مخلوق سنت‌های دموکراتیک نبودند، هیچگونه زمینه اجتماعی نداشتند، آنها علف هرزه‌هایی بودند که در شوره‌زار هرج و مرج، آن روزها ناگهان و خلق‌الساعه می‌روئیدند. آنها پرندگان مزده‌آور بهشت نبودند». پس از همین روی بود که «دولت با انجام آن تظاهرات مخالفت نمود و اعلام داشت با تمام قوا از برگزاری چنین میتینگی جلوگیری خواهد کرد» (نطق علی امینی، اطلاعات، ۱۴ مرداد ۱۳۴۰).

در دوران امینی بود که با پاگرفتن سازمان امنیت، تبلیغات گسترده در جهت جلب جوانان به «ترقیات شگفت‌انگیز کشور» آغاز شد. دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا را به هزینه دولت، فراخواندند تا آن ترقیات را ببینند و معترضان را سرزنش کنند. سیل سپاس و چاپلوسی بر زبان دانشجویان «میهمان» جاری بود و پذیرائی و دیدار و گردش رایگان بی پایان. واکنش «کمیته دانشگاه» از کمبود رشد سیاسی دانشجویان تهران حکایت می‌کرد و می‌رساند که جوانان در فقدان احزاب و گروه‌های آگاه، از ترسیم واقعیت‌های اجتماعی و ارائه شناخت درست و معین از احوال کشور خود ناتوانند. در نامه سرگشاده به «میهمانان گرامی» باز سخن از شعارهای کلی می‌رفت، از این دست که: «از شما می‌خواهیم چهره میلیون‌ها ایرانی گرسنه را که دستی در زنجیر دارند پیش چشم ببینید» و یا «شکنجه‌گاه‌های سراسر ایران» را، که هنوز وجود نداشت، «از یاد نبرید» و الی آخر (اعلامیه کمیته دانشگاه تهران، ۱۰ تیر ۱۳۴۰).

دولت امینی از این ضعف دانشجویان، که در فقدان احزاب، نقش حزب بازی می‌کردند و توانش را نداشتند، بهره‌برداری می‌کرد. اگر کمیته دانشگاه تنها، چنانکه ویژگی جنبش دانشجویی است، به افشگری علیه سرکوب فرهنگی بسنده می‌کرد، چه بسا دولت امینی قادر به سودجویی از ضعف و خیانت احزاب در پیکار با دانشجویان نمی‌بود.

در امر تبلیغات دولت گامی پیش‌تر نهاد. در روزنامه‌های رسمی کشور ستون «گرسی آزاد دانشجو» را گشود. دانشجویان وابسته به حکومت را به گفتگو درباره احزاب کشاند. کودتای ۲۸ مرداد عنوان شد. غرض جز این نبود که قیام ۳۰ تیر را کودتا و کودتای ۲۸ مرداد را انقلاب بخوانند. رویداد نخستین را «وابسته» و دومی را «ملی» قلمداد کنند. در همین راستا دانشجویی به نام عبدالله شکری، در ستون روزنامه‌ها، به دکتر بیژن، استاد دانشگاه هشدار می‌داد که «دست‌هایی در کار است» تا میان دولت و ملت «تفرقه» اندازد. باید ملت متحد باشد اما «نه در خیانت»، نه در پشتیبانی از ۳۰ تیر و دولت مصدق که حکومت نظامی را لغو کرد «تا دست‌نشانندگان روسیه بتوانند دست به تظاهرات بزنند». آری، دکتر مصدق جز عمال روس «طرفداران دیگری نداشت». آنگاه آن دانشجو در ربط با دولت زاهدی می‌گفت: تیمسار زاهدی پایه «سازمان امنیت فعلی» را ریختند، تا آزادی بیشتری برقرار باشد. اکنون هم «بنده آقای امینی را با آقای دکتر مصدق



اصفهان می‌گفت: «۱۶ آذر در تاریخ مبارزات دانشجویی ایران فراموش نشدنی است، خون برادران دانشجوی ما... که به دست دژخیمان به زمین ریخت، می‌جوشد و برادران دانشجو را به مبارزه می‌طلبد».

دانشجویان دانشگاه تبریز نیز در بیانیه خود خواستار ختم «توقیف غیرقانونی پیشوای بزرگ ملت ایران جناب آقای دکتر مصدق» بودند و می‌گفتند: «ما دانشجویان دانشگاه تبریز، اقدامات دولت آقای دکتر امینی را غیرقانونی دانسته، هر دولتی را که برخلاف اراده ملت و از طریق غیرقانونی حکومت کند و از خود بدون صلاحدید مجلس شورای ملی قانونی بیافریند محکوم می‌کنیم و اطمینان به چنین دولتی نداریم» (قطعهنامه دانشجویان دانشگاه تبریز، ۱۶ آذر ۱۳۴۰). روشن است که اشاره دانشجویان به تعطیل مجلس و جانشینی فرمان به جای قانون است.

در دانشکده فنی آبادان، مراسم ۱۶ آذر به مبارزه علیه کارشناسان آمریکایی تبدیل شد. هم‌چنین جنبش دانشجویی به مبارزات کارگران نفت پیوست. شعارها سیاسی بودند و با خواست‌های کارگری علیه استعمار کارکنان نفت، همراهی و همسویی داشتند. شرح ماجرا بزرگداشت مراسم ۱۶ آذر از سوی مقامات دانشگاهی آبادان ممنوع اعلام شد. رئیس آمریکایی دانشکده، پیش از برگزاری مراسم و به قصد ارباب، دو تن از دانشجویان دانشکده را که رهبران جنبش نیز بودند، اخراج نمود و دانشجویان را از مداخله در سیاست منع کرد. به گفته بیانیه دانشجویان آبادان، تدارکات ۱۶ آذر «مقامات شرکت نفت را به تکاپو» انداخت. خواستند با «ارباب و تهدید» جلودار شوند. نخست گروهی را اخراج کردند، برخی را در تنگنای مالی گذاشتند و دستور اشغال خوابگاه دانشجویی را دادند. اطلاعیه رئیس آمریکایی دانشکده به صراحت می‌گفت: «ما هیچ نوع جنبش و فعالیت و واقعه سیاسی را از طرف دانشجویان، که با برنامه درسی آنها تداخل کند، برسمیت نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم تحمل کنیم». اطلاعیه آقای «کراسن» کفیل دانشکده نیز می‌افزود: «تمام اینگونه اقدامات دانشجویان را دانشکده باید با تنظیم و تصویب اداره نماید. در صورت تخلف سبب اخراج آنها از دانشکده خواهد شد». به رغم این همه تهدید و هشدار، دانشجویان در روز موعود، با پلاکاردهای خود به سوی دانشکده روان شدند، درحالیکه پلیس از پیش محوطه را محاصره کرده بود. مراسم ۱۶ آذر در زیر باران شدید اجرا شد. خواست قطعهنامه دانشجویی این بود که رؤسای بیگانه کنار بروند و دانشجویان اخراجی بازگردند. نوشتند: «ما اجازه نمی‌دهیم که یک نفر خارجی در امور سیاسی ما مداخله کند» (پیام دانشجو، ۱۶ آذر ۱۳۴۰).

اما در ربط با کارگران، از یادآوری چند نکته کوتاه ناگزیریم. اعتراضات دانشجویان در این سال با مبارزه و اعتصاب کارگران آبادان و سایر شهرهای ایران هم‌زمان بود. از اوایل بهار کارگران در اعلامیه‌های

اصلی دولت را که بستن دانشگاه بود، لو می‌داد. دکتر امینی اعتراف می‌کرد که هنوز اتفاقی نیفتاده، اما باید از «هرگونه پیش‌آمدی» جلوگیری کرد. از این قرار که اگر دانشجویان سالروز ۱۶ آذر را برگزار کنند، زمینه را برای «روی کار آوردن یک حکومت نظامی فراهم» آورده‌اند (نطق امینی، اطلاعات، ۱۰ آذر ۱۳۴۰).

زمره تعطیل دانشگاه از ۱۲ آذر آغازید. روزنامه‌های رسمی کشور مسأله را به عناوین گوناگون طرح کردند. نوشتند: دولت باید از بروز اغتشاشات در کشور جلوگیری کند، «حتی اگر به قیمت تعطیل دانشگاه تمام شود». در تأیید گفته‌های امینی و در تکرار همان هشدار افزودند: «ما با هر گونه اقدامی که در این راه بشود، یعنی در راه حفظ حیثیت و احترام دانشگاه و دور نگهداشتن دانشجو از جنجال و آشوب کاملاً موافقیم». زیرا اگر «در دانشگاه بمناسبت ۱۶ و یا ۱۹ و یا ۲۱ آذر و یا بهر مناسبت دیگر جنجالی پیش بیاید... خدای نکرده به خارج کشیده شود، استقرار یک حکومت تند و نظامی را سریع‌تر کرده و آزادیهای موجود در مملکت را مورد تهدید حتمی و شدید قرار می‌دهد» (خوشه، یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۴۰).

دانشجویان گرچه از پای ننشستند و مراسم سالروز ۱۶ آذر را تدارک دیدند، اما هشدار رژیم را بهائی ندادند و در بیانیه خود اشاره‌ای به تعطیل دانشگاه نکردند. اعلامیه کمیته دانشگاه پیشنهاد می‌داد که ۱۶ آذر «روز همبستگی جوانان ایران» اعلام شود. جز این نکته سخن تازه و یا تعبیر نوینی به چشم نمی‌خورد. اعلامیه از جمله می‌گفت: «با بزرگداشت دلاوریهای شهیدان دانشگاه و با الهام از قهرمانیهای آنان ۱۶ آذر را ... روز همبستگی جوانان ایران در سراسر گیتی اعلام کرده و از همه نیروهای اصیل و ارزنده که در هر نقطه جهان شاهد جنایت‌های هیأت حاکمه فاسد ایران هستند، می‌خواهیم که با سیاست از فداکاریهای شهیدان دانشگاه، ننگ و نفرت خود را از آدم‌کشی‌های هیأت حاکمه ایران اعلام داشتند، بر شکوه و جلال این روزهای تاریخی بیفزایند» (اعلامیه کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۴ آذر ۱۳۴۰).

صبح پنجشنبه پرچم دانشگاه به صورت نیمه افراشته درآمد. دانشجویان در مراسمی باشکوه‌تر از همیشه، درحالیکه عکس شهدای خود را در جلو صف حمل می‌کردند، یکبار محوطه دانشگاه را دور زدند و روبروی دانشکده هنرهای زیبا گرد آمدند. در این مراسم هما دارایی، و دو دانشجوی دیگر با نام‌های نمازی و شیبانی - که به تازگی از زندان آزاد شده بود - سخن گفتند. سپس حسینی، دانشجوی دانشکده فنی به یاد ۱۶ آذر گفت: «تشبثات مذبحانه هیأت حاکمه و سازمان امنیت را که سعی می‌کردند دانشجویان را اخلاک‌گرم معرفی کنند و با درج اعلانات و تلگراف‌های قلابی ده دانشگاه را حقیر جلوه دهند» محکوم می‌کنیم. ابطحی دانشجوی دانشکده حقوق هم افزود:

«هیأت حاکمه ایران مجبور است به نیاز حرکت و جنبش نسل جوان سر تعظیم فرود آورد. تحول و حرکت، خواست طبقه جوان و نسل انقلابی کشور ماست. مقصود از انقلاب برهم زدن روابط غلط و ناهنجار و غیرمنطقی اجتماع است. این کار در آغاز نیاز به قیام مسلحانه ندارد، اما اگر در برابر مسالمت، زورگویی خودنمایی کرد، آنگاه مردم بر طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر، به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور می‌گردند» (پیام دانشجو، ۲۷ آذر ۱۳۴۰).

این نخستین بار بود که جنبش دانشجویی، تحت تأثیر جنگ الجزیره، و پیش از برپا شدن سازمان‌های سیاسی - نظامی، سخن از انقلاب و جنگ مسلحانه می‌راند، که نه شعار جبهه ملی بود و نه شعار حزب توده. نیز هیچ یک از بیانیه‌ها و شعارهای دانشجویی اشاره‌ای به مذهب و یا رهنمودهای «نهضت آزادی» نداشت. چپ نوین و بریده از حزب توده آرمان‌ها و مشی آتی خود را از خلال جنبش دانشجویی بیان می‌کرد و راه‌های مبارزه سیاسی سال‌های بعد را برمی‌نمود.

از ویژگی‌های دیگر مراسم ۱۶ آذر آن سال حضور اولیای دانشجویان در پشت میله‌های دانشگاه و تأیید آن مراسم بود. خانواده‌ها شعار می‌دادند: «ما مبارزه فرزندان خود را تأیید می‌کنیم. پیروز باد دانشگاه. ملت از دانشگاه پشتیبانی می‌کند».

دیگر اینکه، مراسم آنسال همچنانکه خواست کمیته بود، سراسری شد. در اصفهان، تبریز، آبادان، اهواز سالروز ۱۶ آذر برگزار شد. قطعهنامه دانشجویان

مواجه هستند... و هزاران کارگر و روشنفکر بیکار هستند و هزینه زندگی به نحو سرسام‌آوری بالا رفته است... این افزایش قیمت‌ها در موقعی انجام می‌گیرد که حکومت، میلیاردها ریال صرف ارتش و پلیس و سازمان امنیت و تبلیغات مسخره می‌کند. این افزایش قیمت‌ها در موقعی انجام می‌گیرد که شاه و درباریان و چاکران و غارتگران میلیاردها ریال در بانک‌های خارج از کشور انباشته‌اند... هموطنان در مقابل این تحمیل و فشار جدید حکومت شاه تسلیم نشوید، بهر وسیله که می‌توانید در مقابل این تحمیل که باز هم بر فقر طبقات محروم و زحمتکش ملت ما می‌افزاید، مقابله کنید...» (اعلامیه کمیته دانشگاه، دیماه ۱۳۴۰).

در دیماه آن سال دولت هزینه تحصیلی دانشجویان سال اول دانشسرایعالی را بُرد. نیز ارباب و تهدید دانشجویان ادامه یافت. گروهی را هم از دارالفنون اخراج کردند. بار دیگر دانشجویان دست به قلم شدند و در همبستگی با دانش‌آموزان، خطاب به نخست وزیر نوشتند: «اخراج دانش‌آموزان دلیر دارالفنون توطئه دیگری است برای از بین بردن مظاهر آزادی و آزادگی.

«... بیکار و نبرد همه جانبه انسان‌های قرن ما به خاطر تحقق بخشیدن و تجدید حیات آرمان بیست میلیون ایرانی است که ۸ سال پیش دست‌های پلید مترسک‌هایی بنام هیئت حاکمه آنها را در ظلمت یک کودتای ناجوانمردانه به قبرستان فراموشی سپرد و از سکوت و خاموشی مردم ماتم‌زده، اجتماعی آفرید، مهد دروغ و تملق، دورویی و فریب، مکتب خیانت و وطن فروشی، گورستان آزادی و آزادگی...»

«... دولت‌های پیشین، قانون شکنان دیرین، به اخطارها و هشدارهای آزادگان و رزمندگان میهن ما وقعی نگذاشتند... امروز شما و همکارانتان ادامه دهندگان آن رسوایی‌هایی هستید که ننگ و بدنامی را به جان خریدند و رفتند.

«... دانشگاه تهران هم‌زمان مبارز دارالفنون را تحمل نخواهد کرد و برای محو و نابودی توطئه‌های ضدملی و خلاف اصول انسانی حکومت مفسده‌جوی آقای دکتر امینی از پای خواهد نشست... دانشجویان دانشگاه تهران تجاوز به ساحت مقدس دبیرستان را تجاوز به حقوق خود دانسته و محرومیت دانش‌آموزان خود را از تحصیل اجازه نخواهند داد...» (اعلامیه کمیته دانشجویان دانشگاه، ... ۱۳۴۰).

در بهمن ماه این سال بود که دولت امینی دست خود رو کرد، به سرکوب جنبه علنی داد، از «تعطیل مشروطیت و مجلس» به صراحت پشتیبانی نمود، دانشگاه را بار دیگر به تعطیل دو ماهه کشاند، دانشجویان را عمال بیگانه خواند و در جهت مبارزه با اندیشه‌های آزادیخواهانه، از روحانیون و اسلام و نهضت آزادی یاری گرفت. رویدادهای بهمن ۱۳۴۰، به طرز شگفت‌آوری یادآور نقش نیروهای درگیر در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است. هم‌چنین پیش‌درآمد نهضت روحانیون در قیام ۴۲ است. موضع‌گیری‌های دانشجویان که می‌رفتند به گروه‌های اسلامی و غیراسلامی تقسیم شوند، نشان‌های نخستین از پیدایش گروه‌هایی است که پا می‌گرفتند و به تشکل نزدیک می‌شدند.

روز شنبه اول بهمن، کمیته دانشجویان در همبستگی با دانش‌آموزان اخراجی دارالفنون و نیز در اعتراض به بسته شدن مجلس، اعلام اعتصاب کرد. در این روز یورش نیروی پلیس به دانشگاه، خشن‌تر و انتقام‌جویانه‌تر از همیشه انجام گرفت.

صبح آنروز دانشجویان در محوطه دانشگاه گرد آمدند تا به سوی وزارت فرهنگ روان شوند. درهای دانشگاه تازه باز شده بود که کامیون‌های پلیس و نیروهای مسلح ارتش مرکب از چترباز و سرباز و کماندو و دژبان محوطه را محاصره کردند. هنوز چیزی از آغاز برنامه دانشجویان نگذشته بود که «ناگاه قوای مسلح با گلوله و سرنیزه و قنداق تفنگ و باتون و بلاک جک... به داخل دانشگاه هجوم بردند و با وحشی‌گری تمام سروصورت و شکم دانشجویان را با سرنیزه پاره نمودند و... دختران و پسران دانشجو... را نقش بر زمین ساختند» (پیام دانشجو، ۵ اسفند ۱۳۴۰).

سپس تعقیب دانشجویان آغازید. اثاثیه دانشکده‌ها ویران شد و به غارت رفت. هرچه کتاب به دست افتاد پاره پاره گشت و بر زمین ریخت. استادان و کارمندان هم که به حمایت از اموال دانشگاه و یا همدردی با دانشجویان برآمدند، از ضربات قنداق تفنگ در امان نماندند. از جمله در دانشکده

سراسری مردم را به شرکت در مراسم یکم ماه مه فرا می‌خواندند. از جمله کارگران فلزکار در اعلامیه‌ای که به مناسبت روز کارگر انتشار دادند، خواست خود را چنین اعلام داشتند: ۱- اصلاح و اجرای قوانین کار و سازمان بیمه‌های اجتماعی. ۲- رفع بیکاری «مزمین شهرها و روستاها». ۳- «تجدید نظر در مالیات‌های غیرمستقیم و برقراری مالیات‌های تصاعدی». ۴- الغای سریع بیمه تدریجی و ایجاد بیمه کامل برای همه کارگران. ۵- «تقویت و حمایت از صنایع داخلی و جلوگیری از ورود کالاها مشابه». ۶- «وجود آوردن تسهیلات کافی جهت تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری». ۷- تعیین حداقل دستمزد با توجه به شاخص زندگی. ۸- «شناخت حق اعتصاب که تنها سلاح طبقه کارگر است، طبق موازین بین‌المللی». ۹- جلوگیری از اخراج‌های فردی و دسته‌جمعی. (اعلامیه سندیکای کارگران فلزکار و مکانیک حومه تهران، ۱۳۴۰).

اعلامیه دیگری در ربط با روز کارگر می‌گفت: «مقاماتی که قدرت شنیدن اعتراض کارگران و زحمتکشان حق طلب و مبارز را نداشتند... در صد برآمدند قیام بی‌سابقه قاطبه رنجبران دنیای بشریت را سرکوب کنند... در کشور ما نیز زحمتکشان و کارگران این روز تاریخی را به عنوان روز افتخار و شرف و رنج و زحمت جشن می‌گیرند... و معتقد هستند که مبارزه حق طلبانه و ملی و یک‌پارچه آنها تمام مشکلات فعلی را مغلوب و منکوب ساخته... و ملت ما را در موقعیتی قرار خواهد داد که ملل آزاد جهان در نتیجه مبارزه‌های خستگی‌ناپذیر خود به درک و تحصیل آن نائل آمده‌اند...» (اعلامیه نهضت کارگری ایران، دیماه ۱۳۴۰).

از آغاز سال ۱۳۴۰، شرکت نفت دست به اخراج کارگران زد. در آبان همین سال ۱۲۵۰ نفر برکنار شدند. برخی از کارگران شورشی را به دست ساواک دادند. نیز در تأیید نامه‌هایی که از کارگران سرسپرده گرفتند، به سرکوب کارگران جنبه قانونی بخشیدند. در اعتراض به این اقدامات، کارگران آبادان خطاب به یاران خود نوشتند: «کنسرسیوم نفت در آبادان از اول سال تا نیمه اول آبان... تعداد ۱۲۵۰ نفر از همکاران شما را برخلاف اصول انسانیت و قوانین موجود بین‌المللی اخراج کرده و در نظر دارد تا دو سال دیگر ۷۰۰۰ نفر از برادران کارگر و ۲۰۰۰ نفر از همکاران کارمند شما را بیکار کند، و برای اینکه به این عمل پلید خود جنبه قانونی بدهد، درخواست‌های مخصوص چاپ کرده و به زور به امضای کارگران می‌رساند. اگر کارگری از جریان کار مطلع بود و از امضا خودداری کرد، او را تحویل سازمان امنیت می‌دهد تا با تهدید و شکنجه و بالاخره تبعید شرش را از سر اربابان نفتی کم کند...» (اعلامیه کارگران شرکت نفت آبادان، آبان ۱۳۴۰).

از آنجا که این اعتراضات در آستانه ۱۶ آذر جان گرفتند، جنبش دانشجویی بی‌تفاوت نماند. برای نخستین بار در اعلامیه‌های دانشجویی بعد از ۲۸ مرداد، واژه‌های چپی نمایان شدند. سخن از رنجبران رفت. بهانه‌ای برای پشتیبانی از زحمتکشان بدست افتاد. شیوه نگارش، هنوز حکایت از ناپختگی و چه بسا آشفتگی افکار داشت. در نامه سرگشاده به دکتر امینی، دانشجویان نوشتند: «از شما آقای امینی می‌پرسیم که اخراج کارگران زحمتکش، نفت بدون مجوز قانونی و بی‌خانمان کردن طبقات رنجبر ملت ما هم از جمله قرارداد کنسرسیوم است؟ هرکس می‌تواند برای منافع بیشتر جیب‌های خود با زندگی کارگران و زحمتکشان ما بازی کند؟ ما اعتراض خود را به این اقدام ضدانسانی و ضدملی اعلام داشته و همه جانبه پشتیبانی خود را از کارگران زحمتکش نفت اعلام می‌داریم. آقای امینی، این هم سند و برگ دیگری است که به پرونده سیاه و کثیف شما در نزد ملت ما اضافه می‌شود، که شما جان و مال رنجبران ما را مثل ابزار و آلات نفت در اختیار بیگانگان گذاشته‌اید» (پیام دانشجو، آذرماه ۱۳۴۰).

هم‌چنین و باز برای اولین بار، جنبش دانشجویی به گفتگوی مستقیم با جنبش کارگری برآمد. حتی دانشجویان بر آن بودند که آگاهی را به میان طبقات رنجبر ببرند، از بحران اقتصادی کشور سخن گویند، به همدردی با روشنفکران و بازاریان برخیزند، تورم و گرانی را پیش بکشند و این‌ها جملگی تازگی داشت. در بیانیه ای خطاب به کارگران و نیز دهقانان دانشجویان هشدار می‌دادند: «حکومت شاه باز هم به فشار جدیدی بر ضد ملت ایران مبادرت کرده است و... مُشتی چپاولگر طبقات محروم و زحمتکش ما در بدترین شرایط زندگی می‌کنند و در فقر و نکبت شدید دست و پا می‌زنند، درحالیکه پیشه‌وران و بازاریان با کساد و ورشکستگی

انزجارنامه دوران امینی بدست می‌دهیم تا یادآور شده باشیم که «این گرگ سالهاست که با گله آشناست».

اصناف گوناگون نوشتند: «جناب نخست وزیر، همانطور که خاطر عالی مستحضر است، مدتی است ساحت مقدس دانشگاه تهران که پرورش دهنده فرزندان ما و جوانان و مردان فعال کشور بوده، ملعبه مقاصد سوء عده‌ای عناصر پلید و ماجراجو شده، در نتیجه محیط و کانون علم و دانش به حدی آلوده به صحنه‌های مضمّن‌کننده گردیده که امکان تحصیل دیگر وجود ندارد».

و یا تحت عنوان «براز انزجار مردم از تحریکات در دانشگاه» گفتند: «از آنجا که حفظ امنیت و آرامش کشور از وظایف مهم دولت می‌باشد، بدینوسیله انجمن ملی، بخش ۱۸، این حق را به خود می‌دهد که در این باره نظریات اصلاح طلبانه خود را» که همانا بستن درهای دانشگاه باشد، به دولت ارائه بدهد.

و باز، انجمن‌های محلی خیابان‌های بهار، سرآب، انجمن شیروخورشید عسگری هم «به عرض» رسانیدند که دولت «مبارزه با فساد را جداً اقدام نموده است و مبلغ زیادی از بودجه کشور اختصاص به فرهنگ و دانشگاه دارد... عده‌ای عناصر ناپاک و شناخته شده این محل مقدس را آلت دست و ملعبه نظریات خود قرار داده‌اند... ما فرزندان خود را به مدرسه و دانشگاه برای کسب علم و هنر و تزکیه نفس و پرورش روح انسانی می‌فرستیم، نه برای هوچی‌گری و آلت دست شدن... تقاضا داریم هرچه زودتر عناصر مفسده‌جو از محیط تحصیلی فرزندانمان را طرد و ریشه اینگونه مفاسد از محیط علم و ادب برانداخته شود».

شگفت اینکه دکتر امینی در انقلاب فرهنگی خود، دانشجویان را مزدوران تیمور بختیار رئیس اسبق ساواک می‌نامید. آنان را به وابستگی به بیگانگان متهم می‌کرد. می‌گفت اینها همه پشتیبان «ملاکین بزرگ»، مخالفان اصلاحات ارضی، و توده‌ای هستند. اتهاماتی که با واژه‌های مشابه از قبیل «مستکبر» و «مزدوران شرق و غرب» از زبان حکومت اسلامی شنیده شد. از جمله دکتر امینی در گفتار رادیویی خود خطاب به دانشجویان که در روزنامه‌های رسمی کشور هم آمده است، می‌گفت: «همه می‌دانند که مسائل ناچیز از قبیل اخراج سه نفر دانش‌آموز و با انتقال آنها از دبیرستانی به دبیرستان دیگر» نمی‌توانست «منطقاً بهانه چنین تظاهرات وسیع دانشجویان دانشگاه باشد». پس خرابکاران قصد داشتند «دولت نظامی تیمسار بختیار را روی کار آورند و بهره‌برداری از یک چنین موضوعی لازم بود».

همچنین دولت امینی از پذیرفتن استعفای رئیس دانشگاه و «مجازات مرتکبین» - به درخواست دانشگاهیان و دانشجویان - سرباز زد.

پاسخ دانشجویان به اتهامات دولت امینی دندان‌شکن بود. نوشتند: «به صراحت بگوئیم که مسئول مستقیم جنایات هیأت حاکمه فاسد در فاجعه اول بهمن شخص دکتر امینی است». گفتند: این نخست وزیر «پُررو» و «مزخرف گو» به گمانش با بستن درهای دانشگاه می‌تواند اعتراضات را خاموش کند و بی دردرس «به کارهای غیرقانونی خود ادامه دهد». این نخست وزیر «کوکوی» و «آلت دست» جان کلامش در گفتارها و نوشته‌ها جز این نیست که «دانشجویان همه‌اش از سیاست حرف می‌زنند» و به تحصیل و کار و مشق نمی‌پردازند. اما نمی‌داند که دانشجویان «جلوتر از روزی» که «لاشه ننگین» دستگاه امینی را برچینند، دانشگاه را باز خواهند کرد. «بستن دانشگاه کار ساده‌ای نیست»، یک «جنایت» است، و این «لکه ننگ» همواره برای این حکومت باقی خواهد ماند. حکومتی که در دانشگاه را برنهد، از نظر مردم «محکوم» است و «این عمل را در سرسپردگی به بیگانه و آنچه استعمارگران می‌خواهند» انجام می‌دهد، اما کار این سرسپردگان عاقبت نخواهد داشت و «شما دیکتاتورها مجبورید دانشگاه، خانه امید ملت را، بدون وقفه باز کنید. این نسل جوان نخواهد بود که تسلیم قانون شکنی‌های شما شود، بلکه این شما خواهید بود که لگدکوب قهرمانان نسل جوان میهن ما خواهید شد» (پیام دانشجو، شماره اسفند ۱۳۴۰).

اما گفتگوی دانشجویان با دکتر امینی گفتگوی کر و لال بود. درحالی‌که دانشجویان بر آن بودند تا ایستادگی را تا گشوده شدن دانشگاه ادامه دهند، دولت امینی مقررات نوینی را به میدان می‌آورد و اعلام می‌کرد: دانشجویان حق مداخله در امور سیاسی کشور را ندارند و اگر دانشجویی دست به

حقوق دانشجویان را به صف کشیدند و یک به یک کتک زدند. در باشگاه دانشگاه که محل اقامت دانشجویان خارجی بود، دستبرد به جیب دانشجویان زدند و هرچه پول و ساعت و اشیاء فروشی بود، با خود بردند. در صحن دانشگاه سرکوب و حشیاانه‌تر بود. دانشجویان را به سرمای زمستان در حوض باغ انداختند. دختران را از موی سر گرفتند و روی زمین کشیدند. گزاف نیست اگر بگوئیم که صحن دانشگاه را از خون جوانان رنگین کردند. در این درگیری ۵۴۰ دانشجو زخمی و ۳۰۰ تن دستگیر شدند.

در این باب، کمیته دانشجویان نوشت: «روز اول بهمن ماه، چترپاز، ژاندارم و پلیس پس از یک نبرد خونین دانشگاه را فتح کرد و این خانه دانش و آزادی را به خون کشید... جز صدها دانشجو زخمی و مجروح چیزی در دانشگاه باقی نمانده بود. این عمل ننگین به ننگ‌های دیکتاتورهای جهان افزود. دیکتاتورها در فاجعه دانشگاه روی چنگیز را سفید کردند. روی آن‌هایی را که در سیاهی ضرب‌المثل تاریخند» (کمیته دانشجویان، بهمن ۱۳۴۰).

نامه سرگشاده دکتر فرهاد رئیس دانشگاه به دکتر امینی به نقل می‌آورد. زیرا یکی از نادرترین دفعات بود که رؤسای دانشگاه با دانشجویان به همدردی برمی‌آمدند، بی‌آنکه با درخواست‌ها و یا اعتراضات صنفی سیاسی آنان همراه باشند. دکتر فرهاد نوشت: «جناب نخست وزیر، بطوریکه با تلفن مرتباً گزارش وضع دانشکده در پیش از ظهر امروز به اطلاع جنابعالی رسید، بدون آنکه ضرورتی ایجاب نماید، در ساعت یازده و ربع، نظامیان از زده‌ها و درها داخل محوطه دانشگاه شده و دانشجویانی را که در محوطه دانشکده بودند شدیداً مضروب کرده و به عده‌ای از آنان آسیب فراوان رسانیدند - که بیم تلف شدن بعضی از آنان می‌رود، در این ساعت که بنا به دعوت قبلی، در دفتر اینجانب قرار بود کمیسیون مالی تشکیل شود اینجانب و تمام رؤسای دانشکده‌ها از پنجره مشرف به دانشکده شاهد و ناظر رفتار نظامیان با دانشجویان بودیم. در بازدیدی که یک ساعت بعد اینجانب به اتفاق رؤسای دانشکده‌ها از دانشکده‌ها به عمل آوردیم، مواجه با مناظری گردیدیم غیرقابل انتظار و بسیار دلخراش. زیرا نظامیان در کلاس‌ها و آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها به مضروب ساختن دانشجویان پسر و دختری که از اوضاع خارج بی‌خبر و مشغول مطالعه و کار بودند قناعت نکرده، میکروسکوپ‌ها و ماشین‌های تحریر و سایر اسباب و لوازم را به زمین کوبیده و میزها و قفسه‌ها را واژگون ساختند و درها و شیشه‌ها را شکستند. در بسیاری از سراسراها و راه پله‌ها و حتی در کلاس‌ها لخته‌های خون دانشجویان مضروب دیده می‌شود. بهداری دانشگاه نیز از این اعمال ناصواب مصون نمانده، اثاثیه آنجا را واژگون کرده‌اند. بعلاوه طبق گزارش سرپرست و پرستار آنجا مریضی را از تخت به زیر کشیده و بیمار دیگر را از آمبولانس به خوشونت پائین آورده‌اند. ضمناً سرپرست مزبور و پرستار و همچنین کارکنان و اعضای دفتری دانشکده‌ها را شدیداً مورد ضرب قرار داده و سخت مجروح ساخته‌اند. همین عملیات در باشگاه و طبقات فوقانی آن که محل سکونت دانشجویان خارجی است، جریان داشته است. هم‌اکنون عده زیادی از دانشجویان مجروح، در بیمارستان دانشگاه بستری و تحت درمان هستند. اینجانب از طرف خودم و عموم دانشگاهیان به این اعمال غیرانسانی شدیداً اعتراض و به همین جهت تقاضا دارد دستور رسیدگی برای تعیین مرتکبین صادر نمایند. البته تا اعلام نتیجه رسیدگی، اینجانب و رؤسای دانشکده‌ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود» (نامه دکتر فرهاد به دکتر امینی، اول بهمن ۱۳۴۰).

دولت امینی برای بار دوم دانشگاه را تعطیل کرد. موج اعتراض در سراسر دانشگاه‌های ایران برخاست. دولت با ساختن طومارهای قلابی و گردآوری امضا از سوی اصناف و بازاریان وانمود می‌کرد که دانشگاه به درخواست توده مردم به تعطیلی کشانده شده، زیرا که دانشگاه مال مردم است. اولیای دانشجویان از فعالیت سیاسی دانشجویان ناخرسندند و امنیت کشور را در خطر می‌بینند. این شیوه را مو به مو، رژیم خمینی به کار برد، اما چنانکه می‌بینیم ابتکار نه از او بود.

طومارها و انزجارنامه‌های «مردم» که در طی بهمن ماه ستون ویژه روزنامه اطلاعات و کیهان را می‌آراستند، به روشنی برمی‌نمایند که حکومت‌های سرکوبگر در همه وقت و در همه کشورهای وامانده جهل توده‌ها را سلاح سرکوب و عوامفریبی قرار می‌دهند و اغلب به نام آنان و حتی به یاری آنان است که با فرهنگ و آگاهی می‌ستیزند. برای نمونه چند عبارت از چند

فعالیت سیاسی بزند، تحت پیگرد قرار خواهد گرفت و از دانشگاه اخراج خواهد شد. نیز دانشجویانی که برای تحصیل به اروپا می‌روند، باید محل تحصیل و برنامه دروسی را که می‌خواهند برگزینند، از پیش به مقامات دولتی ارائه دهند.

به دنبال رویداد اول بهمن، موج اعتراض سراسر دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های کشور را فرا گرفت، که به اختصار می‌آوریم.

۳ بهمن دانش‌آموزان مدارس دست به تعطیل عمومی زدند و همراه با شعار «استبداد نابود است، محصل پیروز است» تظاهرات گسترده‌ای ترتیب دادند که به درگیری خونین با نیروی پلیس انجامید و منجر به مرگ یک دانش‌آموز به نام «مهدی کلهر» شد.

دانشجویان دانشگاه‌های تبریز، اصفهان، مشهد، اهواز نیز اعلام اعتصاب کردند و جملگی خواهان «باز شدن بدون قید و شرط دانشگاه تهران، تعقیب محرکین، و اجرای خواسته‌های دانشجویان دانشگاه» بودند.

ناآرامی دانشگاه‌ها به داخل شهر هم سرایت کرد. بویژه «تهران وضع بی‌سابقه‌ای پیدا کرده بود. خیابان‌های شهر مثل یک شهر اشغالی پر از کامیون‌های سرباز، چتر باز و دژبان و پلیس مسلح بود و نیروهای مسلح... آماده حمله به مردم بودند» (پیام دانشجو، اسفند ۱۳۴۰).

از آنجا که دانشجویان خارج از کشور نیز در پشتیبانی از دانشگاه تهران و افشای جنایت دانشگاه بسیج شدند، دولت امینی در آمریکا نیز دست به کار شد.

در اسفندماه کنفدراسیون دانشجویان در همدردی با ایران اعلام اعتصاب غذا کرد و بدین مناسبت اطلاعیه مفصلی انتشار داد که کمیته دانشگاه تهران در همان ماه به تجدید انتشار آن برآمد.

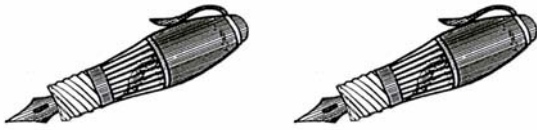
دانشجویان ایرانی مقیم آلمان، علاوه بر اعتصاب غذا، از هموطنان خود می‌خواستند که «با انتشار نوشته‌هایی به زبان آلمانی و تشکیل کنفرانس مطبوعاتی، از تظاهرات دانشجویان در ایران پشتیبانی کرده، حقایق را برای عموم روشن سازند» (اطلاعیه فدراسیون دانشجویان مقیم آلمان، کیل، ژانویه ۱۹۶۳). در ۱۶ اسفند دانشجویان ایرانی لندن در اعتراض به سفر امینی به انگلستان و در پشتیبانی از ایران، دست به تظاهرات و راه‌پیمایی زدند و نیز اعلام داشتند: «هرگونه مذاکره با امینی که نماینده هیأت حاکمه ایران است، محکوم است».

یکی از راه‌های دولت امینی برای جلوگیری از تأثیر مبارزات دانشجویان خارج از کشور در اذهان عمومی، بسیج هواداران حزب زحمتکشان دکتر بقائی در آمریکا بود. اینان دسته‌ای با نام «گروه ملی» به راه انداختند و به انتشار اعلامیه‌های جعلی از سوی دانشجویان معترض برآمدند. سرکردگان مشهور این گروه، که ما از بردن نامشان خودداری می‌ورزیم، به‌طور مستقیم زیر فرمان اردشیر زاهدی بودند که همواره و حتی در انقلاب بهمن روابط نیک خود را با امینی حفظ کرد. اعلامیه‌های گروه در برگه‌ی تحت عنوان «شهاب» منتشر می‌شد و هزینه آن را وابسته مطبوعاتی ایران در واشنگتن تأمین می‌کرد.

مبارزات و همبستگی دانشجویان داخل و خارج، سرانجام دولت امینی را به عقب‌نشینی واداشت و دانشگاه تهران در ۱۵ فروردین ۱۳۴۱، یعنی بعد از دو ماه و اندی، درهای خود را گشود.

دو هفته پیش از گشایش دانشگاه، دانشجویان نظر خود را دایمانه‌تر از همیشه و پخته‌تر از اعلامیه‌های قبلی ارائه می‌دادند. در مقاله‌ای با نام «سیمای ننگین دکتر امینی» استدلال می‌کردند که دولت امینی به دنبال «یک مانور سیاسی امپریالیسم» روی کار آمد. بیش از «ده میلیون ریال» به راه آگهی‌ها، اعلامیه‌ها، نقش و نگارهای تبلیغاتی خرج کرد و دم از مبارزه با فساد زد. او همه کوشش خود را بر این نهاد که به جهانیان ثابت کند ملت ایران بیسواد است و ملت بیسواد «احتیاج به انتخابات ندارد». آنگاه مسئله اصلاحات ارضی را باب روز کرد و اعلام داشت: «بدون اصلاحات ارضی انجام انتخابات آزاد غیرممکن است»، و بدین عذر در مجلس را تخته کرد. کشتار دانشگاه در واقع در جهت «استقرار کامل استبداد سیاه» بود (پیام دانشجو، یاد شده).

باز در نوشته‌های دیگر، گامی فراتر نهادند، که امروز همه مردم کوچه و بازار هم این نکته را دریافته‌اند که در ایران دو گروه بیشتر نداریم: «یک اقلیت حاکم و یک اکثریت محروم». اولی تنها بدستکاری بیگانگان روی پای خود ایستاده است. دولت امینی هم از قماش نخستین است و ادامه دهنده راه



کودتاگران. «کودتاچیان جدید هم مانند کودتاچیان ۲۸ مرداد عامل استعمار و مأمور اجرای برنامه‌های آنند. اما امروز کودتا می‌کنند «تا بعنوان استفاده از آخرین حربه و اعمال قدرت، بتوانند منافع حقه مردم را که به مقاومت دلیرانه برخاسته‌اند باز هم به نفع استعمار به یغما بسپارند». کودتا می‌کنند «تا بتوانند باز هم به قیمت فقر و گرسنگی مردم ما، جیب‌های خود و اربابان خود را انباشته‌تر سازند». کودتا می‌کنند تا «مقاومت و عصیان و مبارزه مردمی را که از این جنایات به تنگ آمده‌اند، با نیروهای مسلح جنگی، که فقط برای چنین روزی آماده ساخته‌اند، هرچه وحشیانه‌تر درهم کوبند». کودتا می‌کنند تا «به محیط مقدس دانشگاه همچون یک منطقه اشغالی قشون پیاده کنند؛ چون لشکریان چنگیز بگشند و بسوزند و ببرند... هشت سال پیش علیه ملت ایران کودتا کردند، امروز هم علیه ملت ایران کودتا می‌کنند» (پیام دانشجو، ۲۹ اسفند ۱۳۴۰).

در این سال که جنبش دانشجویی این چنین با گوشت و استخوان خود از آزادی اندیشه و بیان و اجتماعات در محیط دانشگاهی پشتیبانی می‌کرد، «نهضت آزادی» که هم در این سال پا گرفته بود، از زبان دانشجویان هوادار خود، زیرکانه همان برنامه دکتر امینی را تکرار می‌کرد، اما در ضمن لحن انتقادی خود را نگه می‌داشت تا به انزوا کشیده نشود.

دانشجویان «نهضت آزادی» در جهت آرامش دانشگاه و جلوگیری از سرکوب طرحی داشتند، بدین مضمون: ۱- اینکه «ما می‌خواهیم درس بخوانیم و درس محیط آرام و مایه احترام را می‌خواهد»، از این هم که «به بهانه‌های کوچک دائماً در محیط دانشگاه تظاهر و تعطیل پیش آید، انزجار داریم». ۲- بهتر است از نظر «تعلیماتی و اداری و مالی» دانشگاه مستقل و تابع شوراهای استادان منتخب باشد. ۳- «تعلیم و تربیت هدف اصلی و برنامه عمومی در دانشگاه» باشد و نیز «انجمن‌های ورزشی، ادبی و دینی» برپا شود و گسترش یابد، تا «تقویت ایمان» و «حراز شخصیت» جوانان را سبب گردد. ۴- «انضباط» در دانشگاه کاملاً رعایت شود. ۵- آزادی تا حدودی باشد که «مزاحمت برای محل و ساعات درس و کار فراهم نیاید و اعمال خلاف شأن دانشجو و دانشگاهی صورت نگیرد و به خارج از دانشگاه تجاوز ننماید» (اعلامیه دانشجویان نهضت آزادی، اسفند ۱۳۴۰). جان کلام حزب مهندس بازرگان جز این نبود که دانشجویان سخن از سیاست نرانند، تظاهرات نکنند، نظم دانشگاهی را محترم شمارند و خود را با دین و ورزش و غیره مشغول دارند. درواقع او نیز همان شعار «مبارزه با فساد» امینی را به بیانی دیگر تکرار می‌کرد.

«انجمن اسلامی» نیز که به سرکردگی مهندس بازرگان، سبحانی، آیت‌الله طالقانی و افرادی از این دست برپا شده بود تا به گفته بازرگان «با کمونیسسم» به مبارزه برآید، در ربط با دانشگاه نه تنها جانب افکار دکتر امینی را گرفت، بلکه پیشقراول قیام ۴۲ و هم‌چنین پیام‌آور کمیته‌های اسلامی امروز شد.

اعلامیه «انجمن اسلامی دانشجویان»، در باب برنامه‌های دانشگاهی، نخست بر «پیکار عقیدتی» تکیه داشت. هدف را «مبارزه با فساد» و تبعیت از «ارزش‌های واجب‌الاطاعه» می‌نهاد. بدین قرار:

۱- «کوشش در بالا بردن آگاهی نسل جوان نسبت به حقایق و اصول عقیدتی اسلام.

۲- «اشاعه هرچه بیشتر این اصول در میان مردم و مبارزه با خرافات و جهل و فساد.

۳- «تشکیل و ترغیب جوانان دانشجو به پیروی از یک زندگی شرافتمندانه براساس ایمان به خدا، حق‌طلبی، و عدالتخواهی.

۴- «ایجاد همبستگی جوانان مسلمان در همه نقاط و کمک به نهضت جهانی اسلام در راه ایجاد یک دنیای بهتر.

شن کش نهر را لارویی می کردند تا آب بهتر جریان یابد. دسته‌های پل آجری را که جلو جریان طبیعی آب را می گرفت، خراب می کردند. آنطرف‌تر... پایه‌های یک پل خراب را درهم می شکستند». در محوطه اردو، دانشجویان دیگر دست به ایجاد یک درمانگاه موقت زدند «که رایگان بیمار می پذیرفت و داروی رایگان می داد».

مردم جوادیه که سر از کار دانشجویان در نمی آوردند و نمی دانستند این گروه چرا آمده‌اند و چه قصد دارند، نخست «با بهت و حیرت» و شک و تردید نظاره می کردند و روزهای اول از روی آوری به درمانگاه هم پرهیز داشتند. «اما قلب دانشجویان که دست به کار گل شده بودند، با آن نظر محبت و یگانگی که در خود داشت»، رفته رفته بی‌اعتمادی مردم محل را زدود. نزدیک شدن مردم به دانشجویان، برای گرفتن دارو و غیره، دستنگاه را به «تکاپو» و هراس افکند. بقول دانشجویان «سکوت و سکون جوادیه» شکسته بود. در یک روز «۲۰۰ بیمار» به درمانگاه دانشجویی روی آوردند و تعدادی هم بستری شدند. «احساس مردم... اندک اندک شکل می گرفت و تحیر و سکوت جای خود را به شادی و هیجان می داد».

روز سوم پلیس و سازمان امنیت برآن شدند تا دانشجویان را بی سروصدا از محل کار دور کنند. «توطئه‌ها شروع شد و وقتی دانشجویان به محل اردو رفتند، وسایل کار را در اختیارشان گذاشتند». اما دانشجویان از پای ننشستند. گفته بودند سه پل در جوادیه خواهند زد و به عهد خود وفا کردند.

در همین روز دانشجویان دانشکده فنی کار تعریض نهر را پایان دادند و درمانگاه موقت از ۱۸۰ بیمار پذیرائی کرد.

اکنون مردم می کوشیدند تا به شیوه‌های گوناگون احساسات دوستانه خود را به نحوی از انحاء، به دانشجویان بنمایانند. سردی و بی‌اعتمادی روز اول از میان رفته بود. برخی آب می آوردند، برخی چای می دادند، و یکی از اهالی می گفت: «وقتی دانشجویان کلنگ می زنند خون آدم به جوش می آید. چطور ممکن است انسان بعد از ۱۵ سال تحصیل بیاید و عملگی کند».

حتی کودکان جوادیه نیز به جمع پیوستند. «در وسط نهر... تخته‌پاره‌ای روی آب انداخته بودند که روی آن کاغذی را حمل می کرد و به خط بچه‌گانه‌ای روی کاغذ نوشته بودند: «زنده باد دانشجویان».

روز یکشنبه سازمان امنیت به تهدید رسمی برآمد و تعطیل کار را اعلام داشت، «در همین حال مردم جوادیه برای پذیرائی از دانشجویان بر یکدیگر سبقت می گرفتند و در حالیکه فقر اجازه نفس کشیدن نمی داد، همه هستی خود را با دلی گشاده به پای دانشجویان می ریختند» آنان را سر سفره خود می نشانند.

گزارش دانشجویان، ساده‌دلانه می افزود: «حالا ملت و دولت در دو قطب قرار گرفته بودند: ملت همراه دانشجو و دولت دشمن دانشجو».

از فردای آن روز گروه بیشتری از دانشجویان به اردو پیوستند و تعداد به ۵۰۰ نفر رسید. برخی که کمتر آزموده بودند، آسیب جسمی هم دیدند. از جمله انگشت پای دانشجویی زیر پل ماند و قطع شد. دانشجویان همه اینها را پای افتخارات خود نوشتند و دلشاد از این که سرانجام به دنیای زحمتکش راه یافته‌اند، تا جائی که سیمائی را که از کارگر ترسیم می کنند، در خود می دیدند و می نوشتند: «چهره‌ها از تابش آفتاب قهوه‌ای شده بود، لارویی ادامه داشت، و پایه‌های اول و دوم پل به‌طور کامل به پایان رسید».

در این اردو دختران دانشجو نیز در چیدن آجر و مالیدن گل یاری می دادند «جوادیه بیدار شده بود و این بیداری چون موجی سراسر منطقه را فراگرفت». حتی کشتارگاه‌های منطقه «مبلغی از قبوض اعانه دانشجویان را خریداری کردند و صنف جگرکی دانشجویان را به ناهار میهمان نمود. همان روز سازمان امنیت اعلام کرد: «از فردا اجازه کار نخواهیم داد». اما این تهدید هم نگرفت. دانشجویان، دلگرم از همبستگی مردم، پاسخ دادند: «ما در میان نهر به لارویی خواهیم پرداخت. چترباز و ژاندارم بیاورند و کار ما را مانع شوند».

روز چهارشنبه کار دو پل که به همت دانشجویان بنا شد، پایان گرفت، اما پل سوم هنوز کار فراوان در پیش داشت. نسل جوان مغرور از این پیروزی یاد می کرد و می نوشت: «در میان مبارزه، در دادگاه اندیشه‌های مردم، در کوچه پس کوچه‌های شهر، دانشجویان پیروز بودند، هم دوست و هم

«ما سعی خواهیم کرد نقش مؤثر خود را در اجرای هدف‌های بالا ایفا کنیم و در این راه به خدای بزرگ و همکاری همه جوانان مسلمان و مردم شرافتمند متکی خواهیم بود» (انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۳۴۰). (نیز درباره نهضت آزادی و دولت امینی، نگاه کنید به نوشته الف. رحیم: نهضت آزادی در سوسیالیسم و انقلاب، شماره ۲، آذر ۱۳۶۱).

در فروردین ۱۳۴۱ که دانشگاه گشوده شد، جنبش دانشجویی برخاسته از یک پیکار سیاسی - فرهنگی، گام در راهی نوین نهاد. اکنون با پیدا شدن احزاب و گروه‌های مذهبی، سرکوب اندیشه نیز جلوه‌های دیگر یافت. دانشجویان می‌رفتند که به دو گروه مذهبی و غیرمذهبی تقسیم شوند، چنانکه در بخش دوم این گفتار خواهیم آورد. اما پیش از آن جنبش دانشجویی را تا پایان تیرماه ۱۳۴۱، یعنی تا برکنار شدن دولت امینی بدست می‌دهیم.

همراه با گشایش دانشگاه، دانشجویان از همان روز نخست، به ارائه خواسته‌های خود برآمدند که: «ما در آستانه افتتاح مجدد دانشگاه تهران، با تجدید عهد و سوگند در برابر ملت ایران، با عزم راسخ اعلام می‌کنیم که از مبارزه شرافتمندانه خود در راه حقوق و آزادی‌های ملت ایران و استقرار حکومت قانونی هرگز منصرف نخواهیم شد... و خواسته‌های خود را به شرح زیر اعلام می‌داریم:

۱- زندانیان سیاسی آزاد گردند.

۲- عاملان فاجعه بهمین به سختی مجازات شوند.

۳- قاتل دانش‌آموز شهید مهدی کلهر معرفی و مجازات شود.

«در پایان با ابراز تنفر شدید از آنچه در حادثه فجیع اول بهمین بر دانشگاه گذشته است، مراتب تألم و تأثر خود را نسبت به دوستان عزیز که در فاجعه مذکور به سختی مصدوم گشته، دچار نقص عضو شده‌اند، ابراز می‌داریم...» (اعلامیه کمیته دانشجویان، ۱۵ فروردین، ۱۳۴۱). چند هفته بعد، ارگان دانشجویی، بار دیگر در یادآوری رویداد بهمین، با لحن تندتر نوشت: «جلادها به چه می‌اندیشند؟... نه برای آنان که در زندان‌اند و نه برای ما که به ظاهر آزادیم، این نمی‌تواند سبب کندی و یا تردید در نبرد باشد. آنها می‌دانند که مبارز از زندان نمی‌هراسد و هرچه در بند بماند پولادی است که آبدیده می‌شود. ما می‌دانیم که قربانی کردن صدها و صدها برای یک نهضت مسأله مهمی نیست... ولی دیکتاتورها باید بدانند که در بند ماندن دانشجویان خشم را در دل ما افزون و کینه را از حد بیرون خواهد کرد و بدینسان گوری که برایشان کنده شده، عمیق‌تر؛ وحشتناک‌تر خواهد بود» (پیام دانشجو، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۱).

اکنون که از احزاب سیاسی کاری ساخته نبود و چنانکه از محتوای اعلامیه‌ها پیداست، دانشجویان هرچه بیشتر به اندیشه براندازی نزدیک می‌شدند و از رهبران خیانت‌کار توده و یا سازشکار جبهه ملی می‌بریدند، مسئله تماس مستقیم با توده‌ها در اذهان جوانان شکل می‌گرفت و کار در میان مردم، به ساده‌ترین شکل آن طرح می‌شد.

یکی از گویاترین این رویدادها و شاید زیباترین صفحات تاریخ جنبش دانشجویی مسئله سیل‌زدگان محله «جوادیه» تهران و ساختن پل در این منطقه است. هم‌چنین گزارشی که در این باب خود دانشجویان نگاشته‌اند، از شیرین‌ترین نوشته‌های نسل جوان میهن‌ماست که مجملی بدست خواهیم داد تا به یادگار به روزگار بماند.

روز ۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۱، اردویی از دانشجویان در جهت یاری رسانی به سیل‌زدگان جوادیه و محلات فقیرنشین تهران برپا شد. اردو ناآشنا به وضع منطقه و بیگانه با روحیات مردم جنوب شهر راهی منطقه شد و از همان روز نخست گزارشی روزانه تدارک دید. گزارش دانشجویی با شناساندن احوال عمومی جوادیه آغاز می‌شود که «۸۰ هزار نفر» جمعیت دارد، بر این تعداد تنها دو درمانگاه وجود دارد، و با کمبود پزشک و دارو مواجه است. در دکان‌های جوادیه شیر یافت نمی‌شود که «وضع بهداشت در جوادیه» را می‌رساند.

هنگام ورود دانشجویان به منطقه «مردم محل با حیرتی عمیق و اعجابی ناشکفته به این خروش و جنبش ناگهانی می‌نگریستند... دانشجویان از بدو ورود دست به کار شدند. صدها دانشجو... درحالیکه چهره‌شان از شوق و چشم‌هایشان از برق کینه نسبت به مسببین فقر و بدبختی ملت مملو بود، کلنگ بدست بر زمین می‌کوبیدند» تا نهر عریض‌تر شود و با بیل و

در مقابل تجاوزات به حقوق مردمی را به خود گرفته، ویژگی‌های این جنبش برمی‌گردد. دانشجویان از قشرهای مختلف جامعه ما به مراکز دانشگاهی پا می‌گذارند که این ارتباطات وسیع توده‌ای آنها را تأمین می‌کند. اکثریت آنها از مسئولیت تأمین مالی خود و دیگران آزاد هستند و این مجموعه تمرکز کم‌نظیری دارد که امکان می‌دهد در کنار آموزش دانشگاهی به آگاهی از مطالبات عمومی مردم دست یابد، بازوی عدالت‌خواهی خود را تواناتر کند و به این موتور پر قدرت سوخت کافی و لازم را برساند.

این مجموعه ویژگی‌ها آن‌چنان کارآیی دارد که حتی در کشورهای غربی که ظواهر دموکراتیک آراسته‌تری دارند نیز عمل می‌کند. در این کشورها منافع مشترک رسانه‌ها و حاکمیت، آن‌چنان با تبلیغ ایندیویدوالیسم جامعه را تخدیر کرده که نابرابری و بی‌عدالتی را ذاتی و نهادی اجتماعات بشری جلوه می‌دهد. در بزرگترین دموکراسی جهان که با این زمینه، پول معیار همه ارزش‌ها شده، با صرف آن رئیس جمهور، سناتور و نماینده مجلس انتخاب می‌کنند و با دلال‌بازی و لابی‌گری یعنی مجدداً صرف پول رأی همین جماعت را برای منافع سودجویانه می‌خرند و با همین رأی، جهان را به جنگ و ناامنی می‌کشند و منابع دیگران را تاراج می‌کنند. در همین زمینه و جو رسانه‌ای و اجتماعی جنبش دانشجویی در مقابل به دراز کشیدن جنگ ویتنام قد علم می‌کند و با موفقیت از ادامه آن جنایت جلو می‌گیرد. آگاهی و آزادی و جوانی، از دست سرمایه افسار می‌کشد.

جنبش دانشجویی کشور ما از اولین سالهای تأسیس دانشگاه (سال ۱۳۱۳) و مراکز آموزش عالی از این ویژگی‌ها بهره گرفت و مهر خود را بر همه رویدادهای اجتماعی زد. درحالی‌که ذهنیت ادامه دهنده نهضت مشروطیت و مبارزه علیه دیکتاتوری ضد مردمی و وابسته حاکم را برگزیده بود، در چارچوب امکانات خود از اشکال صنفی و سیاسی تظاهرات و اعتصاب و تحصن در محیط دانشگاه و خارج از آن بهره می‌جست. اعتصاب دانشجویان دانشسرای عالی در سال ۱۳۱۵ و اعتصابات و تظاهرات دانشکده‌های دانشگاه تهران در سال‌های ۱۳۱۶-۱۳۱۵ از جمله اولین مبارزات دانشجویی هستند. قبل از آن نیز در زمانی که دارالفنون مرکز آموزشهای عالی بود در آن تظاهرات و مبارزاتی صورت می‌گرفت که اطلاع مستندی از آن در اختیار ندارم.

با فضای تغییر یافته بعد از شهریور بیست، جنبش دانشجویی به عنوان نماد آزادیخواهی، استقلال‌طلبی و عدالت‌جویی، متناسب با شدت خفقان، گاه در قالب صنفی، گاه در فرم سیاسی و گاه انحصاراً دانشجویی و گاه نیز در قالب مبارزات عمومی جهانی و جزئی از آن عمل می‌کرد. فضای سالهای ۲۹-۳۲ و ۳۹-۴۲ مصداق نوع آخرین بود که اشاره شد.

در ۱۶ آذر سال ۳۲ دانشگاه و جنبش دانشجویی در شرایط تسلیم‌ناپذیری، تصمیم خود را به مبارزه علیه دیکتاتوری و وطن‌فروشی رژیم پهلوی به نمایش گذاشت که حاکمیت کودتایی تمام سازمانهای اپوزیسیون را سرکوب کرده، دادگاههای نظامی شروع به کار کرده و دکتر مصدق دادگاهی شده بود. تجدید رابطه با انگلیس شروع شده، ملی شدن نفت عملاً ملغی شده و نیکسون معاون وقت رئیس جمهوری آمریکا برای ابراز حمایت از کودتاچیان و تضمین سهم آمریکا از منافع، در راه سفر به ایران بود. رژیم کودتایی که تمام تلاش خود را برای سرکوب مقاومت به کار بسته بود، نتوانسته بود دانشگاه را ساکت کند. از آنجا که در آن دانشگاه نمی‌شد از نیکسون پذیرایی کرد و برای حمایتش از کودتا دکترا افتخاری به او اعطاء کرد، فرمانداری نظامی لشگرکشی به دانشگاه را به عنوان تنها راه حل ضروری دید و صبح روز ۱۶ آذر دو روز قبل از ورود نیکسون به ایران آنرا به کار بست.

حضور نظامیان قبل از دانشجویان در صبح آنروز هشدار می‌بود به دانشجویان که رژیم برای زدن حرف آخر یعنی کشتار آمده است. با چنین واقع‌بینی دانشجویان از هر اقدامی که بهانه‌ای برای خشونت به مزدوران بدهد خودداری کردند. نظامیان که دستور برخورد نظامی داشتند در دانشکده فنی به کلاس درس هجوم بردند. این در حالی بود که رئیس دانشکده نیز توطئه را احساس کرده و دستور تعطیلی دانشکده را صادر کرده و زنگ را به صدا درآورده بود. سه دانشجو هدف خونخواهی قرار گرفتند که دو نفر آنها توده‌ای و یکی از آنها وابسته به جبهه ملی بود و

دشمن این پیروزی را احساس می‌کردند. یکی از شوق‌می‌ستائید و آن دیگری از خشم دندان برهم می‌فشرد و چنگ تیز می‌کرد.

برای پایان پل سوم دانشجویان تصمیم به کار شبانه گرفتند و با کار جمعی و طاقت‌فرسا سرانجام بنای پل سوم را هم به آخر رساندند. «مردم و دانشجویان روی پل سوم بزرگ که بدست دانشجویان و برای مردم ساخته شده بود، گرد آمدند و با احساسی شگرف که در قالب هیچ کلمه یا جمله‌ای نخواهد گنجید، پل را افتتاح کردند». و آنگاه در تودیع از مردم که دل به ترک آنان نمی‌دادند، اعلامیه‌ای خواندند و «در میان فریاد شوق آنان محل را ترک گفتند» (گزارش اردو، پیام دانشجو، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۱).

در طی این روزها، چنانکه از گزارش هم‌پیداست، هیچ حزب و گروه سیاسی به اندیشه بهره‌برداری برنیامد، هیچ‌کس نمایندگی این و آن طبقه را مدعی نشد، هیچ نیروی نتوانست یکپارچگی جنبش دانشجویی را برهم زند. دانشجویان خود به این نکته پی برده بودند که از شعارهای توخالی کاری ساخته نیست. هرگز نمی‌توان دستی از دور بر آتش داشت و برای دیگری نسخه مبارزه صادر کرد، چنانکه در نتیجه‌گیری از آموزه‌های خود در اردوی جوادیه نوشتند: «تنها با کار در میان مردم و برای مردم می‌توان مردم را همراهی کرد».

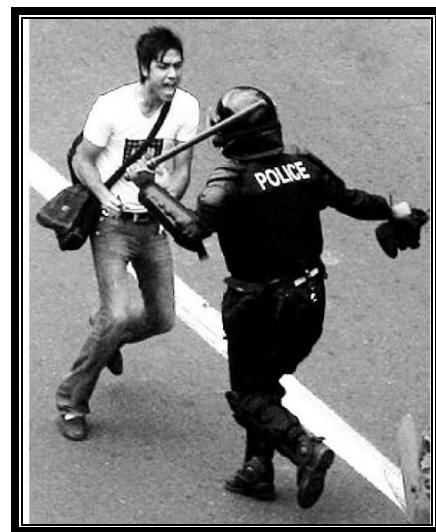
سیاست دکتر امینی که بر تلاشی جنبش دانشجویی و تقویت دین در برابر خواست‌های پیشرو استوار بود، راه را به نهضت خمینی، با سرکردگی فکری نهضت آزادی (به سال ۱۳۴۲) گشود. گرچه دانشجویان در برابر آن رویداد «ارتجاعی» ایستادند و قیام ۴۲ را به سود «مالکان بزرگ» دانستند، اما تولد گروه‌های نوپا، از بطن نهضت آزادی، صدای دانشجویان را رفته رفته خاموش کرد و جنبش دانشجویی را به راه نوینی سوق داد، چنانکه بدست خواهیم داد.

* برگرفته از شماره دهم نشریه «زمان نو»، آبان ماه ۱۳۶۴

*

گوشه‌ای از جنبش دانشجویی

ایرج واحدی‌پور



جنبش دانشجویی همیشه، در گذشته و اکنون در نقش بخش منسجم، پرتوان و پی‌گیر مبارزات آزادیخواهانه، استقلال‌طلبانه و عدالت‌جویانه مردم ایران عمل کرده است. به همین دلیل هم مهار کردن این کانون اقتدار مردمی کابوس نظام دیکتاتوری و ضد مردمی حاکم بوده است. این که این جنبش از نخستین سال‌های تأسیس مراکز دانشگاهی نقش مرکز مقاومت

خود در عین حال نمایانگر عملکرد هم‌آهنگ آن زمانی این سازمانها بود. این کشتار هدفمند شرایطی را ایجاد کرد که سه روز بعد دکترای افتخاری نیکسون به او تحویل گردید و کشتار و اعدام‌های دیگر و قرارداد کنسرسیوم و پیوستن ایران به پیمانهای اسارت‌آور نظامی و اقتصادی را به دنبال داشت.

همه تمهیدات برای تثبیت حاکمیت رژیم کودتا و خروج از بحران عدم مشروعیت عملاً نتیجه مورد نظر را به بار نیاورد. جنبش دانشجویی صدای حق‌طلبی خلق استبداد و استعمارزده خاموش نشد و پرچم مبارزه را فرو نگذاشت. در تمامی دوران خفقان بعد از کودتا چه به صورت صنفی، چه به صورت بزرگداشت ۱۶ آذر به عنوان روز دانشجو، چه به صورت افشاجری در مورد پیمان‌های نظامی و اقتصادی در کنار دیگر سازمان‌های سراسری و یا به تنهایی خفقان‌شکنی کرد و ماهیت ضد ملی و وابسته حاکمیت را به مبارزه طلبید.

از سال ۳۹ به بعد جنبش دانشجویی بر زمینه‌ای از شرایط داخلی و خارجی اوج تازه‌ای گرفت.

نارضایتی گسترده ناشی از دیکتاتوری و فساد اداری حاکم و چپاول سرمایه‌ها و ثروت ملی زمینه اعتصابات کارگری گسترده مانند اعتصاب کوره‌پزخانه‌ها و رانندگان تاکسی در سال ۳۸ و یا اعتصاب و تظاهرات سراسری دانش‌آموزی در سال ۳۸، اعتصاب کارگران نساجی اصفهان در سال ۳۹ و غیره را فراهم کرد. در کنار شرایط داخلی شکل‌گیری موجی از مبارزات ضد استعماری و ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و نمونه مشخص آن در دو کشور همسایه‌مان با یک کودتا در ترکیه و انقلاب ضد سلطنتی در عراق ایجاد زمینه مساعد خارجی را نوید می‌داد.

حاکمیت برخاسته از کودتا که ناتوان از مواجهه با همه مشکلات بود، ضمن سرکوب و حتی به خاک و خون کشیدن مواردی مثل اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌ها، اعدام و حبس‌های درازمدت برای فعالین سازمانهای سیاسی در کردستان، آذربایجان، شیراز، اصفهان و تهران مجبور به عقب‌نشینی‌های مشخص نیز بود.

به عنوان مبارزه با فساد، قانونی به نام از "کجا آورده‌ای" از مجلس گذراند که اموال و دارائی‌های سران لشگری و کشوری مورد بررسی قرار می‌گرفت و اینکه ثروت خود را از کجا آورده‌اند، مشخص می‌شد و در صورت اثبات فساد مورد مؤاخذه قرار می‌گرفتند. بر قیمت‌ها نظارت صورت می‌گرفت و گرانفروشان به مجازات و حتی شلاق خوردن محکوم می‌شدند. فضای باز سیاسی اعلام شد و وعده داده شد که انتخابات دوره نوزدهم که در پیش بود آزاد باشد و مأمورین دولتی دخالتی در آن نداشته باشند. در چنین فضای سیاسی طرفداران و سران سابق جبهه ملی و سران نهضت مقاومت ملی در تدارک شرکت در انتخابات جبهه ملی دوم را به وجود آوردند و از همان اولین روز دانشجویان به عنوان نیروی پیش‌تاز در فعالیت‌های جبهه ملی شرکت نمودند و سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران را به وجود آوردند.

البته وعده شاه توخالی بود و مجدداً انتخابات پوشالی صورت گرفت. جبهه ملی آن را تحریم کرد و کار به جایی کشید که در درون حکومت نیز نسبت به جریان انتخابات اعتراض شد و شاه جریان انتخابات را که به انتخابات تابستانی دوره نوزدهم معروف شد ملغی کرد و نخست‌وزیر، دکتر اقبال را برکنار و شریف امامی را به جای او نشانند و دستور انتخابات بعدی را صادر کرد.

انتخابات بعدی که نام انتخابات زمستانی به خود گرفت و جبهه ملی نیز در آن شرکت کرد و کاندیداهایی نیز اعلام کرد، دانشگاه را به مرکز روزانه تظاهرات و افشاجری علیه دولت تبدیل کرد. ۱۶ آذر وسیع‌تر از هر سال برگزار شد. رهبری جبهه ملی در مجلس سنا تحصن اختیار کرد که ۶ یا ۷ هفته طول کشید. دانشجویان تهران یک شب در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در بهمن ماه ۲۹ تحصن گزیدند و فردای آنروز که دانشگاه را برای راه‌پیمایی در خیابان ترک کردند مورد تهاجم وحشیانه پلیس قرار گرفتند. جبهه ملی تنها موفق شد از کاشان اللهیار صالح را به مجلس بفرستد. بقیه نمایندگان با همان شیوه‌های تقلب‌آمیز انتخاب شدند و اللهیار صالح به مجلس رفت و در جلسه بحث راجع به تصویب اعتبارنامه جمال اخوی، وکیل اول تهران، به عنوان مخالف، سخن گفت و در همین رابطه، به

اعتبارنامه دیگر انتخاب شدگان نیز پرداخته، سخنرانی افشاگرانه‌ای ارایه داشت. وقتی از مجلس خارج می‌شد دانشجویان اتومبیل او را سر دست بلند کردند و چند متری به جلو بردند و سپس او را پیاده تا منزلش در خیابان فخررازی، روبروی دانشگاه، اسکورت کردند. یکی از دانشجویان دست او را بوسید که بعداً مورد انتقاد دیگر دانشجویان قرار گرفت. جواب صالح به همه شور و هیجان دانشجویان این بود که دانشجویان به خانه‌های خود بروند و درس بخوانند و رهبری خود از پس حکومت برمی‌آید.

جنبش دانشجویی که در این مقطع در قالب سازمان دانشجویان جبهه ملی عمل می‌کرد از همان اولین روزها بر سر قاطعیت در مبارزه برای تأمین حکومت قانونی که هدف اعلام شده جبهه ملی بود با رهبری اختلاف پیدا کرد. درحالیکه مردم و دانشجویان به‌طور کامل از اقدامات جبهه ملی حمایت می‌کردند و دانشگاه به میدان مبارزه مستمر برای تأمین آزادی‌های مصرح در قانون اساسی بود و مردم با حضور انبوه خود در خیابان‌های اطراف دانشگاه و آوردن و اهدای ناهار به دانشجویان تظاهر کننده، شرکت در میتینگ‌های جبهه ملی و به خصوص حضور حدود ۱۲۰ هزار نفر در میتینگ میدان جوادیه پشتیبانی خود را از جبهه ابراز می‌کردند و همان‌طور که اشاره شد حتی اتومبیل صالح را در میدان بهارستان سردست بلند کردند، پاسخ رهبری مانند جواب ذکر شده اللهیار صالح همیشه دلسردکننده بود. کمی بعد که شاه به نیرنگ تازه‌ای متوسل شد و رهبری جبهه ملی را درگیر مذاکرات با نخست‌وزیر و دربار کرد، رهبری بیشتر به سازشکاری رو آورد و جنبش دانشجویی که قبل از تشکیل جبهه در تمام حرکات اعتراضی علیه رژیم اعم از اعتصاب کوره‌پزخانه‌ها و بعد تاکسی‌رانان، در حرکت اعتراضی دانش‌آموزان در اعتراض به تغییر نمره ۷ به نمره ۱۲ برای قبول شدن در امتحانات تجدیدی، و در اعتراض و اعتصاب‌های معلمین که دکتر خانعلی کشته شد، که البته در زمان تأسیس جبهه ملی بود، شرکت داشت نمی‌توانست سیاست صبر و انتظار اعلام شده رهبری را بپذیرد. ذهنیت قبل از کودتایی مخالفت با چپ‌ها نبر به بدترین شکلی میدان پیدا کرده بود و لیستی از فعالین رادیکال را به عنوان دانشجویان توده‌ای که از طرف دکتر خنجی و دوستانش تهیه شده بود به کیفیت به ساواک رسانده بودند. در اساسنامه پیشنهادی به کنگره، جبهه ملی را محل تجمع افراد اصیل و ملی اعلام کرده بودند که از طرفی ما دانشجویان رادیکال را چون اصیل و ملی نبودیم از جبهه اخراج کنند یا به آن راه ندهند و در عین حال احزاب موجود در جبهه ملی مانند حزب ایران، مردم ایران، ملت ایران و نهضت آزادی خود را منحل اعلام کنند همان‌طور که دکتر خنجی حزب سوسیالیست چندنفره خود را منحل کرده بود. سرانجام این بخش جنبش دانشجویی به دفتر مصدق متوسل شد و نظر او را در این مورد خواستار شد و او در جواب برای دانشجویان سنگ تمام گذاشت و جبهه ملی را محل تجمع تمام افراد و احزابی که می‌خواهند در راه آزادی و استقلال ایران مبارزه کنند تعریف کرد و رهبری را مؤظف به اجرای این نظر کرد. دانشجویان عملاً بار سنگین مبارزات جبهه را به دوش می‌کشیدند و زندان‌ها مدام از دانشجویان زندانی پر بود. اغلب ما ماه‌های زمستان را در زندان بودیم. خود من سه بار در زندان دوره دانشجویی بودم و دیگران در همین حد کمتر و بیشتر. خشونت و سرکوب هم حد و مرزی نداشت. در اول بهمن سال ۴۰ کماندوهای ارتشی به دانشگاه حمله کردند. هر دانشجویی را که به دستشان می‌رسید مورد ضرب و شتم قرار دادند. دانشجویان را از طبقه دوم دانشکده حقوق و باشگاه دانشگاه به پائین پرتاب کردند، در دانشکده پزشکی، دندانپزشکی و علوم، تمام وسایل آزمایشگاهی و کتاب‌هایی که دم دستشان رسید، نابود کردند. استادان دانشگاه و معاون دانشکده پزشکی را کتک زدند. یک هفته بعد از این واقعه، تمام دانشجویان مقیم کوی دانشگاه را تفتیش کردند. بیش از ۸۰ نفر را بازداشت کردند و وسایل و اثاثیه آنها را خرد کردند و یا با خود بردند و فردای آنروز نزدیک ظهر کوی را ترک کردند. با همه اینها در انتخابات کنگره، ۴ هزار نفر از دانشجویان جناح رادیکال را از شرکت در انتخابات و همچنین انتخابات تشکیلاتی محروم کردند که سه نفر از آنها زنده‌یادان بیژن جزینی، حسن ضیاء ظریفی و علی‌اکبر اکبری بودند که این حذف تأثیری در جریان کار نمی‌گذاشت و فقط یک دهن‌کجی به دانشجویان این جناح بود. دانشجویان دانشکده حقوق با دهن‌کجی متقابل



زمانی که من

عضو «انجمن اسلامی دانشجویان» بودم*

(و ملاحظاتی در باره‌ی جایگاه طبقاتی و تاریخی آن)



تراب حق شناس

انجمن اسلامی دانشجویان حلقه‌ای کوچک، هرچند چشمگیر و فعال، از حرکتی بود که بر بستر تحولات سیاسی و اجتماعی، از مشروطه به بعد شروع شده بود با این هدف که دین و علم را با یکدیگر آشتی دهد، یعنی چطور می‌شود هم مسلمان معتقد بود و هم از پیشرفت علمی و صنعتی و اجتماعی و سیاسی عقب نماند؟ در اینجا منظور از سنت، بخش دینی و مقدس آن است که با گسترش مدرنیته (چه در قالب مظاهر زندگی مادی و چه در قالب تحلیل‌ها و بینش‌های فکری و ایدئولوژیک) خود را در خطر می‌دید و با هرگام که به سوی مدرنیته برداشته می‌شد یک سنگر عقب می‌نشست. نمی‌شد منکر توضیحات علمی مربوط به گردش زمین و فعل و انفعالات طبیعی و فیزیکی شد. در اندیشه‌ی مذهبی سنتی از باد و باران (۱) تا شکل‌گیری جنین در شکم مادر (۲) و حتی افتادن برگ از درخت (۳) با اراده‌ی خدا صورت می‌گیرد تا چه رسد به فقیر یا غنی بودن، عزیز یا ذلیل (سرفراز یا خوار) گشتن (۴)... همه کار خدا تلقی می‌شد. با پیشرفت علم در عرصه‌های مختلف، اعتقاد به دخالت الهی در جریان امور از کوچک تا بزرگ، بی‌پایه بودن خود را نشان میداد تا آنجا که سرانجام، تنها اصل پیدایش حیات در ازل (مثلاً بیگ بانگ) و به اصطلاح کسی که "استارت" اولیه را زده خدا تلقی میشد و اینکه دیگر، پس از آن، کارها بر پایه‌ی علل و اسباب طبیعی می‌چرخد و سرانجام به تعبیری که ما می‌شنیدیم و باور داشتیم "دست خدا از آستین قوانین طبیعی بیرون می‌آید". این امر البته برای متفکرین و فلاسفه جهان اسلام و تمدن اروپایی سابقه داشت و بیهوده هم نبوده که فلاسفه و دانشمندان، به رغم قسم‌هایی که در پیوند خود با اعتقادات دینی حاکم می‌خورده‌اند، از سوی متشرعان و صاحبان ادیان که در قدرت سیاسی شریک بودند یا آن را در دست داشتند به کفر، شرک، وحدت وجودی و لامذهبی متهم می‌شده‌اند از جوردانو و گالیله تا ابن سینا و خیام و ملاصدرا.

بهر حال دستگاه فکری دیگری در برابر سنت‌های مذهبی قد علم کرده بود. کلیسا و دستگاه روحانیت در هر مذهبی، از آنجا که سنگر محافظه‌کاری و ارتجاع بوده و هستند در برابر این موج نو ابتدا به تکفیر و تحریم روی آوردند و شاهد آن انکیزیسیون در اروپای کاتولیک است و "المحنه" و دستگاه تفتیش عقاید (۵) در تاریخ عربی - اسلامی، تا امروز در زندان اوین

به این حرکت رهبری پاسخ گفتند و با علم به اینکه می‌دانستند از انتخابات حذف شده‌اند، رأی اول کنگره مربوط به دانشکده حقوق را به او دادند. (چه کسی) محافظه‌کاری رهبری سخت فرصت‌طلبانه بود که به یک نمونه آن اشاره می‌کنم. در شهریورماه ۴۲ در شرایط حکومت نظامی بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ قرار بود انتخابات مجلس بعد از رفراندوم به قول شاه انقلاب سفید صورت گیرد، سازمان دانشجویان اعلام برگزاری میتینگ در روز ۱۵ شهریور کرد. رهبری که در زندان بود از این اقدام حمایت کرد. سازمان امنیت اعضاء کمیته دانشگاه را برای مذاکره دعوت کرد. ماها که می‌دانستیم قصد آنها بازداشت دسته‌جمعی ما است تصمیم گرفتیم دو نفر دو نفر در ساواک حاضر شویم. دوفنر اول رفتند و بعد از یکساعت برگشتند. دوفنر دوم که مراجعه کردند آنها را نپذیرفتند و معلوم شد که طرح آنها شکست خورده است. با رهبری مذاکره کردند که شاید از طریق آنها بتوانند مانع برگزاری میتینگ شوند. رهبری که در تیرماه از میتینگ مطلع شده و با آن موافقت کرده بود و چند بار دیگر نیز موافقت خود را اعلام کرده بود با دولتی‌ها توافق کرده بود که اگر آنها را آزاد کردند، از برگزاری میتینگ ممانعت کنند. در روز چهاردهم شهریور آنها را آزاد کردند. اللهیار صالح کمیته دانشگاه را احضار کرد و به این بهانه که در دوره حکومت نظامی قانوناً امکان برگزاری میتینگ وجود ندارد از آنان خواست تا از برگزاری آن خودداری کنند. از دو ماه پیش آنها در جریان میتینگ قرار داشتند و حکومت نظامی هم برقرار بود و آقایان از برگزاری آن حمایت می‌کردند. در چانه‌زنی با حکومت آزادی خود را با لغو میتینگ تاخت زدند و موفق شدند. کمیته دانشگاه برای اینکه سنگی در راه تصمیم رهبری بیندازد از صالح خواست که این دستور را کتباً بنویسد، به امید این که او به این کار حاضر نشود. صالح هم با راحتی تمام حکم الغاء میتینگ را نوشت و ما آنرا به پایگانی حزب ملت ایران سپردیم. روز پانزدهم وظیفه سنگینی به عهده ما بود. جمعیت انبوهی از همه طرف به سمت بهارستان در حرکت بود. تانک‌ها در گوشه‌ها مستقر بودند و ما با بلندگوهای که در دست داشتیم باید خبر لغو میتینگ را به گوش آنها می‌رساندیم. این آخرین اقدام مشترک ما دانشجویان در قالب حکمیت سازمانی جبهه ملی بود. در ۱۶ آذر البته تلاش شد که با کمیته دانشکده فنی هم‌آهنگی کنیم و میتینگ مشترکی در صحنه دانشگاه برگزار کنیم. دانشکده فنی که کمیته‌اش طرفدار رهبری بود از اللهیار صالح رئیس دانشگاه اجازه گرفته بود که در داخل دانشکده فنی میتینگ بگذارد و ما می‌خواستیم در صحن دانشگاه و فضای آزاد مراسم داشته باشیم. در اینجا باز ساواک پشت این وعده و وعید فریبکارانه بود. شب آخر که کمیته دانشکده فنی جلسه داشت و به لحاظ توافق با صالح علنی تشکیل جلسه داده بود و یک نفر نیز از کمیته دانشگاه به قصد آخرین کوشش در جهت هم‌آهنگی به آنجا رفته بود، همه را بازداشت کردند و بعد به سربازی فرستادند که نماینده ما هم به همین ترتیب به زندان و سربازی رفت.

کمیته دانشجویان تا اواسط سال بعد فعالانه کار می‌کرد و پیام دانشجویان همان شهریورماه ۴۲ بدون دخالت ارگان‌های رهبری منتشر می‌کرد که آخرین شماره آن در تابستان ۴۴ منتشر شد.

جبهه ملی دوم با لغو این میتینگ حکم الغاء خود را نیز صادر کرد. سازمان دانشجویان در تشکیل جبهه ملی سوم نهایت فعالیت و جدیت را انجام داد. حزب ملت ایران تحت رهبری داریوش فروهر نیز در تمام دوران فعالیت جبهه ملی دوم و همچنین در تشکیل جبهه ملی سوم و در قالب کنگره همه‌جا موضع مشترکی با سازمان دانشجویان داشت. فعالین جناح رادیکال در جزوه‌ای تحت عنوان «توشه گذشته را زادراه آینده سازیم» که عمدتاً به قلم بیژن جزنی بود، از این دوره فعالیت جبهه ملی یک جمع‌بندی ارائه دادند و به تناقض در هدف‌ها و روش رهبری جبهه ملی با ذکر موارد مشخص اشاره و آن‌ها را برای ادامه راه برجسته کرده‌اند. در یادداشتی که برای تهیه‌کننده «جنگ بیژن جزنی» فرستاده بودم به این جزوه نیز اشاره کرده بودم که سانسور شده است و احتمالاً علت آن وجود انتخابی با عنوانی نزدیک به عنوان این جزوه بوده است که آقای مهاجر را به حذف نام این جزوه از آن نوشته تشویق کرده است.

*

(که به ویژه در دهه ۱۳۶۰ فاجعه بارتترین اشکالش رادیده ایم). در ایران و کامبیش در کلیه کشورهای اسلامی واکنش دربرابر مدرنیته، نفی و اعتراض و تحریم بود. قاشق و چنگال حرام بود تا چه برسد به دبستان و دبیرستان آنهم دخترانه. برخی از خانواده های متدین از اینکه فرزندان شان درس هائی از نوع تکامل انسان در مدرسه بخوانند نگران بودند (۶) و ادامه تحصیل فرزندان را در دبیرستان و دانشگاه به سختی می پذیرفتند. من خود در این باره مشاهده و تجربه مستقیم دارم. به جوانی که در کنکور پزشکی قبول شده بود توصیه می کردند برود از مجتهد شهر بپرسد با توجه به اینکه درس تشریح و دست زدن به استخوان مرده را باید در دانشگاه بخواند، آیا مجاز است به دانشکده پزشکی برود؟ و مثالهای فراوان دیگر.

با گذشت زمان، سنت و افکار متحجر دینی راه دیگری برای مقابله با مدرنیته پیدا کرد: با آن آشتی کردن و تلاش برای آنکه آن را از آن خود کند. راه توجیهات دینی باز شده بود. در قرآن یکجا زمین را «کفات» (۷) نامیده، واژه ای که به معنی دیگ هم هست (کفت و کفت: المنجد). آنوقت نتیجه می گرفتند که پس، اسلام به گرد بودن زمین باور دارد و نیز اینکه زمین هم مانند دیگ مواد داغ و مذاب در درون خود دارد، پس دین نه تنها با علم تضاد ندارد بلکه پیشاپیش گفته یا به آن اشاره کرده است؛ یا «اثبات» اینکه آب گر پاک کننده است در کتاب «مطهرات در اسلام» نوشته مهندس بازرگان در اوایل دهه ۱۳۲۰ یا کتاب «خلقت انسان در قرآن» نوشته دکتر یدالله سبحانی (که می گوید داستان آفرینش قرآنی را با نظریه داروین آشتی دهد) و غیره و غیره.

باید توجه داشت که پیدایش و فعالیت جریانهای اصلاح دینی در اسلام (همچون دیگر مذاهب) از ضروریات طبقاتی و تاریخی ناشی می شد همانند آنچه در سده های پیشین، باز هم متناسب با تحولات اجتماعی و فکری صورت گرفته بود. مگر معتزله در قرن دوم هجری نبودند که با مطرح کردن اینکه قرآن حادث است نه قدیم (ازلی) یعنی تابع شرایط زمان است نخستین شکاف را در سقف قدسیت مطلق آن بوجود آوردند؟ نمیدانم طی سالهای اخیر چه کسی این بحث عبث را پیش کشیده بود که آیا اسلام فرم پذیر است یا نه؟ اسلام دائم در معرض فرم و تغییر بوده نه فقط بلافاصله پس از مرگ پیامبر، جریان شیعه (و بعدها ۷۲ ملت (یعنی مذهب) که حافظ می گوید) شکل گرفته بلکه حتی در دوره ۲۳ ساله نبوت محمد هم بر حسب نیازهایی که پیش می آمده چیزهایی اضافه یا کم میشده و برخی احکام حتی نسخ می شده است (۸). در اینجا نمی توان به تحولاتی پرداخت که طی ۱۴ قرن در عقاید اسلامی پدید آمده است یا از نقشی سخن بگوئیم که از جمله انتقال فلسفه یونانی در عالم اسلام داشته و مقاومتی که ابتدا علیه فلسفه و منطق یونانی صورت می گرفته یا به پیدایش علم کلام اشاره کنیم که با تلاش فارابی و ابن سینا... به منظور آشتی دادن دین و عقل (فلسفه یونان) در فرهنگ اسلامی جا افتاد و هضم شد (۹) یا از انقلابی فرهنگی سخن بگوئیم که تصوف ایرانی در الاهیات پدید آورد و عشق و زیبایی ناسوتی را با مفاهیم لاهوتی گره زد و یکی کرد و از جمله شاهکار حافظ را پدید آورد (۱۰) تا برسد به نظریه حرکت جوهری ملاصدرا.

هدف از این یادآوری فهرست وار از تلفیق دین و فلسفه و آشتی دادن بین دین و علم این است که بگوئیم که آنچه پس از مشروطیت هم در این زمینه رخ داد ادامه یک تلاش تاریخی و عادی بوده. اگر در عصر جدید یعنی قرنهای ۱۹ و ۲۰ در کشورهای اسلامی (عرب یا غیر عرب) چهره هائی مانند سید جمال الدین افغانی (که در ایران معروف به اسدآبادی است) محمد عبده و رشید رضا صاحب تفسیر «المنار» (مصر)، کواکبی صاحب «طبایع الاستبداد» (سوریه) علی عبدالرازق نویسنده «الاسلام و اصول الحکم» (که به فارسی، «اسلام و مبانی قدرت» ترجمه شده) را داریم، در ایران میرزا حسین نائینی (نویسنده «تنبيه الامه و تنزيه الملة» که سید محمود طالقانی به ترجمه و شرح و بسط آن پرداخت)، شریعت سنگلجی، مهندس مهدی بازرگان، محمد تقی شریعتی (صاحب کانون نشرحقایق اسلامی با یاری طاهر احمدزاده در مشهد) و نیز دکتر علی شریعتی را داریم که هر کدام ویژگی خاص خود را دارند. برخی به دنبال اصلاح دینی و توجیه احکام خارج از حوزه سیاست اند، برخی دیگر اصلاح در حوزه سیاسی را نیز منظور دارند.

مهندس مهدی بازرگان که ۷ سال در مدرسه سانترال پاریس درس ماشین های حرارتی خوانده بود و در ۱۳۱۳ به ایران بازگشته، به تدریس در دانشکده فنی پرداخته بود، در نخستین نوشته خود "مذهب در اروپا" کوشید در برابر موج لامذهبی، یعنی همان عقب نشینی مذهب در برابر علم، بایستد و مشخصاً بگوید که اروپائی ها چقدر به حفظ سنت های خود پایبند اند، به کلیسا می روند و... در جهت آشتی دین و علم در آغاز دهه ۲۰ "مطهرات در اسلام" را مینویسد تا ثابت کند که آنچه در شرع و فقه شیعه طاهر و پاک تلقی شده دلیل "علمی" دارد و آب گر (یعنی میزانی از آب که در حوضی با سه وجب و نیم طول و عرض و ارتفاع باشد) چرا طاهر کننده است. این کتاب هر چند در سالهای ۱۳۴۰ هم تجدید چاپ شد اما از همان سالهای ۱۳۲۰ مورد انتقاد و حتی طنز قرار داشت (۱۱). به هر حال مهندس بازرگان که معتقد بود ایرانی ها روحیه تکروی دارند و با کار جمعی آشنا نیستند تلاش کرد با ایجاد انجمن هائی "روحیه جمعی" را تشویق و تبلیغ کند. نخستین انجمن مهندسی (که در واقع سندیکای مهندسی است) را شنیده ام که او پایه گذاری کرد که سالها دوام داشت و شاید هنوز هم هست. انجمن مهندسی مجله ای صنفی هم منتشر میکرد. در ادامه همین نظر و عمل، انجمن اسلامی دانشجویان، انجمن اسلامی مهندسی، انجمن اسلامی پزشکان، انجمن اسلامی معلمین را هم پایه گذاری یا تشویق و حمایت میکرد. الهام بخش و تغذیه کننده همه این انجمن ها خودش بود که همواره از همکاری دکتر یدالله سبحانی (استاد زمین شناسی در دانشکده علوم دانشگاه تهران) و سید محمود طالقانی سخنران و پیشنماز مسجد هدایت (خیابان استانبول) برخوردار بود.

پس از شهریور بیست و سقوط رضا شاه و تشکیل حزب توده و گسترش افکار ماتریالیستی، با توجه به آزادی نسبی که تا سال ۱۳۳۲ در ایران برقرار بود، تنور بحثهای دینی، ضد دینی، اجتماعی و سیاسی داغ بود. اندیشه های ماتریالیستی و مارکسیستی که با انتشار مجله دنیا توسط دکتر ارانی در ۱۴-۱۳۱۲ در محافل روشنفکران به تدریج مطرح شده بود، نوشته های پرشور و تند احمد کسروی علیه خرافات مذهبی و حملات او به شیعیگری، صوفیگری و بهائیکری تلاش دینداران برای فعالیت چه در قالب اصولگرایی سنتی (از نوع فدائیان اسلام) و چه از نوع متجدد و طبق مد روز همه جا را فراگرفته بود. محافل روشنفکری و دانشجویی از هر نوع، غالباً تحت تأثیر فعالیت حزب توده یا در واکنش به آن بود، در حالی که افراد مذهبی اگر هم اعتقاداتشان را حفظ کرده بودند غالباً آن را مخفی می داشتند یا به اعتقادات مذهبی شان دست کم افتخار نمیکردند. مسلمان بودن مرادف «امل» بودن بود، اما بازرگان نخستین کتاب "ترمودینامیک" را که به عنوان کتاب درسی دانشکده فنی نوشت، با نام خدا آغاز می کند. نگارنده به یاد دارد که در سال ۱۳۴۱ زمانی که وی پیشنهاد کرد که انجمن اسلامی دانشجویان جشن تولد امام زمان (۱۵ شعبان) را در دانشکده فنی برگزار کند از آن استقبال نشد. ما ترجیح میدادیم جشن چیزی را بگیریم که بتوانیم از آن دفاعی هم بکنیم مثلاً تولد امام حسین. اما او معتقد بود که درست چیزی که بحث انگیز است باید برگزار کنیم و به دفاع از آن برخیزیم.

بهرحال، انجمن اسلامی دانشجویان تا آنجا که می دانم در اوایل دهه ۲۰ تشکیل می شود و بازرگان در جلسات آن سخنرانی می کند. سخنرانی ها را خودش با خطی خوب و منظم می نوشت و بر اساس آن، بدون آنکه روخوانی کند صحبت می کرد، مثل کلاس درس. در اعتقادات دینی بازرگان، همواره انطباق و توجیه آن با "علم" حضور دارد. او همه را قبول دارد حتی معجزات را اما برای آنها توجیهی پیدا می کند. بازرگان متعبد ساده نیست. تعبد و تدین او غالباً با توجیهاتی که به نظر خودش علمی ست تبیین میشود. مهمترین کتاب بازرگان یعنی "راه طی شده" حاصل سه سخنرانی او در انجمن اسلامی دانشجویان در حدود سال ۱۳۲۷ است که بیست سال بعد، کتاب آموزشی مجاهدین بود.

بازرگان در آن سالها (دهه ۱۳۲۰) با سیاست هم کاری ندارد و حتی در جزوه ای به نام "بازی جوانان با سیاست"، جوانان و طبعاً قبل از همه اعضای انجمن اسلامی دانشجویان را به درس خواندن بیشتر و کار یاد گرفتن و آنچه خودش "خدمت به مملکت" می نامید تشویق میکند. با روی کار آمدن مصدق و علاقه مندی بازرگان به سیاست های او (که ملهم



صورت جزوه و کتاب نیز چاپ می شد خوانده بودم. برخی آثار بازرگان و آقای طالقانی را دیده و در برخی جلسات مسجد هدایت و یک بار هم در جشن مبعث که انجمن اسلامی دانشجویان در کوی دانشگاه (امیرآباد) برپا کرده بود و چند صد نفر در آن شرکت کرده بودند حضور پیدا کرده بودم. در آن زمان افکار مذهبی های متجدد حول این دور میزد که باید اسلام را در روزنامه و مجله و رادیو به زبان روز تبلیغ کرد، دبستان و دبیرستان خصوصی با رعایت مقررات و آموزش های اسلامی ساخت. در تهران نشریات متعددی بود از جمله نشریه ای ماهانه به نام "ندای حق" (بصورت روزنامه) که سردبیرش سید حسن عدنانی بود. در قم هم برخی از طلاب و استادان جوان دست به انتشار مجله ای به نام مکتب اسلام (به سردبیری ناصر مکارم شیرازی) و نیز فصلنامه و سالنامه ای به نام مکتب تشیع (که هاشمی رفسنجانی و محمد جواد باهنر آن را می گرداندند) زده بودند. در اواخر دهه ۳۰ در قم برخی از طلاب و تحصیل کرده های حوزه علاوه بر نوشتن مقالات در توجیه احکام اسلامی به ترجمه بعضی کتابهایی که در کشورهای عربی به همین منظورها نوشته شده بود میپرداختند؛ از جمله «عدالت اجتماعی در اسلام» و برخی دیگر از آثار سید قطب (از رهبران اخوان المسلمین مصر) که دو طلبه در آن زمان: سید هادی خسرو شاهی و علی گرامی ترجمه کرده بودند. کتاب دیگری از سید قطب یعنی «در سایه قرآن» را احمد آرام ترجمه کرده بود. تلاش اصلاح طلبان مذهبی در قم و حوزه های دیگر داستان مفصلی دارد که مجال بیشتری می خواهد و لازم نیست از موضوع مقاله فاصله بیشتری بگیریم.

رشد بورژوازی و گسترش اندیشه های نو در برخی کشورهای عربی مانند مصر و لبنان باعث شده بود که در زمینه های گوناگون حتی علمی در آنجا کتابهایی نوشته یا ترجمه شود که در ایران به فارسی ترجمه میشد. در مصر نویسندگان و محققان مدرنی مانند طه حسین، نماینده نویسی مانند توفیق الحکیم، صاحبان اندیشه های مادی مانند شبلی شمیل و نیز فرهنگ نویسی و تدوین دایره المعارف که پیش از ایران در آنجاها پدید آمده باعث میشد عناصر مذهبی متجدد در ایران به تجربه آنها نیز توجه داشته باشند. همین احساس خویشتاوندی و همسایگی فکری شامل تجارب سیاسی دنیای عرب هم میشد. تجربه انقلاب مصر و الجزایر و تجربه وحدت عربی بین کشورهای مصر و سوریه و به ویژه موضوع فلسطین نیز توجه ما را بخود جلب میکرد.

تجربه فعالیت در انجمن اسلامی دانشجویان برای من ادامه یک مسیر خلاف جریان بود که سه سال پیش از آن با ترک تحصیل معمولی در دبیرستان و رفتن برای تحصیل علوم دینی در قم شروع کرده بودم. طی سه سال طلبگی، داوطلبانه سه کلاس سیکل دوم دبیرستان را هم خواندم و به روال تحصیل عادی برگشتم. با رفتن به دانشگاه که برخی از روحانیون

از رؤیای استقلال «بورژوازی ملی» ست) و بعد قبول ریاست هیات خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس است که پای بازرگان به سیاست کشیده شد و بحث های انجمن اسلامی هم به تدریج از مباحث صرفا دینی به سیاست نزدیک میشود. کسانی مانند **مهندس عزت الله سحابی، مهندس علی اکبر معین فر، مهندس کتیرائی و مهندس یوسف طاهری** که اعضای انجمن اسلامی بودند در اوائل سالهای ۳۰ دانشجوی بودند و مجله ای هم به نام "فروغ علم" منتشر میکردند. مهمترین محور فعالیت های انجمن اسلامی "اثبات" کار آمد بودن و علمی بودن اعتقادات مذهبی و نادرستی ماتریالیسم و کمونیسم است. اما باید توجه داشت که آنها در این "مبارزه" لحنی دانشگاهی دارند و این با فحاشی های رایج جریانهای مذهبی آخوندی علیه مخالفین بکلی متفاوت بوده است. نکته گفتنی این است که چون یکی از جنبه های فعالیت های بازرگان و انجمن های اسلامی مبارزه با کمونیسم و ماتریالیسم بود چندان با مخالفت رژیم شاه و دستگاه ساواکش روبرو نبود و میتوانست در دانشگاه و مؤسسات وابسته به آن مراسمی بر پا کند ولی چون گردانندگان انجمن و سخنرانان عموما مصدقی بوده و پس از ۲۸ مرداد بارها به زندان افتاده بودند تحت کنترل قرار داشتند. بازرگان خود نقل میکرد که در سال ۱۳۳۴ وقتی او را به زندان عشرت آباد برده اند دیده است که در زندان کتاب «عشق و پرستش» نوشته او را به زندانیان توده ای داده اند تا بخوانند در حالی که خود او را هم به زندان انداخته اند. این نوعی رابطه وحدت و تضاد با رژیم است که در مبارزه با کمونیسم وحدت داشتند ولی از نظر سیاسی با رژیم در تضاد بودند.

در آن زمان تحصیلات دانشگاهی برای فرزندان طبقات متوسط و پایین هم تا حدی فراهم بود و تحصیل در دانشگاه خرج زیادی نداشت و دانشجویان کمابیش با اعتقادات مذهبی سنتی آشنا بودند ولی با ورود به دانشگاه بسیاری از آنها که در ابتدا نماز هم میخواندند به تدریج از نماز و حتی اعتقادات خود فاصله میگرفتند. پیش از آنکه کسی جلب اندیشه های غیردینی و ضد مذهبی شود، نفس بالا رفتن اطلاعات علمی آنها رابطه شان را با اعتقاداتی که به کلی از مصرف افتاده بود می گسست. انجمن اسلامی دانشجویان در ابتدای امر، چنانکه گفتم، بیشتر جنبه اصلاح دینی داشت اما بعد در نتیجه شرایط سیاسی حاکم پس از ۲۸ مرداد جنبه سیاسی آن افزایش یافت بطوریکه بازرگان، عزت الله سحابی و عباس شیبانی در آن سالها به خاطر فعالیت در «نهضت مقاومت ملی» که بلافاصله پس از کودتا تشکیل شده بود به زندان افتادند. بعدها برخی از فعالین نهضت آزادی معتقد بودند که قبل از دایره سیاسی و تشکیلاتی نهضت، دایره دینی و انجمن اسلامی وجود دارد و باید در آن فعالیت کرد و در آنجا عناصر مناسب را یافت و به نهضت جلب کرد. همان کاری که احزاب سیاسی دیگر با تجمع ها و جنبش های اجتماعی می کنند.

درک تربیت شدگان مکتب بازرگان و انجمن اسلامی دانشجویان از اسلام با درک روحانیون یکی نبود و عموما به تقلید از مجتهد و غیره پایبند نبودند. در خانواده بازرگان، سحابی و دیگران کمتر کسی حجاب داشت. از آنها کسی تصور حکومت آخوندی نداشت. بازرگان به ضرورت دستگاه روحانیت در اسلام باور نداشت و در واقع مشمول اصطلاحی میشد که بعدها پس از روی کار آمدن خمینی آن را اسلام منهای روحانیت معرفی کردند. جریان اصلاح دینی به رهبری بازرگان البته می کوشید در بین روحانیون همفکران و یارانی بیابد و از آنها دعوت می شد در مراسمی که هرچندگاه به مناسبت اعیاد مذهبی برپا می شد سخنرانی کنند. مرتضی مطهری و محمد ابراهیم آیتی، مرتضی جزایری و محمد حسین بهشتی از این دسته بودند.

اکنون به تجربه خاص خودم می پردازم:

پیش از آنکه در سال ۱۳۳۹ به دانشسرای عالی تهران بروم تربیتی دینی داشتم. نماز و دیگر وظایف را انجام میدادم با قرآن و فرهنگ دینی آشنائی نسبی داشتم، با برخی از تلاشهایی که برای معرفی دین به عنوان امری زنده، لازم و منطبق با پیشرفت زمان انجام میشد آشنا بودم. سخنرانیهای رادیویی راشد (خطیب و استاد دانشگاه) که زبانی بسیار ساده و در عین حال استادانه داشت و بیشتر اخلاقی فردی را تبلیغ میکرد و به اصطلاح یک واعظ متجدد بود گوش میدادم و نیز متن سخنرانی هایش را که گاه به

مرا منع می کردند، و در جوی که کسی چندان به اسلام و مذهب توجهی نداشت عنصر فعال انجمن اسلامی دانشجویان شدم. پاییز ۱۳۳۹ هر هفته عصر جمعه در کتابخانه ای که به ابتکار و هزینه خانواده دکتر عباس شیبانی در کوچه ای به همین نام در خیابان امیریه تهران برپا میشد میرفتم. این گویا کتابخانه ای شخصی بوده که بعداً برای عموم در نظر گرفته شده بود و آن را کتابخانه بنو نصر شیبانی نام داده بودند (شاید به جای بنو نصر فارابی، آن را چنین نامیده بودند) تعداد حاضران بین ۱۵-۱۰ نفر بود. در هر جلسه یکی موضوعی را که رویش کار کرده بود به صورت سخنرانی عرضه میداشت و بعد مورد بحث و انتقاد قرار میگرفت. کسانی که در آن سال یادم هست سخنرانی کردند ابوالحسن بنی صدر که بیشتر سخنوری کرد، مهندس معین فر که گزارش سفر تحقیقی اش را به ژاپن در باره مقاومت ساختمانها در برابر زلزله ارائه کرد تحت عنوان در کشور آفتاب، جواد فلاطوری که استاد فلسفه در آلمان بود و از تجربه اش در شناخت و تحقیق اروپاییان درباره اسلام صحبت کرد و دکتر اقتصاد (که اتفاقاً در اقتصاد دکترا داشت) و یکی هم محمد حنیف نژاد دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج که درباره مطالعه (و نه قرائت) قرآن صحبت کرد. این اولین بار بود که میدیدم کسی برای فهم اسلام و وظایف مسلمانی به قرآن به عنوان یک جزوه راهنما و خودآموز برخورد میکند، قرآن با قطع جیبی با ترجمه مهدی الهی قمشه ای در دست داشت و برای یافتن شاهد حرفهایش، آن را مثل یک دفتر معمولی ورق میزد و این برخورد در نظر ما رهیافت جدیدی به قرآن بود. صراحت و صداقت و جدیتش و مطالعه ای که کرده بود برای همه جالب بود اما نه چیزی که همه حوصله پیگیری اش را داشته باشند. در آن سخنرانی او قرآن را تنها منبع معتبر برای درک اسلام می دانست نه احادیث و گفتار روحانیون. جلسه که تمام شد با هم تا پارک شهر و از آنجا تا اتوبوس های کرج که به نظرم در میدان مجسمه بود راه رفتیم و حرف زدیم. خیلی از عقب ماندگی و فساد روحانیون حرف زد. کتابی هم در آن زمان خوانده بود که از آن مثال می آورد. نویسنده کتاب یکی از روحانیون اصلاح طلب و منتقد در عراق بود به نام شیخ محمد خالصی که حیدرعلی قلمداران (معلم در قم و نویسنده ای منتقد که پس از انقلاب چند بار از سوی حزب الله مورد سوء قصد قرار گرفت) آن را ترجمه کرده بود، کتابی در انتقاد از وضع مسلمانان و روحانیت و دفاع از اسلام اصیل. در جلسات هفتگی انجمن غیر از بحث درباره موضوعاتی که به تبیین و توضیح مفاهیم اسلامی بر می گشت، به برخی تجارب سیاسی هم پرداخته میشد. در آن زمان، اوایل دهه ۱۹۶۰ سالهای التهاب در کشورهای عرب بود، وحدت مصر و سوریه، جنگ الجزایر (که ما بخاطر مسلمان بودن الجزایریها اهتمام خاصی بدان داشتیم) کنفرانس باندونگ و کشورهای غیرمتعهد. کسانی که در انجمن اسلامی بودند مانند خود بازرگان علاقی خاصی به جنبش ملی و شخص مصدق و نظایر او در خاورمیانه و جهان داشتند. ما درباره سوکارنو هم علاقه داشتیم بدانیم. جوانی مشهدی به نام شریفیان مخفیانه از مرز گذشته و مدتی را در عراق و کشورهای عربی گذرانده بود و یادم نیست که خودش آمد تجربه اش را گفت یا اینکه از دیگران در باره او شنیده ام.

در آن زمان برای ما طبیعی بود که اعتقاد به قرآن و اسلام بکلی از آوندها و آخوندیسیم جداست. به گمانم حدود یک سال بعد، در جلسه ای از انجمن اسلامی دانشجویان که در منزل لطف الله میثمی (دانشجوی فنی و عضو انجمن) بر پا شده بود و یکی از روحانیون به اصطلاح روشن آن روزها به نام سید مرتضی جزایری که از جهاتی همدرس و همردیف مطهری محسوب میشد و به آیت اله میلانی (مشهد) بسیار نزدیک بود، طبق دعوت آمده بود تا برای ما که آن روز بیش از ۵۰ نفر گرد آمده بودیم سخن بگوید. آنجا هم همه تلاش ما مصروف زدودن خرافات از اسلام میشد و ارائه چهره ای عقلائی و مهربان و بالنده و درخور روز از آن. وقتی صحبت جزایری به پایان رسید حنیف نژاد که دانشجوی کشاورزی کرج بود در نقد یا تکمیل حرفهای جزایری گفت همه بلاهاتی که مسلمانها میکشند از دست هم لباسی های شماست (یعنی آوندها). و جزایری چاره ای جز پذیرش آن نداشت و تأیید کرد. این نمونه ای بود از نگاهی که در انجمن اسلامی نسبت به روحانیت وجود داشت. در واقع اسلام بدون روحانیت. انجمن اسلامی تحت تأثیر جو سیاسی داخل کشور (آزادی

فعالیت جبهه ملی و دیگر احزاب) و نیز جو سیاسی مبارزاتی در کشورهای جهان سوم، کشورهای غیر متعهد، شور و هیجان ناسیونالیستی و ضد استعماری در کشورهای عرب و بویژه جنگ استقلال در الجزایر قرار داشت. ما اخبار این مبارزات را دنبال میکردیم، در آنچه در دسترسمان بود فعالانه شرکت میکردیم. فعالان سابق انجمن که دیگر دانشجو نبودند از جمله دکتر **کاظم سامی** (۱۲)، در کادر انجمن هم فعال بود. انجمن مجله ای منتشر میکرد به نام **"پیکارانیدیشه"** (۱۳) که در واقع به معنای مبارزه نظری و دفاع از باورهای اسلامی در برابر مخالفین و ماتریالیستها ست. بر سر لوحه نشریه نوشته بود: **"پیکار اندیشه سرود زندگی و به گفته سرباز سنگر خدا پرستی خود زندگی است"** (که اشاره است به سخن منسوب به حسین بن علی که زندگی یعنی داشتن عقیده ای و پیکار در راه آن: «ان الحیاء عقیده و جهاد»). در شماره اول مقاله ای بود در باره جنگ الجزایر و چون جبهه آزادیبخش الجزایر به تازگی یک دولت موقت به رهبری **"فرحت عباس"** تاسیس کرده بود، عکسی بزرگ و رنگی هم از وی ضمیمه هر نسخه به خریدار هدیه داده میشد. در انجمن اسلامی، ما با دیگر محافل مذهبی که سلیقه ما را نداشتند یعنی از روحانیت و خمینی در بست پشتیبانی می کردند، یا به سیاست روز چندان کاری نداشتند (مانند جلسات درس فلسفی محمد تقی جعفری تبریزی) یا با محافل ضدبهبایی شیخ محمود حلبی (معروف به انجمن حجتیه) یا محفل هفتگی «فرهنگ نخی» مربوط بودند پیوند و همکاری نداشتیم.

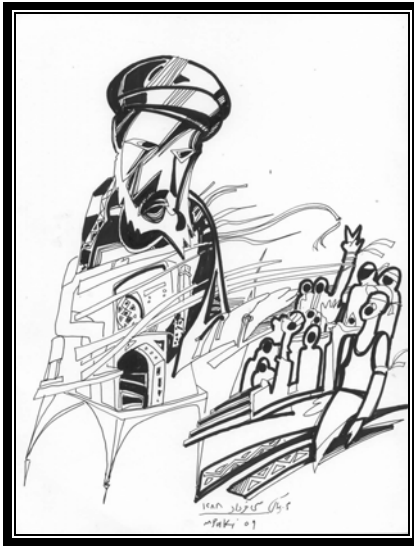
در همان سال ۳۹، کمیته (یا شورای) مرکزی انجمن برای انتخاب اعضای جدید این شورا فراخوان داده بود. اطاق بزرگ (پنج دری) منزل هاشم صباغیان (که به نظرم تازه از دانشکده فنی فارغ التحصیل شده بود) پر بود. هیأت جدیدی برای مرکزیت انجمن انتخاب شدند: **محمد حنیف نژاد** (کشاورزی)، **محمد بسته نگار** (حقوق)، **علی آیت الهی** (پلی تکنیک)، **سرکاراتی** (پزشکی)، **عبدالصمد** (فنی)، **عباس انوشه** (تکنولوژی نارمک) و **من** (دانشسرای عالی). این دوره فعالیت انجمن بکلی با آنچه قبلاً بود تفاوت داشت.

اولین کاری که شورای جدید انجمن کرد تهیه و پخش بیانیه ای بود در قطعی بزرگ و روزنامه ماند، که درک و انتظار ما را از مسلمان بودن به معنای ضدیت با خرافات و سنتهای شرم آوری که به نام اسلام رایج شده نشان میداد. ما را در قبال آنچه در جامعه می گذرد و حقوقی که پایمال میگردد مسؤول می شناخت و به مبارزه دعوت میکرد و مبارزه با مفاسد و ستمهای اجتماعی و ستمکاران حاکم را ادامه سنت و فریضه ای میدانست که در اسلام به ویژه شیعه رایج بوده با این یادآوری که امامان شیعه بخاطر موضعی که علیه ستمگران میگرفته اند همه کشته، زندانی یا مسموم شده اند. انجمن اسلامی در هر دانشکده وضع خاص خودش را داشت و مستقل بود و کار شورای مرکزی هماهنگی بین آنها بود. آنها به ابتکار خود از کسانی برای سخنرانی در جلساتی کوچک یا بزرگ دعوت میکردند. سخنرانان از اعضای سابق انجمن اسلامی بودند یا نزدیکان به آن، که امروز به عنوان ملی- مذهبی شناخته میشوند. تا آنجا که یادم هست مهندس شکیب نیا (که پست مهمی در شرکت مخابرات ایران داشت درباره اینکه چرا ارزش از کار حاصل می شود و پول نباید ارزش افزا باشد)، مهدی مظفری (امروز استاد دانشگاه در دانمارک درباره نقش تبلیغات در رژیم شاه)، حسام انتظاری از کمیته اجرائی نهضت (درباره ضرورت تشکیلات و نیز محمد توسلی در همین موضوع) همچنین جلال فارسی، اینها آمدند و در جلسه انجمن اسلامی دانشجویان دانشسرای عالی صحبت کردند. ما در سال ۱۳۴۰ یک جشن بزرگ تولد امام حسین هم بر پا کردیم با شرکت چند صد نفر در محوطه رستوران. در این جشن مهندس بازرگان یک سخنرانی زیر عنوان "اسلام جوان" ایراد کرد که ما آنرا چاپ و منتشر کردیم. چنانکه مرتضی مطهری نیز که روحانی و استاد دانشگاه بود و دکتر محمود صناعی رئیس دانشسرای عالی (که از نویسندگان مجله سخن بود و گرایش سوسیال دموکراتیک داشت) سخنرانی کردند. شرح این مراسم را کیهان در صفحه اول چاپ کرد. جمله ای معروف منسوب به امام حسین "ان الحیاء عقیده و جهاد" را یکی از اعضای انجمن به نام "وفادار" اهل همدان با خط زیبا بصورت تابلو نوشت که با رنگ طلائی چاپ کردیم. (گفتنی ست که چند چاپخانه حاضر نشدند آن را چاپ کنند و کسی که

«شرکت انتشار» (که با سهام کوچک تشکیل شده بود و طبق طرحی بود که «سرمایه داری مردمی» یا *capitalisme populaire* نامیده می شود) یا مدارسی که این جریان دارا بود مانند دبیرستان و هنرستان نارمک و مانند آنها در شهرستانها عملاً گستره فعالیت نهضت آزادی را تشکیل میدادند.

انجمن اسلامی به مناسبت‌هایی مانند نوروز و غیره با انجمن‌های اسلامی مهندسی و غیره پیک نیک هم بر پا میکرد. یک پیک نیک در عید سال ۱۳۴۰ برپا شد. با چند اتوبوس به باغی رفتیم که متعلق به یکی از ارادتمندان آقای طالقانی به نام حاج سعادت بود در حوالی سد کرج. جوئی بود حاکی از دوستی با کسانی که از قبل آنها را نمی شناختم، جوئی تقریباً بدون امتیازهای مقامی و شغلی، جوئی که برایم فراموش نشدنی بود. همه در کارهای بزرگ و کوچک شرکت می کردند. مهندس بازرگان با ما در صف غذا به نوبت ایستاده بود. مسابقه در سخنرانی کوتاه روی موضوعاتی که به قرعه گذاشته شده بود. بعد، بازدید از سد کرج برای گردش علمی و آشنایی با جوانب علمی و اقتصادی آن با برخی توضیحات دکتر سبحانی، و سپس دیدار دسته جمعی از بخش‌های مختلف مؤسسه سرم سازی رازی حصارک که گویا مهندس بازرگان در گسترش آن نقشی داشته بود. پس از بازدید از مؤسسه، یادم هست که در آمفی تئاتر مؤسسه رازی حصارک، بازرگان برای حاضران یک سخنرانی کرد. تریبون در وسط صحنه بود و زیر عکس شاه قرار داشت. بازرگان همین که پشت تریبون قرار گرفت متوجه شد که زیر عکس شاه ایستاده، فوراً رفت و در گوشه سن (صحنه) ایستاد و گفت «ما از کوبیسم خوشمان می آید!» که همه اشاره اش را فهمیدند و کف زدند.

انجمن اسلامی در کنار انجمن‌های مشابه خود در تهران و شهرستان‌ها با کتاب‌ها و جزوات و سخنرانی‌هایی که تغذیه‌کننده اصلی و خط دهنده آن مهندس بازرگان بود در سال ۱۳۴۱ حتی کنگره ای هم در تهران تشکیل دادند به قصد اینکه دامنه فعالیت‌های خود را گسترش دهند و دوام بخشند. انجمن‌هایی که توانسته بودند شرکت کنند پیام فرستاده بودند از جمله انجمن اسلامی بانوان با امضای **پوران بازرگان**. انجمن یک



تلاش فرهنگی و نظری بود برای دفاع از دینداری در برابر ماتریالیسم و بیدینی، دفاع از آنچه «اسلام راستین» و «فارغ از خرافات» نامیده می شد. اما این تلاش به هیچ رو جدا از هویت طبقاتی و سیاسی نبود. جریانی بود از طبقه متوسط معتقد به «دولت قانون» و رشد آزاد سرمایه که بورژوازی و خرده بورژوازی در آن برای خود نقش «بورژوازی ملی» قائل بودند؛ جریانی مصدقی و مخالف با رژیم حاکم که اعضایش در سالهایی که من در آن فعالیت می کردم با نهضت آزادی و جبهه ملی همراه بودند. محمد حنیف نژاد در عین عضویت در انجمن اسلامی، نماینده دانشجویان وابسته به جبهه ملی در دانشکده کشاورزی کرج در کمیته دانشگاهی جبهه ملی و نیز در شورای دانشجویان نهضت آزادی بود. همین طور مهندس

در خیابان شاه آباد پذیرفت و چاپ کرد ما را لو نداد. اما مسؤول چاپخانه ای دیگر به خاطر چاپ قبض کمک به زلزله زدگان قزوین، ما را به ساواک لو داد و اوراق توقیف شد. تابلو را در پایان مراسم به حاضران هدیه دادیم. یک پار دیگر هم تابلویی با آیه «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ اجْرًا عَظِيمًا» چاپ کردیم که آقای احمد آرام آن را برایمان چنین ترجمه کرد: «خداوند با دادن پاداشی بزرگ، جهاد کنندگان را بر خانه نشینان برتری بخشیده است». هر دو تابلو از پرونده کیفرخواست محاکمه آقای طالقانی سردر آورد و در کنار اتهامات دیگرش او را به ده سال زندان محکوم کردند. در انجمن اسلامی دانشجویان، دختران هم عضویت داشتند که مسؤولشان **فاطمه حریری** بود. ما بر حسب ابتکار خود برنامه‌های دیگری هم داشتیم از جمله تشویق مطالعه کتابهای مورد نظرمان (دینی و غیر دینی، اما نه ضد دینی) و مقالاتی که اسلام را به نحوی امروزی معرفی میکردند. تشکیل هسته‌های مطالعاتی، پیشنهاد نوشتن مقاله یا نقد یا گزارش سفر نیز در برنامه ما می گنجید. به یاد دارم که لیستی قریب ۵۰ کتاب موجود در بازار که اغلب آنها مذهبی نبودند ولی به مسائل اجتماعی و فکری و سیاسی میپرداختند تهیه کرده بودیم و به اعضای انجمن که برای تعطیلات تابستان به شهرستانهای خود میرفتند میدادیم تا حتی الامکان برخی از آنها را مطالعه کنند و با دستاوردی باز گردند.

گاه به مناسبت اعیاد مذهبی مانند عید میبعث (۲۷رجب)، ۱۵ شعبان نیز مراسمی بر پا میشد. دوبر در رستوران بزرگ کوی دانشگاه - امیرآباد - عید میبعث گرفته شد. یکی در سال ۱۳۳۸ که مهندس بازرگان سخنران اصلی بود و در آن از این ایده دفاع کرد که اسلام فراتر از سنت‌هایی ست که ما به آنها عادت کرده ایم و هیچ لزومی به رعایت آن سنت‌ها نیست مثلاً ضرورتی ندارد که مسجد گلدسته داشته باشد یا مردم روی فرش زیلو بنشینند. مسجد میتواند سالنهای مدرنی باشد با میز و صندلی. ارفرم و مدرنیته اسلامی آن زمان این بود. چنان که لزومی ندارد برای فهم اسلام از روحانیت دستور بگیریم. اسلام را بدون روحانیت میتوان فهمید و پیروی کرد (و طبیعی ست که این رقابت و چالشی آزاردهنده در برابر روحانیت تلقی می شد). این مطالب در یک گزارش انتقادی که یک طلبه به نام سید عبدالرضا حجازی (۱۴) در قم تحت عنوان "در جشن دانشگاه چه گذشت" منتشر کرد جنجال برانگیخت. (آخر یک «فکل و کراواتی» روحانیت را زیر سؤال برده بود!). من که آن زمان هنوز در قم بودم به یاد دارم که آیت اله بروجردی دستور داده بود که به حجازی به خاطر دفاعش از روحانیت جایزه ای بدهند (۷۰۰ تومان آن زمان). سخنران دیگر آن جلسه **حسن صدر** بود، وکیلی زبردست و خطیب. او نویسنده چند کتاب از جمله "الجزایر و مردان مجاهد" است که مصدق بر آن تقریظ (تأیید) نوشته بود و نیز کتاب «دفاع دکتر مصدق از نفت در زندان زرهی» و همچنین کتابی درباره «حقوق زن در اسلام». حسن صدر در سفر دکتر مصدق به لاهه در جریان دآوری مربوط به نفت، به عنوان حقوقدان با وی همراه بوده است. جشن دیگری هم در سال ۱۳۴۰ در همان کوی دانشگاه - امیرآباد - برپا کردیم که برای گرفتن اجازه اش نه تنها با سرپرست کوی، بهمنش (که می ترسیدیم ما را به پلیس تحویل دهد) تماس گرفتیم و موافقتش را جلب کردیم، بلکه همراه حنیف نژاد به دفتر دکتر احمد فرهاد رئیس دانشگاه رفتیم و از او اجازه خواستیم.

در انجمن اسلامی کلاسهای آموزشی هم ترتیب میدادیم. ما از برخی از شخصیتها مثل مرتضی مطهری، مرتضی جزایری، علی گلزاده غفوری خواهش کرده بودیم که در باره برخی مسائل که ما پیشنهاد میکردیم و مورد تأییدشان قرار میگرفت کلاس بگذارند. دو کتابچه «اسلام و اعلامیه جهانی حقوق بشر» از **علی گلزاده غفوری** و «علل گرایش جوانان به مادی گری» از مرتضی مطهری حاصل همین تماسهاست که کار ویراستاری آنها را من به عهده داشتم. هر هفته شب جمعه هرکس از ما معمولاً به مسجد هدایت، خیابان استانبول، میرفت که آقای طالقانی پس از نماز جماعت تفسیر قرآن میگفت و بعدها تحت عنوان "پرتوی از قرآن" چاپ شد. (در ۶ جلد). این مناسبتی برای ارتباط ما با دیگر دانشکده‌ها، با دوستان همفکر در شهرستانها، با اشخاص و تمایلات ملی حتی لائیک بود. مسجد هدایت شب جمعه کانون اپوزیسیون اسلامی (از نوع گرایش بازرگان) بود. همین جریان بود که با دیگر شبکه فعالیت‌هایش مانند

محمد توسلی در ایران و سپس در آمریکا و نیز دکتر مصطفی چمران در آمریکا، من در سه تشکل فعال بودم ولی بودند کسانی از انجمن که فعالیت سیاسی نداشتند مانند کاظم اکرمی (که در رژیم کنونی وزیر آموزش و پرورش شد) یا علی آیت اللهی (که معاون وزیر دفاع شد). اعضای نهضت آزادی به خاطر آنکه (برخلاف جبهه ملی) نوک حمله را متوجه شاه نیز می کردند و او را به خاطر دخالت در امور کشور مسؤول و ناقض قانون می شناختند بارها به زندان افتادند. بازرگان و طالقانی در دادگاه نظامی به ۱۰ سال زندان محکوم شدند (۱۳۴۲).

انجمن اسلامی جریانی بود که خود را تابع روحانیت و مقلد مجتهدی نمی دانست و از اسلام سنتی فاصله می گرفت، اما مرزبندی روشنی هم با آن نداشت و در شرایطی می کوشید خود را با آنها هماهنگ سازد و از قدرت بسیجی که روحانیون داشتند در راه اهدافی که خود دارا بود و فکر می کرد کاملاً اسلامی ست استفاده کند. همبستگی محتاطانه با موج مخالفتی که روحانیون از جمله خمینی با فرم های ۶ بهمن ۱۳۴۱ (موسوم به انقلاب شاه و ملت) از خود نشان دادند، یا حفظ روابط با آیت الله میلانی در مشهد به خاطر تمایلش به مصدقی ها، ستیز با ماتریالیسم و بیدینی در کتاب های آموزشی و سخنرانی ها و فاصله گرفتن از آن آشکار بود و همین رژیم شاه را تشویق می کرد که نسبت به انجمن در عین کنترل و مراقبت آن، سختگیری نکند. آخر انجمن ممکن بود از «افتادن برخی جوانان به دامان کمونیسم» جلوگیری کند! انجمن اسلامی دانشجویان پس از دستگیری سران نهضت آزادی در اوایل بهمن ۱۳۴۱ دیگر دوام نیاورد و تا آنجا که به یاد دارم فعالیتش به کلی متوقف شد. گفتنی ست که نه جبهه ملی و نه نهضت آزادی حرفی علیه فئودالیت (یا نظام پیشاسرمایه داری) نداشتند که بزندان جز شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه!» (۱۵). من و چند نفر دیگر هر فعالیتی (همه مخفی) که داشتیم در رابطه با نهضت بود. در تمام سالهای ۱۳۴۰ دیگر یاد نیست که نامی از فعالیت انجمن اسلامی دانشجویان شنیده باشم. در نیمه سالهای ۱۳۴۰ که حسینییه ارشاد فعالیت داشت و اصلاح طلبان مذهبی دست به فعالیت های تازه ای زدند که مؤثرترین سخنرانی های دکتر علی شریعتی بود، انجمن اسلامی دانشجویان به فعالیت باز نگشت. در همین سالها گهگاه انجمن اسلامی مهندسی جلساتی برگزار می کرد که برخی نوآوران دینی روحانیت هم در آن شرکت و سخنرانی می کردند مانند شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی که کتاب «شهید جاوید» را نوشت و تفسیری مادی، سیاسی از حادثه کربلا و «قیام حسین بن علی» ارائه داد، یعنی او را مردی سیاسی نشان داد که ولو به قیمت جانش حاضر نشده تسلیم قدرت جدید (یزید) شود و من برای اولین بار از او می شنیدم که امام حسین قبل از مایه گذاشتن از جان، مال و ثروتش را مایه گذاشته و شرحی مبسوط درباره ثروت امام داده بود که کسی از آن سخن نمی گوید. با اینکه آیت الله منتظری و مشکینی بر این کتاب تقریظ نوشته و آن را تأیید کرده بودند سروصدای فراوان برانگیخت و واپسگرایان روحانی او را طرد و تکفیر کردند و کتابش از بازار جمع شد. جوّ چپ که آن سالها بر جهان (از ویتنام تا چین و کوبا و جنبش مه ۱۹۶۸) و نیز در ایران غالب بود باعث می شد که متولیان دین هم با دیدهء منطق و عقل (به طور نسبی) به دین بنگرند. طالقانی و بازرگان از اعتقاد به انتظار امام دوازدهم شیعیان، نه افسانهء «ظهور مردی که بیش از هزار سال پیش در چاهی در شهر سامرای عراق پنهان شده»، بلکه اشاره ای می دانستند به اعتقاد به آینده ای عادلانه که «حکومت جهانی واحد» (عنوان جزوه ای از بازرگان) را نوید می دهد. ما نسبت به جنبش انقلابی و جنگ استقلال در الجزایر بسیار حساس بودیم. نماینده ای از جبههء آزادیبخش به نام آیت شعلال که از ایران دیدن می کرد به مسجد هدایت هم آمد و سخنرانی کرد. در سال های ۱۳۴۰ هوا برای افکار دینی سنتی پس بود و شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی بر سر منبر از چه گوارا تجلیل می کرد و طالقانی آرزو می کرد که کاش می شد برای چه گوارا (که به تازگی کشته شده بود) مجلس ترحیم و یادبودی در مسجد هدایت برپا کند و نمونه های فراوان دیگر که در جای دیگری باید گفت (۱۶).

معدودی از فعالین انجمن اسلامی که در نهضت آزادی هم فعال بودند در تلاش برای کشف راه های «مبارزه با امپریالیسم» به نقد سیاسی نهضت

آزادی رسیدند و در جوّ جهانی که از تجارب و نبردهای انقلابی سرشار بود و با توجه به شکست احزاب و جریانهای رفرمیست، از جبهه ملی و نهضت آزادی و روحانیت و نیز حزب توده در خرداد ۱۳۴۲، راه حل خروج از بحران سیاسی را در پیش گرفتن مبارزه انقلابی مخفی و حرفه ای دیدند. با این گسست سیاسی، گروهی که بعدها «سازمان مجاهدین خلق ایران» نام گرفت پایه گذاری شد. گزینش راه انقلاب در عین حفظ چارچوب نظری اعتقادات اولیه اسلامی، این گروه را که دیگر با انجمن اسلامی و نهضت آزادی فاصله اش بیشتر می شد به تدریج به آموزش های چپ در نظر و عمل نزدیک کرد. سازماندهی، همان سازمان انقلابیون حرفه ای لنینی بود و درک و تفسیر پدیده های اجتماعی و سیاسی و تاریخ به ماتریالیسم تاریخی نزدیک و نزدیکتر گشت بدون آنکه طبق همان آموزشهای بازرگان که در انجمن آموخته شده بود، پیوند فکری ما با اعتقاد به نیروی قادر ماورای طبیعی بریده شود.

اگر مهندس بازرگان اسلام خود را با محک های علمی (فیزیک و ترمودینامیک...) می سنجید، مجاهدین در پیمودن راه مبارزه ضد امپریالیستی خود و تلاش در راه آنچه به نفع ستمدیدگان جامعه می دانستند تنها به گرفتن تأییدی بر برداشت خود از دین اکتفا می کردند. اگر برای مهندس بازرگان مهم بود که برای ماهیت جن و فرشته توضیحی دست و پا کند و آنها را انرژی معنا می کند، برای کسانی که به مجاهدین پیوستند هیچ اهمیتی نداشت که قرآن به هفت طبقه در آسمان و زمین باور دارد. اما مهم بود که وقتی در نتیجه تجربه و مطالعه خویش فهمیده اند که کار منشأ ارزش است آیه ای هم در قرآن پیدا کنند که این را تأیید کند (و آن لیس للانسان الا ما سعی: واینکه برای انسان هیچ نیست جز آنچه کوشیده است سوره ۵۳ النجم آیه ۳۹). مجاهدین که از درون انجمن اسلامی و نهضت آزادی سربرآوردند دیگر هدفشان اصلاح دینی نبود. سیاست و توجه به مسائل زنده اجتماعی آنان را از پرداختن به الاهیات و تفسیرهای آن تا حد زیادی بی نیاز کرده بود.

گرایش انجمن اسلامی و نهضت و کلاً طرفداران مکتب بازرگان عملاً دو جناح شدند: اقلیتی راه انقلاب و مبارزه با امپریالیسم پیمودند و رادیکالیسم، آنان را به مدارج بالاتری ارتقاء داد ولی اکثریت افراد این طیف در عین حفظ یا بیان عواطف خود نسبت به مجاهدین، در عمل با آنان همراهی نکردند و طیف ملی مذهبی را که امروز بقایایش را می بینیم نمایندگی می کنند (۱۷).

سفر به قم با درگذشت آیت الله بروجردی

نهاد روحانیت شیعه که در ایران به صورت یک قدرت موازی از عهد صفویه به بعد در کنار حکومت خودنمایی می کرد، گاه دست در دست حکومت داشت و زمانی برای به دست آوردن سهم بیشتر از قدرت سیاسی در رقابت با آن بسر می برد. در آن عهد مراجعی وجود داشتند مانند مجلسی، و نیز شیخ بهاء الدین عاملی (شیخ بهائی) که نخستین رساله عملیه را به فارسی به نام «جامع عباسی» نوشت. (در رساله عملیه برای شیعیان شرح داده می شود که وظایف عملی شان در برابر خدا و افراد جامعه چیست از عبادات تا معاملات و امور دیگر). علت اهمیت مذهب شیعه و نظریه پردازان و کارگزارانش این بود که اینان ایدئولوژی نخستین حکومت مرکزی ایران را پس از قرنهای ملوک الطوایفی فراهم کرده بودند تا در برابر خلافت عثمانی (سنی)، ایران واحد و متمرکز شیعی یا بگیرد. و طبیعی بود که آنها در قدرت سیاسی حق آب و گل داشته باشند. روحانیت شیعه (و تئوریزه کردن مرجعیت و ضرورت تقلید هر فرد شیعه از یک مجتهد) به تدریج جا افتاد و در زمان آیت الله سید حسین بروجردی به گسترده ترین حد از نفوذ خود رسید. از نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ تا پایان دهه ۱۳۳۰، او بر دنیای شیعه (ایران، و بخش هایی از عراق، لبنان، پاکستان و افغانستان و هر جای دیگر که شیعیان بودند) نفوذی چشمگیر داشت. مدارس متعدد برای طلاب حوزه های علمیه دینی و اقامت و هزینه زندگی آنان فراوان برپا کرد، در شهرهای بزرگ چند کشور شیعه نشین نماینده داشت. وجوهات شرعی (زکات و خمس و سهم امام و غیره) از همه جا به سوی قم (که «دربار» او قرار داشت) بدون هیچ کنترل رسمی و بانکی سرازیر بود. مجتهدین جامع الشرایطی که ممکن بود رقیب او محسوب شوند یکی پشت سر دیگری

شرایط آن زمان داشتیم به قم رفته بودیم. در اتوبوس در نیمه راه یکی از اعضای سابق انجمن که دیگر عضو انجمن اسلامی مهندسين بود به نام حسن عرب زاده برخاست کمی صحبت کرد و شعار داد با امید به اینکه «حکومتی داشته باشیم مثل ۷ سال پیش» یعنی حکومت مصدق. در جو خفقان زده آن سالها برای من این شعاری به یاد ماندنی بود. در مجلس چند هزار نفره مسجد اعظم قم یکی از مسؤولین با سابقه انجمن، مهندس **هاشم صباغیان**، بیانیه انجمن را خواند که تا حدودی پیشنهاد «شورای مرجعیت» در آن گنجانده شده بود. به چند مجلس و مناسبت دیگر هم دسته جمعی رفتیم که تقریباً همان «وحدت حوزه و دانشگاه» را که پس از انقلاب رژیم پیش می کشید تداعی می کند.

سفر دوم ما به قم زمانی ست که در سال ۱۳۴۱ خمینی را پس از دستگیری اول آزاد کرده بودند. جمعیت مردم از شهرهای مختلف به سوی خانه خمینی که حیاط بزرگی داشت سرازیر بود. ما هم دسته جمعی و با پلاکارد و شعار رفتیم. خمینی در یک پنجدری بزرگ کنار دریچه نشسته بود و دستش را از دریچه بیرون آورده روی متکا گذاشته بود تا مردم صف بسته دستش را به احترام و انقیاد ببوسند. ما در این صف نرفتیم و در جای دیگری باقی ماندیم. در همان منزل با جمعیت کثیری که حضور داشتند بلندگو و تریبونی هم بود که کسانی نظر و پیام و حرف خود را خطاب به خمینی و جمعیت حاضر می گفتند. خواست ما در نوشته ای که خواندیم تا آنجا که یادم هست این بود که روحانیون در مبارزه با حاکمیت، به جای مخالفت با اصلاحات ارضی و شرکت زنان در انتخابات و ... با مداخله آمریکا و اسرائیل در امور ایران مخالفت کنند و در برخورد به رژیم شاه هیچ سازشی از خود نشان ندهند و با یادآوری برخی آیات قرآنی نتیجه می گرفتیم که تا محو کامل دشمن باید به پیش رفت. سپس ما از خمینی وعده ملاقات خصوصی خواستیم که موافقت نکرد به این دلیل که من از «آقایانی که تشریف دارند چیزی پنهان ندارم». برخی شاگردانش از جمله خلخالی که می شناختم حضور داشتند. من که سخنگوی جمع بودم گزارشی دادم از فعالیت های انجمن که با الهام از افکار بازرگان و طالقانی انجام می شد و هدف از آنها فهم و بحث مسائل اسلامی ست و نیز کلاس های آموزشی که زیر نظر مطهری و علی غفوری و مرتضی جزایری و محمد تقی جعفری تبریزی داشتیم و اضافه کردم که در مباحث ایدئولوژیک و تحلیل اقتصادی کمبودهای چشمگیر داریم و اینکه در این موارد باید کار مناسب صورت گیرد تا بتوان در برابر مکاتب دیگر که در این موارد دستشان پرت است و برنامه دارند ایستاد (منظور ماتریالیست ها، توده ای ها و جامعه سوسیالیست ها بود). خمینی در جواب، روی همین کمبود درنگ کرد و گفت اسلام هیچ کم ندارد. اسلام برنامه دارد و با تعجب گفت که حتی به شما جوانان مسلمانان هم فهمانده اند که اسلام برنامه اقتصادی ندارد»...

کسانی که با روش فکر و کار ما مخالف بودند و به خمینی ارادتی کورکورانه داشتند حتی از دانشگاهیان، این جواب خمینی را نقطه ای منفی برای ما برداشت کردند و به گوش دوستانمان که در زندان بودند نیز رساندند. این گذشت. اما ۱۵ سال بعد که خمینی با سقوط سلطنت برسر کار آمد و نیز ۳۰ سال بعد از آن که رژیمش قدرت همه جانبه را بر ایران اعمال کرده آشکارا نمایان شده است که اسلام و اسلامگرایی هیچ برنامه ای غیر از آنچه در سایر کشورهای سرکوبگر سرمایه داری اجرا می شود ندارد و به گفته سمیر امین: «اسلام سیاسی هر شکلی به خود بگیرد یک بن بست تاریخی ست، نه پاسخ به مسأله. اسلام سیاسی کاملاً با مدیریت سرمایه داری ارتجاعی چه در عرصه زندگی اقتصادی و چه اجتماعی می تواند سازگاری داشته باشد».

اما ملاحظاتی در جایگاه طبقاتی - تاریخی انجمن

انجمن اسلامی دانشجویان و همتهای فکری و عملی آن و کسانی که الهام بخش آن بودند، کوششان بر این بود که خود را از تعصبات و برداشتهای آشکارا خرافاتی دور نگه دارند؛ زیرا داشتن یک اسلام خرافاتی و عقاید جاهلانه و آخوندی باعث سرشکستگی و خجالت بود. لذا تفسیر آنان از اسلام و عقاید دینی «شیک» و «شانه زده» بود، اما به دلیل عدم گسست از دگم های دینی و اعتقاد به وحی و ماوراء الطبیعه (که چقدر در توجیه آن کوشیده بودند) به شدت پایشان دربند بود و هیچ چیز از مسلمات یا

درگذشتند از جمله آیت الله صدر (که به گفتگو و روابط با اهل تسنن اهتمام می ورزید و در لبنان هم نماینده ای داشت)، آیت الله محمد تقی خوانساری (که قاطعانه «حکم» ملی شدن صنعت نفت را به حمایت از مصدق صادر کرده بود) و آیت الله حجت. پس از جنگ جهانی دوم مجتهدین بزرگی که بطور نسبی دارای افکاری باز و بردبار بودند از سید ابوالحسن اصفهانی مقیم نجف گرفته تا برخی دیگر که برشمریم از دور خارج شدند و جای آنها را بروجرودی گرفت. رساله عملیه او به نام توضیح المسائل تلاش نوینی بود برای گسترش هرچه بیشتر نفوذ یک مرجع تقلید در بین مردم عادی.

بروجردی کودتای ۲۸ مرداد را تأیید کرد و به شاه تبریک گفت. طی سال های دهه ۱۳۳۰ رابطه بین دربار و قم ادامه داشت. شاه که زیر فشار آمریکایی ها و با روی کار آمدن کندی ناگزیر بود اصلاحات ارضی را در ایران به اجرا درآورد (هم از اینرو که گسترش سرمایه داری نیاز سرمایه جهانی بود و هم از اینکه آمریکا از خطر کمونیسم می ترسید) با مخالفت بروجردی روبرو بود و اصلاحات ارضی عملاً نتوانست به اجرا آید تا زمانی که بروجردی درگذشت (فروردین ۱۳۴۰).

با مرگ بروجردی جهان شیعه با خلأ قدرت روبرو گشت و هیچ بدیل شایسته ای وجود نداشت. شاه نمی خواست که مرجع بزرگ تقلید در قم باشد لذا برای آیت الله حکیم که عراقی بود و در نجف می زیست تلگرام تسلیت فرستاد. در ایران چند نفر بودند مانند آیت الله سید کاظم شریعتمداری و گلپایگانی و مرعشی نجفی در قم، آیت الله میلانی در مشهد و دیگران (خمینی هنوز مطرح نبود زیرا او هنوز رساله عملیه نداشت. خمینی استاد در حوزه دینی قم بود، اما به عنوان مجتهد اعلم که از او تقلید کنند شناخته نمی شد. او در سالهای ۱۳۴۰ با استفاده از نردبان سیاست به مقام مرجعیت رسید. او اولین مرجع تقلید است که عمدتاً به خاطر مواضع سیاسی اش علیه شاه به مرجعیت رسید.



اصلاح طلبان دینی چه در لباس روحانی مانند مطهری و طالقانی و... چه در لباس شخصی مانند مهندس مهدی بازرگان به فکر شورای مرجعیت افتاده بودند تا به اصطلاح این نهاد رهبری شیعه را از افتادن به این دام که همه کارها به یک نفر و اطرافیانش بیفتند جلوگیری کنند. کسی که مرجع تقلید می شد مانند بروجردی، به رغم سالخوردهگی و گوش بسیار سنگین (خود بروجردی) یا ناپینا (مانند آیت الله قمی در نجف) همچنان حق داشت که در امور کوچک و بزرگ دینی و غیر دینی دخالت کند و سرنوشت زندگی فردی و اجتماعی میلیونها نفر شیعه به او سپرده می شد. در یک هیأت نمایندگی متشکل از دهها نفر از طرف انجمن های اسلامی دانشجویان و غیره برای شرکت در مراسم بزرگداشت آیت الله بروجردی در مسجد اعظم قم و طرح تصوراتی که خود از اسلام و مرجعیت شیعه در

نفر از جبهه ملی و امثال آن، و وقتی از بازرگان پرسیدند چرا همه را از دوستان خود انتخاب کرده اید گفت در ایران قحط الرجال است، همچنین اولین رئیس سنی مجلس شورای ملی (دکتر پدالان سبحانی) و شرکت چند نفر از آنان در شورای انقلاب. تحقیر و طرد و ممنوعیت هایی که برای آنان از همان سال ۵۸ پس از کنار گذاشته شدن بازرگان از دولت به وجود آوردند مانع از آن نشد که آنها واسطه استقرار رژیم جمهوری اسلامی باشند و از دفاع از آن دست بکشند. این رژیم رژیم آنهاست هر چند بخش دیگر حاکمیت دست و پایشان را ببندد. آنها هرگز علیه کلیت رژیم و ماهیتش چیزی نگفته اند.

از عهد مشروطیت، افکار سوسیال دموکراسی در ایران تا حدی مطرح شده بود، انتقادات زنده یاد احمد کسروی از شیعیگری، صوفیگری و بهایی گری و روشننگری هایش بازتاب یافته بود، فعالیت های دکتر تقی ارانی و انتشار مجله دنیا (که به خودی خود در آن دوره سیاه رضاخانی یک حادثه مهم بوده)، کتابها و مقالات تئوریک در بحث ماتریالیسم و مارکسیسم و سازماندهی های حزب توده و جنبش کارگری و جوانان و زنان گسترش چشم گیری داشت، جریان اصلاح دینی را به چنگ زدن هر چه بیشتر به عقاید سنتی واداشته پیوندی ناگسسته در چارچوب اتحاد طبقاتی (و به رغم تفسیرهای مدرن و مد روز) بین اصلاح طلبان لیبرال و طرفداران دین سنتی ایجاد کرده بود، به طوری که اصلاح طلبان را یارای جدایی از آنان نبود، بلکه در خدمت آن (یعنی دین سنتی) قرار می گرفتند. آنها به رغم نیت «صادقانه» و برخورد های «منطقی و عقلانی» و «دلسوزانه» شان، جایگاه تاریخی ای دارند که نه پیشروانه، بلکه واپسگراست. آقای طالقانی به رغم تفسیرهای مد روز از قرآن، در پایان تفسیر هر سوره، در کتاب «پرتوی از قرآن» ثواب خواندن آن را هم نوشته بود که من یادم هست موجب تعجب مجاهدین دهه ۴۰ بود و چیزی نداشتند بگویند جز اینکه «مال آخوند بودنش است». بازرگان برای اینکه پیشنهاد مصدق را دایر بر به عهده گرفتن ریاست هیأت خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس بپذیرد یا نه، پیش طالقانی رفته تا استخاره کند (و جالب اینکه تنها او نیست که چنین ذهنیتی داشته است. مهندس کاظم حسینی استاد دیگر دانشکده فنی نیز برای اینکه مصدق را در دادگاه لاهه همراهی کند یا نه، به استخاره متوسل می شود). همین دو مثال از دو پیش کسوت، بازرگان و طالقانی، مرا از آوردن مثالهای متعددی که در زندگی این طیف از اصلاح طلبان مذهبی دیده ام (و خود در جوانی شاگرد یا همکار آنان بوده ام) بی نیازی می کند.

جریان اصلاح دینی به رهبری بازرگان - طالقانی (چه در انجمن های اسلامی و چه در نهضت آزادی) به حکم جایگاه طبقاتی و ایدئولوژیکش نمی توانست پیام آور عصر روشننگری و روشن نگری و دموکراسی و لائیسیت باشد، بلکه ترس از خطر کمونیسم آنان را به آراستن «نقش ایوان» دین واداشته حال آنکه خانه دین «از پای بست» ویران است و نمی توان با سخنان «علمی وار» و شعار و جمله پردازی آن را مد روز کرد.

آقای طالقانی در مورد واقعه آذربایجان روایت می کند که از طرف جمعی از علما و مجامع دینی انتخاب شده بوده تا به زنجان برود و ارتش [شاه] را که از زنجان جهت سرکوب فرقه دموکرات آذربایجان حرکت می کرده تشویق کند: «صبح آن روز که ارتش و قوای چریک حرکت می کردند آنها را از زیر قرآن رد کردم و به گوش یک یک آنها دعا خواندم و سر و روی آنان را بوسیدم. پس از متجاوز از ده شبانه روز مطالعه و فعالیت به تهران برگشتم و از مشاهدات و مطالعات خود بیش از پیش متوجه شدم که انحراف های فکری عده ای از مردم و جوانان و عواقب آن خطری بزرگ برای تمامیت و استقلال کشور دارد که ممکن است به نابودی و تجزیه آن بکشد و تکلیف شرعی خود دانستم که اهتمام بیشتری در تشکیل جلسات مرتب و مفصل و منظم که مدتها در راه آن می کوشیدم برای سخنرانی، بحث و انتقاد بر محور اصول برهانی خداپرستی و رد و انتقاد بر اصول ماتریالیستی و کمونیستی بنمایم. در نتیجه سپاهی از دانشجویان برای بحث و فهم اصول اسلامی و مقایسه آن با اصول مادی تشکیل دادم که در دانشگاه و خارج دانشگاه آثار آن آشکار و هویدا گردید و بر محور همین فکر و نظر انجمن اسلامی دانشجویان و پس از آن معلمین و اطباء تشکیل گردید. بنابر این، تشکیل انجمن های اسلامی به دو منظور بود یکی وظیفه

غیرمسلماست عقاید دینی را صریحاً و علناً زیر سؤال نمی بردند. برای حج چه تفسیرهای خیالی و غیر واقعی نوشته بودند (نک به سفرنامه های طالقانی، بازرگان، علی شریعتی، علی گلزاده غفوری از حج، هریک جداگانه و در سالهای متفاوت. لازم به گفتن نیست که سفرنامه حج آل احمد به نام «حسی در میقات» هم تا حد زیادی تحت تأثیر همین ها است) که تنها با داشتن ایمانی کورکورانه و بدور از «منطق خرد» و به قصد توجیه و بازاریابی این سنتها و دوام آنها می توان چنین چیزهایی نوشت. آنها به رغم زیر سؤال بردن درک سنتی از اسلام و هیاهو بر سر آن، جرأت این را نداشتند که از کشتار میلیونها گوسفند در مناسک قربانی یا از پرتاب سنگ به شیطان (!) یا آوردن آب زمزم برای گذاشتن در کفن خود (نک به وصیتنامه مهندس بازرگان) انتقادی بکنند که این رفتارهای ارتجاعی و خنده دار را زیر سؤال ببرد. تاریخ (بخوایم یا نخواستیم) با طبقاتی سر و کار دارد که در دفاع از منافع طبقاتی و ایدئولوژی شان البته پیگیر هستند. جنبش اصلاح دینی هم از این امر مستثنا نیست. دین لازمه حفظ آن منافع است. بورژوازی ایران از آنجا که اصل نیست نه در ضدیت با فئودالیته (نظام پیشاسرمایه داری) کاری کرده، نه در فاصله گرفتن قاطعانه از مذهب. برای آنها مهم این است که این رشته اعتقادی بریده نشود. شاید برخی تصور کنند که به دلیل همین اعتقادات بوده که انجمنی ها و نهضتی های سالهای پیش از انقلاب و کلاً ملی - مذهبی ها، خود را با خمینی زیر یک چتر می دیدند و لذا زیر خرجه او رفتند، ولی گمان می کنم درست تر این است که بگوییم آنان آمال طبقاتی خود را در رژیم جمهوری اسلامی قابل تحقق می دیدند. این رژیم هر قدر هم که به آنان بی مهری و ستم کند باز هم رژیم خودشان است.

طیف انجمنی ها (چه دانشجوی، چه مهندس و...) در چارچوب یک جامعه بورژوازی و ارزش های آن می کوشیدند از دیگران چیزی کم نداشته باشند و نداشتند. مقام های دانشگاهی و مشاغل مانند مهندسی مشاور در پروژه های ساختمانی و صنعتی دولتی و خصوصی را اشغال می کردند. مهندس منوچهر سالور (پدر صنعت سیمان ایران) که ریاست چند کارخانه سیمان و قند را بر عهده داشت؛ مهندسان مشاور معین فر، کتیرایی و طاهری که هر سه در کابینه بازرگان وزیر شدند و مهندس تاج (شرکت برق و بعد وزیر نیرو) و پروژه های ساختمانی و سدسازی و ... آنها به دلیل گرایش مصدقی کما بیش آشکار در دستگاه دولتی شاه راه نداشتند چنانکه خودشان هم غالباً از آن برحذر بودند، اما از آنچه «خدمت به مملکت» می نامیدند هیچ کم نداشتند. بعدها هم وقتی به کمک خودشان رژیم جمهوری اسلامی برپا شد به خدمت رژیم خمینی درآمدند. مهندس عزت الله سبحانی پس از بازگشت از کنفرانس برلین (سال ۲۰۰۰) وقتی دستگیرش کردند و مزاحمش شدند حرفش این بود که برای دفاع از رژیم به آلمان رفته بوده. نقش جریان «انجمن اسلامی - نهضت آزادی» در زین کردن اسب قدرت برای خمینی آنقدر منفی است که شاید کمتر جریان سیاسی به چنین عاقبتی گرفتار آمده باشد که در استقرار این رژیم سرمایه داری و مذهبی وحشی تا این حد سهم داشته باشد.

بازرگان که در چند سخنرانی درباره دین و سیاست معتقد بود که فعالیت سیاسی اش چیزی جز وظیفه شرعی نیست، به رغم همه پافشاری ها و مقاومتی که علیه استبداد شاه از خود نشان داده و به سالها زندان محکوم شده بود، به رغم همه آزادیخواهی لیبرالی اش (می گویم لیبرالی، چون آزادی مورد نظر او هرگز شامل کارگران و دهقانان و آنان که در معرض ستم ملی هستند نمی شد)، به رغم آنچه از فرهنگ بورژوازی فرانسه آموخته بود هرگز لائیک و سکولار نشد. درست است که در مخالفت با ولایت فقیه جسورانه هم سخن می گفت ولی هرگز حکومت اسلامی را نفی نکرد (در آخرین مصاحبه اش هم با فرانکفورت راوندشاو با اینکه راه را در سقوط رژیم می بیند از اینکه بدیلی برای آن وجود ندارد آینده را تاریک می بیند - چشم انداز شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، چاپ پاریس)

در تاریخ معاصر ایران، جریانی که با افکار و نوشته ها و اعمال مهندس بازرگان مشخص می شود و بیش از ۳۰ سال فعالیت او را بیشتر در محافل دانشگاهی و فارغ التحصیلان دربر می گیرد، اقلیتی کوچک بود که با روی کار آمدن خمینی ابتدا بیشترین ناز شست به او داده شد. (اولین نخست وزیر بازرگان و کابینه اش که غالب آنها از نهضت آزادی بودند و چهار - پنج

طور کلی تلقی شود یا نه، ابتدا درنگ و کنکاش کردم و سپس به نظم رسید که در کلیت آن می گنجد.

۱- والله الذی ارسل الریاح (و خداوند کسی ست که بادها را می فرستد) سوره ۳۵ آیه ۹.

۲- هو الذی یصورکم فی الأرحام کیف یشاء (او کسی ست که بدانگونه که خواهد شما را در رحمها نقشبندی کند) سوره ۳ آیه ۶.

۳- و ما تسقط من ورقه الا یعلمها (و هیچ برگی [از درخت] نمی افتد مگر آنکه [خدا] آن را می داند) سوره ۶ آیه ۵۹.

۴- تعز من تشاء و تذل من تشاء (به هرکس که خواهی فرمانروایی بخشی و از هرکس که خواهی فرمانروایی بازستانی) سوره ۳ آیه ۲۶.

۵- نک. به مقاله هیشم مناع «تفتیش عقاید در تاریخ عرب و اسلام» در آرش ۴۲-۴۱ اوت - سپتامبر ۱۹۹۴.

۶- ترس از خواندن درس تکامل طبیعی و تئوری داروین در مدرسه صرفاً به ۶۰ سال پیش در ایران یا به برخی دست اندرکاران کنونی جمهوری اسلامی بر نمی گردد. در آمریکا نیز در برخی از ایالت ها، از زمان ریگان به بعد، ممنوع شده است. نک به کتاب دومینیک لوکور: آمریکا از کتاب مقدس تا داروین، انتشارات دانشگاهی فرانسه ۱۹۹۲:

Dominique Lecourt, L'Amérique entre la Bible et Darwin, PUF, Paris 1992.

۷- ألم نجعل الأرض کفأاً (آیا زمین را فراگیر نساختمیم؟) سوره ۷۷ آیه ۲۵.

۸- درباره نسخ یعنی منسوخ شدن احکام نک. از جمله به: آیه ۱۰۶ از سوره ۲ (بقره) و توضیحی که بهاء الدین خرمشاهی در ترجمه اش از قرآن، ذیل همین آیه در ص ۱۷ آورده است.

۹- در باره تلفیق دین و فلسفه و مباحثی که برانگیخته نک. از جمله به «تاریخ فلسفه در جهان اسلامی» اثر حنا الفاخوری و خلیل الجر ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات زمان، تهران ۱۳۵۸، فصل پنجم «اخوان الصفا» ص ۱۹۰. نیز در لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین ذیل اخوان الصفا.

۱۰- نک. داریوش آشوری، عرفان ورندی در شعر حافظ (بازنگریسته هستی شناسی حافظ) نشر مرکز، تهران ۱۳۷۹

۱۱- سعید نفیسی در یکی از کتابهایش به گمانم «نیمه راه بهشت»...

۱۲- دکتر کاظم سامی روانپزشک که همراه با محمد نخشب و دوستان دیگرش «نهضت خدایپرستان سوسیالیست» و بعدتر «حزب مردم ایران» و سپس «جمعیت آزادی مردم ایران» (جاما) را تأسیس کرده بود، با غلامحسین ساعدی همکار بود و کتابی تخصصی باهم نوشته یا ترجمه کرده بودند، بارها در دوره شاه به زندان افتاد و جسورانه مبارزان زخمی یا بیمار جنبش چریکی را مداوا می کرد، در دولت بازرگان وزیر بهداشتی بود و در آذرماه ۱۳۶۷ جوخه های ترور وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی او را در مطب خودش با ضربات کارد کشتند و البته هیچ ردی از قاتل به دست ندادند.

۱۳- جالب اینکه پس از ۵۰ سال، این دو واژه (بیکار و اندیشه) همچنان مرا همراهی می کنند، امیدوارم در مداری حلزونی و بالاتر!

۱۴- سید عبدالرضا حجازی (اهل شهربان) خود را وابسته به فدائیان اسلام می دانست. بسیار خودنما و حراف بود. بارها به زندان افتاد و زود آزاد شد. گویا در سال ۱۳۴۴ بود که تصادفاً او را در تهران دیدم. گفت که در زندان بوده و از جمله از او می پرسیده اند «آن کسی که از طرف دانشجویان در منزل خمینی پشت بلندگو سخنرانی کرد نامش چیست» و من نام شما را نگفتم. باری، در دو دهه ۴۰ و ۵۰ او یکی از آخوندهای منبری جنجالی تهران بود. روابط مشکوکی با برخی مراکز قدرت در دوره شاه از جمله سید جعفر بهبهانی داشت و به رغم خدماتی که به خمینی کرده بود، از آنجا که گویا از مسوولین «حزب خلق مسلمان» بوده، چندی پس از بهمن ۵۷ اعدام شد.

۱۵- در مورد تصور نهضت آزادی از مسائل اجتماعی پیش از بهمن ۱۳۴۱ نک. به بیانیه اعلام مواضع س. م. خ. ا. ص ۶۱ در نشانی اینترنتی زیر:

<http://www.peykarandesh.org/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/Bayaniveh-1354-4.pdf>

۱۶- خاطره ای ست مربوط به تابستان ۱۳۴۲ که مهندس بازرگان در زندان قزل قلعه بود. رهبران جبهه ملی هم هنوز در زندان بودند. آن روزها



کلی دینی که جوانان با بحث آزاد اصول دین را دریابند (...) و وظیفه خاص دیگری که پیش آمده بود مبارزه منطقی با اصول ماتریالیسم که اذهان جوانان و تحصیل کرده های ما را می رفت که فرا گیرد» (باید یادآوری کنیم که طالقانی پس از واقعه آذربایجان افراط کاریها و ستمگری ارتش را محکوم کرد چنان که اقدامات عمرانی فرقه دموکرات را نادیده نگرفت) نقل از کتاب «طالقانی و تاریخ» نوشته بهرام افراسیابی و سعید دهقان، انتشارات نیلوفر تهران ۱۳۶۰، ص ۷۳ و ۷۵.

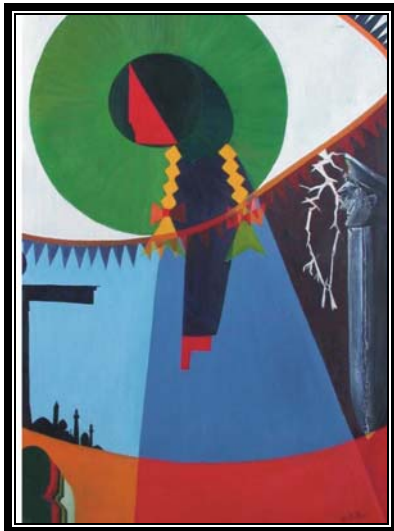
دین خمینی همان حکم کرد که منافع طبقاتی رژیمش ایجاب می کرد، دین جریان بازرگان و طالقانی هم در شرایط خاص ایران نمی توانست چیز بهتری عرضه کند. نمونه اش موضعگیری آنها در مواردی ست که با رژیم منافع مشترک داشتند مانند سرکوبها و قتل عام های ده ها هزار نفری سالهای ۱۳۶۰ یا سرکوب کارگران و زحمتکشان و نیز در کردستان و بلوچستان و خوزستان یا جاهای دیگر. آنها حق دارند که زندانی شدن خود و دیگر میلیون را پس از ۲۸ مرداد ۳۲ محکوم کنند ولی زندانی شدن توده ای ها چطور؟ و در دهه پنجاه از زندانی شدن مجاهدین ناراحت بودند و پیام های همبستگی خصوصی می فرستادند ولی قلع و قمع کمونیستها چطور؟ امروز هم آه و ناله های ملی - مذهبی به عرصه هایی محدود می شود که حوضچه «آب خرد» زندگی شان با سختگیری های «برادران حاکم» آشفته می شود.

اصلاح طلبی همیشه و همه جا هست زیرا بازتاب کنش و واکنش های طبقاتی و ایدئولوژیک درون جامعه است. هیچ حکم کلی و همیشگی طبعاً نمی توان صادر کرد. آنها نقش تاریخی خود را ایفا کرده اند. زمانی گام هایی به جلو برداشته اند و زمانی دیگر به دلیل همان منافع طبقاتی خود جانب ارتجاع را گرفته اند.

برای جریانی فکری و سیاسی که من در آن بوده ام مرحله فعالیت در انجمن و ادامه آن مرحله ای انتقالی بوده است، زیرا با آن اهداف و انگیزه های مبارزاتی که ما دارا بودیم این مرحله برای امثال من شاید گذرگاهی ضروری بوده تا به تدریج از وزنه اندیشه دینی در ذهن و مبارزه ما کاسته شود، تا سرانجام، پس از طی مراحل دشوار، از آن گسست کنیم، تا به همراهی با طبقات زحمتکش و ستمدیده ای بپردازیم که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، کارگران و زحمتکشانی که خود را متعلق به آنان می دانیم و بالاخره از ایده کمونیسم و ضرورت کوشش در راه رهایی بشر از استثمار دفاع کنیم که خود تازه آغاز راه است. این ارزیابی سریع و کوتاه نه امیدها و خوش قلبی ها و فضیلت های فردی بازرگان ها و دیگران را نفی می کند و نه از ارزش تاریخی آنها می کاهد. بل، تنها بر این نکته تأکید می ورزد که در مصاف مبارزه طبقاتی و دستگاه های ایدئولوژیک توجیه کننده آنها، آنچه تعیین کننده است همانا جایگاه و سمتگیری طبقاتی ست.

یادداشت ها:

* در اینکه موضوع این نوشته، یعنی فعالیت فرهنگی (دین شناسی) و سپس سیاسی جمعی از دانشجویان، می تواند جزء «جنبش دانشجویی» به



تابلوی نقاشی کار ابوالفضل توسلی از دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) به یادبود ادنا ثابت، که او هم دانشجوی همانجا بود، فدائی و سپس پیکاری و بعد اعدام شد

کشتگان دانشگاه صنعتی

شیوا فرهمند راد

از هنگام بنیادگذاری نخستین دانشگاه نوین، دانشگاه‌های ایران همواره یکی از سنگرهای مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی بوده‌اند و نقش بزرگی در صحنه سیاسی کشور بازی کرده‌اند. این کارزار و پیکار در دوران‌های سرکوب و اختناق ۹۰ سال گذشته‌ی ایران هزینه‌ی گزافی برای جامعه‌ی دانشگاهی ایران داشته و این جامعه تلفات جبران‌ناپذیری داده‌است.

جدولی حاوی مشخصات دانشجویان فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۸ دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)، جان‌باختگان میدان رزم، تهیه شده‌است که برای یک مطالعه‌ی موردی بسیار مقدماتی، یا دست‌کم به عنوان اطلاعات خام برای پژوهندگان جنبش‌های سیاسی و دانشجویی، این‌جا ارائه می‌شود. در این جدول نام، سال پذیرش در دانشگاه، رشته‌ی تحصیلی، تاریخ و چگونگی جان باختن، و تعلق سازمانی دانشجویان وارد شده‌است.

این دانشگاه در سال ۱۳۴۵ آغاز به پذیرش دانشجو کرد و در سال ۱۳۵۹ با "انقلاب فرهنگی" بسته شد. دانشجویان پذیرفته شده در این دانشگاه، از همان نخستین سال پایه‌گذاری همواره رزمندگان نخبه‌ای در صفوف سازمان‌های سیاسی گوناگون داشتند. اغلب اینان از بهترین دانش‌آموزان دوران دبیرستان، و با ورود به دانشگاه بهترین دانشجویان شیفته‌ی دانش و صنعت بودند و امید می‌رفت که بهترین مهندسان و سازندگان زیربنای علمی و فنی آینده‌ی کشور شوند، اما دانش بیشتر، و حضور در محیط دانشگاهی، برای بسیاری از این جان‌های شیفته پیامدهای دیگری هم در بر داشت: آگاهی بر کژی‌ها و بی‌عدالتی‌ها، دیدن اختناق، احساس مسئولیت و وظیفه برای دگرگون کردن وضع موجود، و پیوستن به رزمندگان سنگرهای گوناگون.

از همه‌ی قشرها و طبقه‌های اجتماعی، و از همه‌ی وابستگی‌های ایدئولوژیک و سازمانی در این میان نمایندگانی وجود دارد: این‌جا طاهره

کتابی در ایران منتشر شده بود از ژان پل سارتر به نام «جنگ شکر در کوبا» ترجمه جهانگیر افکاری. این کتاب که ابتدا به صورت پاورقی در کیهان چاپ شده بود مجموعه گزارش‌هایی بود که سارتر در سفر خود با سیمون دوبوار به کوبا برای روزنامه دست راستی فرانس سوار فرستاده بود تا به گفته خودش «خوانندگان این روزنامه دست راستی هم از آنچه در کوبا می‌گذرد مطلع شوند». این گزارش‌ها در فرانسه به صورت کتاب درنیامد. بازرگان این کتاب جنگ شکر در کوبا را خلاصه کرده در بند عمومی برای زندانیان که سران و کادرهای جبهه ملی و نهضت آزادی بودند، به صورت سخنرانی ایراد کرده بود. او در مقدمه‌ای بر آن گفته بود که در این کتاب، اگر به جای شکر، نفت بگذارید و به جای باتیستا (دیکتاتور سابق کوبا) شخصی دیگر را (یعنی شاه را)، خواهید دید که «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است». و با این مقایسه گفته بود که اگر درد ایران و کوبا یکی است، درمان هم یکی است. بازرگان دستخط آن را به من سپرد تا اگر شد علنی و گرنه مخفیانه به چاپ بپردازم (همین‌جا اضافه کنم که سپردن چنین مسئولیتی به من که آن روزها حد اکثر می‌توانستم در چارچوب جنبش دانشجویی فعال باشم، بیش از آنکه موقعیت امثال مرا نشان دهد، ضعف و از هم گسیختگی تشکیلات نهضت را آشکار می‌ساخت). من این جزوه ۶۰-۵۰ صفحه‌ای را سرانجام وقتی در تبریز مخفی بودم (زمستان همان سال ۴۲) با یاری دکتر محمد میلانی که دانشجویی هوادار نهضت بود، در انتشارات سروش، مخفیانه چاپ کردم و نام آن را انقلاب کوبا گذاشتم. وقتی به تهران برگشتم و آنها را با خود آوردم هنوز دادگاه سران نهضت و کادرهای آن ادامه داشت. در پادگان عشرت آباد به ملاقاتشان رفتم. آقای دکتر یدالله سحابی که از چاپ این جزوه خبر داشت با ناراحتی از من انتقاد کرد که چرا روی جزوه نوشته‌اید: «انقلاب...» در حالی که ما در زندان هستیم؛ ولی بازرگان که ایستاده بود، وقتی سحابی رفت، دستش را روی دوشم گذاشت که «تراب، ناراحت نشو. خوب کردی. نهضت همین است». مهندس بازرگان که تحت تأثیر جو موجود می‌خواست از تجربه کوبا بیاموزد کتابچه «اسلام مکتب مبارز و مولد» را هم نوشت و در آن می‌گفت که جز با زور در برابر دیکتاتوری‌ها نمی‌توان ایستاد و اینکه نه تنها اسلام با شمشیر پیش رفته، بلکه مسیحیت هم که شعارش محبت است جز با زور و خونریزی به دینی جهانی بدل نشده‌است. اما همو یکی دو سال بعد، در زندان قصر کتاب «آزادی هند» را نوشت و راه نجات مردم ایران را در عدم خشونت و تجربه‌ی گاندی جستجو می‌کرد. جالب اینکه در آن سالها جو سیاسی و اجتماعی طوری بود که از بین خوانندگان کتاب‌های او کمتر کسی رغبت کرد راه حل عدم خشونت را که وی در این کتاب ۳۰۰-۲۰۰ صفحه‌ای بررسی کرده بود بخواند و ناشر آن (کتابفروشی محمدی - شاه‌آباد) زبان کرد (این پاورقی نقل از مطلبی است که تحت عنوان «و چند خاطره از ۱۶ سال آشنایی با مهندس بازرگان و فکر او» به مناسبت درگذشت بازرگان در مجله نقطه شماره ۱ بهار ۱۳۷۴ نوشته بودم).

۱۷- هدی صابر، همکار نشریه ایران فردا (که به مدیریت عزت‌الله سحابی منتشر میشد) و یکی از فعالان ملی - مذهبی اخیراً کتابی منتشر کرده به نام «سه همپیمان عشق». در این کتاب قطور، افرادی فعال یا غیر فعال از جریان ملی - مذهبی کنونی خاطرات کوچک و بزرگ خود را از سه بنیانگذار سازمان مجاهدین (محمد حنیف نژاد، سعید محسن، اصغر بدیع زادگان) روایت می‌کنند. کتاب با زبانی احساساتی و انشائی، مجاهدین مزبور و به خصوص محتوای فکری، عملی، سیاسی و تشکیلاتی آنان را در حد همان انجمن اسلامی و گاه متأسفانه پایین‌تر نشان می‌دهد و قامت افراشته آن مجاهدین را در حدی که امروز برخی ملی - مذهبی‌ها لازم دارند می‌تراشد و کوچک می‌کند. من که هم آن سه نفر و هم اغلب راویان را از نزدیک می‌شناختم و به لحاظ شخصی به همه شان احترام می‌گذارم، از ارائه چنین تصویری از آن سه نفر متأسفم ولی در نظر من به خوبی روشن است که چرا دست اندرکاران این کتاب، در این مرحله کنونی از جنبش مبارزاتی مردمی، آن سه مجاهد را پس از نزدیک به ۳۵ سال، چنین معرفی می‌کنند.

*

خرم هست که از خانواده‌ای بسیار ثروتمند بود، و محمد محمدی نیز هست که پدرش کارگر سنگ‌تراش بود و در جست‌وجوی لقمه‌ای نان با خانواده‌اش از فقر تحمیلی آذربایجان گریخته بود و در زورآباد کرج پناه بسته بود. زهرا ذوالفقاری، محمد معصوم‌خانی، محمدرضا کامیابی، توج حیدری بیگوند و برخی دیگر، از رتبه‌های ممتاز کنکور سراسری بودند و در آغاز تحصیل در دانشگاه از نوانگ علمی به شمار می‌رفتند. هنگامی که گوش‌ها هنوز با واژه‌ی "فجر" چندان آشنا نبود، همکلاسی من حمیدرضا فاطمی برای مبارزه در راه نابودی فقر و بی‌عدالتی گروهی به نام "الفجر" ساخت و در سال ۱۳۵۴ دستگیر و اعدام شد، و از سوی دیگر دوست من احمد حسینی آرانی همکاری با سازمان مارکسیستی "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" را راه رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی می‌دانست و در این راه جان بر سر آرمان نهاد.

بسیاری از اینان از رهبران و بنیان‌گذاران نام‌آور گروه‌ها و جریان‌های فکری و سیاسی آن دوران بودند، کسانی همچون بهرام آرام، برادران احمدزاده، برادران امیرشاه‌کرمی، توج حیدری بیگوند، اشرف ربیعی (رجوی)، علیرضا شکوهی، محمدجواد قائدی، و...

این جدول بسیار ناقص است و اگر کمک گروه بزرگی از هم‌دانشگاهیان نبود که به فراخوان من پاسخ دادند و برای تکمیل جدول به یاریم شتافتند، بسیار ناقص‌تر از این می‌بود. سپاسگزارم از یک‌یک این یاران. ای کاش می‌توانستم نقطه‌ی پایانی بر این جدول بگذارم، دریغ اما که هنوز پیام‌هایی با نام گل‌های پرپر شده‌ی دیگری از راه می‌رسد، و این جدول تا تکمیل شدن هنوز راه درازی در پیش دارد. و باید بگویم که در تهیه‌ی این جدول، با خواندن هر نام و یادآوری این و آن دوست و آشنا و همکلاسی جان‌باخته، حفظ خونسردی علمی و چیرگی بر احساسات کار آسانی نبود و نیست.

در مواردی تعیین تاریخ دقیق و چگونگی جان‌باختن و نیز وابستگی سازمانی دانشجویان ممکن نبود، زیرا در شرایط آشفته‌ی دستگیری‌ها و کشتار سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ گاه حتی خود سازمان‌های سیاسی نیز اطلاع نیافتند چه کسانی به "جرم" هواداری از آنان دستگیر و اعدام شدند یا در درگیری مسلحانه به قتل رسیدند. برای تدقیق این موارد کار حرفه‌ای یک پژوهشگر، گشودن بایگانی زندان‌های جمهوری اسلامی، و تماس با بستگان این جانباختگان لازم است. در مواردی نیز وابستگی سازمانی افراد، مورد اختلاف برخی گروه‌های سیاسی است. امیدوارم این جدول دستمایه‌ای برای کشمکش میان این گروه‌ها نشود زیرا هدف از آن در درجه‌ی نخست نشان دادن تعلق این کشتگان به جامعه‌ی دانشگاهی ایران است. سال ورود به دانشگاه و رشته‌ی تحصیلی برخی نیز با قطعیت معلوم نشد و تنها با دسترسی به بایگانی اداره آموزش دانشگاه می‌توان این اطلاعات را تکمیل کرد.

دانشگاه صنعتی شریف چندی پس از "انقلاب فرهنگی" بازگشایی شد. بسیاری از دانشجویان به بهانه‌ی فعالیت‌های سیاسی پیشین "پاکسازی" شدند و اجازه‌ی ادامه‌ی تحصیل نیافتند. بسیاری از دانشجویان پیشین و بعدی دانشگاه نیز در جبهه‌های دفاع از میهن جان باختند. کشته‌های دانشگاه در جنگ و جانباختگان جنبش نوین دانشجویی پس از کودتای ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ موضوع بحث این نوشته نیست و پژوهش‌های جداگانه‌ای نیاز دارد.

یاد همه‌ی این رزمندگان را و دیگر جانباختگان شناخته و ناشناخته‌ی سنگرهای دانشجویی همه‌ی دانشگاه‌ها را به سهم خود گرامی می‌دارم، و زندگان را که هنوز در سنگرهای گوناگون برای آزادی، عدالت اجتماعی، و آوردن گرما و روشنائی و آگاهی برای جامعه‌ی انسانی، و در سنگر زندگی عادی، می‌رزمند، می‌ستایم.

* از کاربرد واژه‌ی دستمالی شده‌ی "شهید" که اکنون بار معنایی دیگرگونه‌ای یافته، در مورد این عزیزان به عمد خودداری کردم.
* برای تهیه‌ی این جدول، گذشته از یاری هم‌دانشگاهیان، از منابع زیر بهره بردم:

۱- سایت بنیاد برومند: <http://www.iranrights.org/farsi/memorial.php>

۲- سایت "آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران" <http://www.iran-archive.com> و

نشریات گروه‌های سیاسی موجود در آن، از جمله نشریه "کار"
۳- لیست شهدای سازمان پیکار در نشانی

<http://www.peykarandesh.org/peykarIndex.html>

۴- آرشیو نشریه پیکار

<http://www.peykarandesh.org/PeykarArchive/Peykar/Nashriyeh-Peykar.html>

۵- سایت یادبود جانباختگان را کارگر

<http://janbakhteghanerahekargar.wordpress.com>

۶- لیست شهیدان سازمان مجاهدین خلق

<http://www.mojahedin.org/pages/martyrsList.aspx>

۷- کتاب "شهیدان توده‌ای، از مرداد ۱۳۶۱ تا مهر ۱۳۶۷"

<http://www.tudehpartyiran.org/book.zip>

۸- محمود نادری، "چریک‌های فدایی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷"، جلد اول، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، بهار ۱۳۸۷.

۹- "سازمان مجاهدین خلق - پیدایی تا فرجام (۱۳۴۴-۱۳۴۴)"، به کوشش جمعی از پژوهشگران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ سوم، تهران، پاییز ۱۳۸۶. متن کامل کتاب به شکل فایل‌های بی‌دی اف در نشانی <http://www.psrri.ir/mojahedin> در دسترس است.

۱۰- سایت تلویزیونی کومه "یاد جانباختگان"

http://www.tvkomala.com/janbaxtfr_1.htm

۱۱- آلبوم دانش‌آموختگان دانشگاه صنعتی آریامهر از ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹ در خبرنامه انجمن فارغ‌التحصیلان دانشگاه شماره‌های ۱۱ تا ۱۶

<http://alumsharif.org/static/newsletter>

۱۲- و جست‌وجوی نام‌ها در شمار بسیاری از سایت‌های اینترنتی.

گروهی از کشته‌های دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)

در پیکار سیاسی (ورودی‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۸)

نام / نام خانوادگی / سال ورود به دانشگاه / رشته‌ی تحصیلی /

تاریخ و چگونگی جان‌باختن / تعلق سازمانی

- بهرام / آرام / ۱۳۴۷ / م. شیمی / ۲۵ آبان ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / پیکار

۲- فردوس/ آقابراهیمیا/ ۱۳۵۲ / ریاضی و کامپیوتر / ۲۸ دی ۱۳۵۵، سیانور / فدائی

۳- مجتبی/ احمدزاده / ۱۳۳۵ / صنایع / ۸ آبان ۱۳۶۰، اعدام/ اتحاد مبارزه در راه

آرمان طبقه کارگر

۴- مجید / احمدزاده / ۱۳۵۴ / برق / ۱۱ اسفند ۱۳۵۰، تیرباران / فدائی

۵- هوشنگ / اسماعیلی / ۱۳۴۹ / ریاضی / تایستان ۱۳۶۷، اعدام / فدائی - راه

کارگر

۶- رحمان (وحید)/ افراخته / ۱۳۴۷ / م. شیمی / ۴ بهمن ۱۳۵۴، اعدام / مجاهد م.ل.

۷- محسن / افشار بکشلو / ۱۳۵۳ / ریاضی و کامپیوتر / ۲۷ تیر ۱۳۶۳، اعدام/ راه کارگر

۸- حسن / افشار نیکو / ۱۳۵۳ / ؟ / تابستان ۱۳۶۱، اعدام / راه کارگر - بی سازمان

۹- علیرضا / الفت / ۱۳۵۱ / برق / ۲۲ مهر ۱۳۵۵، سیانور / مجاهد

۱۰- محمد / الفت / ۱۳۴۷ / ؟ / ۲۷ دی ۱۳۵۵، سیانور / مجاهد

۱۱- محمد/ امیرشاه‌کرمی/ ۱۳۴۷ / فیزیک / ۲۸ بهمن ۱۳۵۲، درگیری مسلحانه/

مهدویون

۱۲- مهدی/ امیرشاه‌کرمی / ۱۳۵۰ / ریاضی / ۳۱ خرداد ۱۳۵۲، درگیری مسلحانه/

مهدویون

۱۳- عباس / انتظار حجت / ۱۳۵۳ / برق / ۱۳۶۰، اعدام / پیکار

۱۴- امیر / باقری / ۱۳۵۸ / ؟ / ۳ مهر ۱۳۶۰، اعدام / راه کارگر

۱۵- فریبرز / یقانی / ۱۳۵۲ / برق / ۱۴ بهمن ۱۳۶۰، اعدام / راه کارگر

۱۶- خلیل / بلوریان مهابادی / ۱۳۵۱ / مکانیک / ۱ دی ۱۳۵۸، اعدام / راه کارگر

۱۷- ابوالفضل / بهرامی‌نژاد / ۱۳۵۱ / شیمی / ۷ اسفند ۱۳۶۲، اعدام / توده

۱۸- مصطفی / بیگلری / ۱۳۵۵ / برق / ۱۳۶۰، اعدام / پیکار - راه کارگر

۱۹- حسین/ پرورش / ۱۳۴۷ / م. شیمی / ۲۲ دی ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / فدائی

۲۰- مسعود / پرورش / ۱۳۵۰ / مکانیک / ۶ بهمن ۱۳۵۴، درگیری مسلحانه / فدائی

۲۱- حمید / پریدار / ۱۳۵۴ / برق / ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، اعدام / فدائی اکثریت

۲۲- ابراهیم / پوررضا خلیق / ۱۳۴۵ / مکانیک / ۲۴ اسفند ۱۳۵۲، زیر شکنجه / فدائی

۲۳- عبدالمجید / پیرزاده جهرامی آبادانی / ۱۳۵۱ / م. شیمی / ۶ بهمن ۱۳۵۴،

درگیری مسلحانه / فدائی

۲۴- حسین / تدین نبوی / ۱۳۵۱ / مکانیک / ؟ / ؟

- ۲۵- علیرضا/ تشید/ ۱۳۴۵ / برق / ۵ شهریور ۱۳۶۷، اعدام / ستاره سرخ - راه کارگر
- ۲۶- آمنه / تیماجی / ۱۳۵۵؟ / برق / ۶ دی ۱۳۶۰، اعدام / مجاهد
- ۲۷- ادنا / ثابت/ ۱۳۵۲ / ریاضی و کامپیوتر / ۲۳ بهمن ۱۳۶۰، اعدام / فدائی - پیکار
- ۲۸- جلیل / جباری / ۱۳۵۰؟ / صنایع / مرداد ۱۳۶۷، اعدام / مجاهد
- ۲۹- موسی / جرجانی / ۱۳۵۱ / م. شیمی / ۱۳۵۸، چاقوی یک حزب‌اللهی / فدائی
- ۳۰- حسن / جلالی نائینی / ۱۳۵۴ / مکانیک / ۵ مهر ۱۳۶۰، اعدام / فدائی
- ۳۱- احمد / حسینی آرائی / ۱۳۴۸ / مکانیک / ۱۹ مرداد ۱۳۶۱، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۳۲- تورج/ حیدری بیگوند / ۱۳۵۱ / برق / ۱۲ آبان ۱۳۵۵، سیانور / فدائی - منشعب
- ۳۳- حمیدرضا / خادمی / ۱۳۴۸ / برق؟ / ۲۴ دی ۱۳۶۰، اعدام / مجاهد
- ۳۴- طاهره/ خرم شانجانی/ ۱۳۵۱/ مکانیک/ ۸ تیر ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۳۵- فرزاد / دادگر / ۱۳۵۱ / برق / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / فدائی- توده
- ۳۶- نصرت‌الله / درویش مولا / ۱۳۵۴ / م. شیمی / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / توده
- ۳۷- مصطفی /ذقیق همدانی/ ۱۳۵۰/ برق/ ۶ بهمن ۱۳۵۴، درگیری مسلحانه/فدائی
- ۳۸- علیرضا /دلیلی / ۱۳۴۸ / م. شیمی / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / نوید - توده
- ۳۹- زهرا / ذوالفقاری / ۱۳۴۷ / شیمی / شکنجه تا ۱۳۶۷، "ایست قلبی" شدن در ۱۳۷۷ / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر؟
- ۴۰- اشرف / ربیعی / ۱۳۴۹ / شیمی / ۱۹ بهمن ۱۳۶۰، درگیری مسلحانه / (فریاد خلق) مجاهد
- ۴۱- خلیل / رفیعی طباطبایی/ ۱۳۴۴؟ / تاریخ؟، تصفیه درون سازمان پیکار/ مجاهد
- ۴۲- صفرعلی /نجوی قایش قورشاق/ ۱۳۵۰؟/ م. شیمی/ ۳ مهر ۱۳۶۰، اعدام/مجاهد
- ۴۳- حسین جان / زینلی / ۱۳۴۵؟ / ۱۸ بهمن ۱۳۵۴ / مهدویون
- ۴۴- سید جمال‌الدین / سعیدی / ۱۳۵۱ / مکانیک؟ / اسفند ۱۳۵۵، زیر شکنجه / سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران
- ۴۵- جلیل / سوادینژاد / ۱۳۵۰ / شیمی / ۱۳۶۱، اعدام / مجاهد
- ۴۶- مجید/ شریف/ ۱۳۴۷/ فیزیک/ ۲۸ آبان ۱۳۷۷، "قتل‌های زنجیره‌ای" بی سازمان
- ۴۷- مجید / شریف واقفی / ۱۳۴۵ / برق / ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴، تصفیه درون سازمان پیکار / مجاهد
- ۴۸- جمال / شریفزاده شیرازی / ۱۳۵۰ / فیزیک / ۱ اردیبهشت ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / پیکار
- ۴۹- مجید / شریفی / ۱۳۵۰ / مکانیک / ؟ / راه کارگر - توده
- ۵۰- جواد / شفائی / ۱۳۵۲؟ / متالورژی / ۱۳۶۱، زیر شکنجه / مجاهد
- ۵۱- ابراهیم / شفیی / ۱۳۵۸ / برق / ۳۰ مهر ۱۳۶۰، اعدام / راه کارگر
- ۵۲- علیرضا /شکوهی / ۱۳۴۸/ شیمی/ ۱۱ دی ۱۳۶۳، اعدام/ستاره سرخ - راه کارگر
- ۵۳- مجید / شمس‌آبادی / ۱۳۵۸ / ؟ / تابستان ۱۳۶۷، اعدام / مجاهد
- ۵۴- حسین / شیخ باقر قاضی / ۱۳۴۶ / برق / تابستان ۱۳۶۷، اعدام / ستاره سرخ - راه کارگر
- ۵۵- غلامحسین/ صاحب‌اختیاری / ۱۳۴۹ / صنایع / ۳۱ خرداد ۱۳۵۶، زیر شکنجه / پیکار
- ۵۶- فریبرز / صالحی / ۱۳۵۱ / سازه / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / فدائی- توده
- ۵۷- رشید / صدرالحفاظی / ۱۳۴۹ / صنایع / مرداد ۱۳۶۰، اعدام / مسئول اطلاعات دفتر بنی صدر
- ۵۸- حسین / صفوی‌نیا / ۱۳۴۸ / صنایع / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / توده
- ۵۹- مرتضی / صمدیه لباف / ۱۳۴۶ / شیمی / ۱۱ بهمن ۱۳۵۴، اعدام / مجاهد
- ۶۰- محمدرضا / طلوع شریفی / ۱۳۵۱ / شیمی؟ / برق؟ / ۳ اسفند ۱۳۵۷، انفجار مهلمات / مجاهد
- ۶۱- محمدعلی / عالم‌زاده / ۱۳۶۰ / ؟ / ؟ / ۳۱ خرداد / پیکار
- ۶۲- بهروز / عبدی / ۱۳۴۹ / صنایع / ۳ بهمن ۱۳۵۱، انفجار / فدائی
- ۶۳- عباس / عطاپور / ؟ / ؟ / ؟ / ۱۳ اسفند ۱۳۶۰، درگیری مسلحانه / مجاهد
- ۶۴- محمود / عظیمی بلوریان / ؟ / فیزیک / ۷ تیر ۱۳۵۴، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۶۵- محسن / فارسینانی / ۱۳۵۴ / برق؟ / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / فدائی
- ۶۶- محسن / فاضل / ۱۳۴۶ / شیمی / ۳۱ خرداد ۱۳۶۰، اعدام / پیکار
- ۶۷- حمیدرضا / فاطمی / ۱۳۵۰ / مکانیک / ۱۶ اسفند ۱۳۵۴، اعدام / الفجر
- ۶۸- ساعد / فاطمی / ۱۳۵۱ / ریاضی و کامپیوتر / ۱۳۶۱؟، حمله‌ی پاسداران / ؟
- ۶۹- بهروز / فتاحی / ۱۳۴۹ / مکانیک / دی ۱۳۶۲، اعدام / اتحادیه کمونیست‌ها
- ۷۰- مهدی / فتاحی / ؟ / ؟ / ۲۹ دی ۱۳۵۵، سیانور / مجاهد مل.
- ۷۱- محمدجواد / قانندی / ۱۳۴۹ / برق / ۲۲ مرداد ۱۳۶۲، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر - سهند
- ۷۲- علی‌اکبر / قائمی / ۱۳۴۷ / شیمی؟ / ۲۱ اسفند ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه/پیکار
- ۷۳- حسین / قاضی / ۱۳۴۶ / برق / ۳ آبان ۱۳۶۳، اعدام / مجاهد - راه کارگر
- ۷۴- علی‌اصغر / قباخلو / ۱۳۵۵؟ / فیزیک / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / توده



- ۷۵- نرگس / قجر عضدانلو / ؟ / ؟ / ۸ مهر ۱۳۵۵، سیانور / پیکار
- ۷۶- حسین / قلم‌بر / ۱۳۵۰ / برق / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / فدائی- توده
- ۷۷- محمدرضا / کامیابی / ۱۳۵۱ / برق، انتقال به فیزیک / ۲۹ فروردین ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۷۸- حسین /اکرمانشاهی اصل/ ۱۳۴۸ / ؟ / ؟ / فروردین ۱۳۵۴، زیر شکنجه/ مجاهد
- ۷۹- رجبعلی / کوچکپور / ۱۳۵۰ / شیمی / تابستان ۱۳۶۷، اعدام / راه کارگر
- ۸۰- خسرو / لطفی / ۱۳۵۱؟ / مکانیک / ۷ اسفند ۱۳۶۲، اعدام / نوید - توده
- ۸۱- جعفر/ محتشمی/ ۱۳۴۹ / صنایع / ۶ بهمن ۱۳۵۴، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۸۲- محمد/ محمدی / ۱۳۵۴ / صنایع / ۳ آذر ۱۳۶۰، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۸۳- رجبعلی / محمدی دینانی / ۱۳۴۹ / برق / تابستان ۱۳۶۷، اعدام / فدائی - راه کارگر - توده
- ۸۴- فهیمه / مرزبان / ۱۳۵۵ / شیمی / ۱۳۶۱، اعدام / رزمندگان
- ۸۵- محمد/ معصوم‌خانی/ ۱۳۵۱/ برق / ۲۷ فروردین ۱۳۵۴، زیر شکنجه / فدائی
- ۸۶- حسن / معصومی همدانی / ۱۳۴۸ / برق / ۳۱ خرداد ۱۳۵۱، درگیری، خودکشی با کارد / ستاره سرخ
- ۸۷- قربانعلی/ معظمی پورا / ۱۳۵۱ / شیمی/ ۱۳۶۵، خودکشی هنگام انتقال در زندان / ؟
- ۸۸- معصومه (شهبین) / معنوی / ۱۳۵۳ / صنایع / ۱۳۶۱، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۸۹- بهنام/ موحد/ ۱۳۵۲ / برق؟ / مکانیک؟ / ۱۳۵۶، سیانور/ فدائی
- ۹۰- مهدی/ موسوی قمی / ؟ / ؟ / ۱ اردیبهشت ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / پیکار
- ۹۱- کاظم / مهیمنی / ۱۳۵۳؟ / مکانیک؟ / ۱۳۶۲؟، اعدام / راه کارگر؟
- ۹۲- زهره / میرشکاری / ۱۳۵۳ / م. شیمی / ۱۳۶۲ (روز و ماه؟)، اعدام / پیکار
- ۹۳- امیر / میر عرب بایگی / ۱۳۵۲ / ؟ / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / راه کارگر - توده
- ۹۴- رحیم / میلانی / ۱۳۴۹ / شیمی / ۱۳۶۰؟، اعدام / راه کارگر؟
- ۹۵- علی‌اکبر / نبوی نوری / ۱۳۴۷ / مکانیک / ۸ اسفند ۱۳۵۵، سیانور / (فریاد خلق) مجاهد
- ۹۶- امیرساعد / نعمت‌اللهی / ۱۳۴۸ / برق / ۱۳۶۷؟، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۹۷- ماه‌مینو / نوربخش / ۱۳۴۷ / ریاضی / مرداد ۱۳۶۱؟، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۹۸- حیدر / نیکو / ۱۳۵۵ / فیزیک / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / توده
- ۹۹- علی‌اکبر / وزیری اسفراجانی / ۱۳۵۳ / مکانیک / ۸ تیر ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۱۰۰- سهیلا / یاور زاده / ؟ / مکانیک / ۱۵ آذر ۱۳۶۰، اعدام / مجاهد
- ۱۰۱- محمد / یزدانیان / ۱۳۴۷؟ / م. شیمی / ۱۱ مرداد ۱۳۶۲، اعدام / مجاهد - اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر

✱

تجربه های حاصل از فعالیتها در سازمان دانشجویان و کنگدراسیون

آقای بنی صدر عزیز،

با سلام و سپاس از همیاری همیشگی شما در این غربت دور از وطن با نشریه ی آرش.

در شماره ی ۱۰۴ آرش، ویژهنامه‌ای داریم در مورد (جنبش دانشجویی ایران، از شکل گیری تا امروز).

امید من این است که شما - هم چون همیشه- همیاری خود را دریغ نکرده و فعالیت و نگاه خود را از زمانی که در دوران رژیم ستم شاهی در کمیته‌ی دانشجویی دانشگاه تهران بودید تا زمانی که به خارج آمدید و در کنگداسیون دانشجویان در خارج فعالیت می‌کردید، برای این شماره‌ی آرش در اختیار ما قرار دهید.

با صمیمیت

پرویز قلیچ‌خانی

آقای پرویز قلیچ خانی گرامی

خاطره ها که شما از من می خواهید به نگارش آورم، یک کتاب می شوند. با توجه به کمی وقت، تجربه ها را می آورم که بکار نسل امروز بیایند:

* تجربه های حاصل

از فعالیت در سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی ایران:

۱ - تجربه اول، عمل مستقل از مردم. در ۳۰ تیر ۱۳۳۹، جبهه ملی از نو تشکیل شد. قرار شد بمناسبت ۱۶ آذر، در دانشگاه تهران راه پیمائی و سخنرانی شود. کمیته دانشگاه تشکیل و این جانب عضو آن بودم. بنا بر صلاحدید رهبری، قرار بر این بود که اسمی از مصدق برده نشود. آقای عباس شیانی مخالف شد و گفت: من عکس مصدق را بر دربهای ورودی دانشکده‌ها خواهم چسباند و زنده باد مصدق نیز خواهم گفت. راه پیمائی و اجتماع دانشجویان انجام و از مصدق اسم برده شد و عکس‌های او بر درب‌ها چسبانده شدند. تا اول بهمن سال ۴۱، گرچه از طریق مردم نیز عمل می شد، اما عمده فعالیتها، سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی، دانشگاه‌ها، بودند.

۲ - تجربه دوم: سرکوب دانشجویان در اول بهمن سال ۴۱، به دانشجویان فهماند که می باید از طریق مردم عمل کنند. پیش از آن، تجربه‌های موفقی انجام شده بودند. بعد از این تاریخ نیز تجربه‌های موفقی انجام شدند. بدین قرار:

● تشییع جنازه دکتر خانعلی، معلمی که در ۱۲ اردیبهشت سال ۴۱ کشته شد. دانشجویان توانستند رهبری تشییع جنازه و اعتراضات مردم را در روزهای بعد از آن به دست گیرند و، با شایستگی، عمل کنند.

● سیلی که در جنوب شهر تهران ویرانی بار آورد و دانشجویان، ساختمان پلی را در منطقه جوادیه بر عهده گرفتند. پیش از آن، ساواک در مطبوعات رژیم، از قول صنف‌های مختلف، بر ضد دانشجویان، بیانه‌هایی را انتشار می داد. برعهده گرفتن ساختن این پل به صنف‌ها فرصت داد که هم در ساختن پل شرکت کنند و هم کمک مالی کنند و بدین همکاری، دروغ ساواک را تکذیب کنند. همکاری موفقی میان دانشجویان و مردم بوجود آمد و سبب گسترش فعالیت سیاسی سازمان یافته در سطح شهر تهران شد.

● زلزله قزوین در سال ۱۳۴۱: به پیشنهاد سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی، جبهه ملی از مردم تهران و دیگر شهرها خواست کمک‌ها را به دست خود به مردم زلزله زده بدهند. روز امداد، جمعیت شهر بسوی

روستاهای قزوین براه افتاد. دانشجویان نقش سازمان دهنده این جنبش بس کم نظیر را بر عهده گرفتند.

تجدید بنای شماری از روستاها را مردم برعهده گرفتند. دانشجویان نیز، باتفاق دانشجویان داوطلب اروپائی، تجدید ساختمان روستای دوسج بوئین زهرا را بر عهده گرفتند. بنای روستا از دو جهت با بناهای روستاهای دیگر متفاوت شد: یکی از این نظر که پیش از شروع به کار، تحقیق جامعه شناسانه‌ای بعمل آمد. این مطالعه با مطالعه‌های مهندسی همراه شد و خانه‌هایی بر وفق نیازهای روستائیان بنا شدند. دیگری از این نظر که مردم روستا، در تجدید بنا، با دانشجویان همکاری کردند.

● در عاشورای سال ۴۲، دانشجویان رهبری دسته عزاداری را بر عهده گرفتند که دانشگاه در مسیر آن قرار می گرفت. دسته از نزدیکی کاخهای شاه نیز عبور می کرد. شعارها، سیاسی بودند و از جمله آنها شعار مرگ بر دیکتاتور بود. در آن عاشورا، ابتکار دانشجویان تحسین شد و کسی نیز نگفت: «حرمت شکنی» شده است. رژیم شاه، دعوی ساختارشکنی نیز نکرد.

● دستگیری آقای خمینی و واکنش خودجوش مردم در ۱۵ خرداد ۴۲ و سرکوب خونین جنبش مردم، به دانشجویان فرصت داد که در خدمت‌های گوناگون، از جمله خدمت به زخمی‌ها و ترتیب دادن درمان آنها شرکت کنند.

اما کار بزرگ دانشجویان که به اتفاق بازاریان به انجام رساند، اعتصاب عمومی تهران بمناسبت هفته ۱۵ خرداد بود. بمناسبت ۱۵ خرداد، خبرنگاران بسیاری به ایران آمده بودند. قصد مراجعت داشتند. از آنها خواسته شد تا ۲۲ خرداد بمانند. ماندند و شاهد اعتصاب عمومی کم‌مانندی شدند و به این نتیجه رسیدند که ملت شاه و رژیم او را نمی خواهند.

● بدین سان، آگاه کردن جامعه از حقوق ملی و حقوق انسان و پدید آوردن وجدان همگانی به این حقوق و نیز تجربه‌هایی که هم ممکن بودن و هم مؤثر بودن جنبشی با شرکت همگان را مسلم می کردند، زمینه جنبش همگانی را بوجود آورد.

۳ - تجربه سوم: از لحاظ طرز فکرها و سابقه سیاسی، گروه‌هایی در جبهه ملی پذیرفته نبودند. برای مثال، اعضای نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی و کسانی که خود را مارکسیست - لنینیست می خواندند، در جبهه ملی پذیرفته نبودند. و وقتی جمعیت نهضت آزادی تشکیل شد و به عضویت جبهه ملی پذیرفته نشد، مشکل جدی‌تر شد. کمیته دانشگاه بر این رأی شد که در دانشگاه، همه گرایش‌ها به سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی پذیرفته هستند. جدا کردن باور از وابستگی، ابتکاری کارساز شد. توضیح این که دانشجویان به این نتیجه رسیده‌اند که مانع همکاری با حزب توده، وابستگی است و نه مرام اعضای آن. پس هر مارکسیست - لنینیست موافق با استقلال و آزادی، می تواند در جبهه ملی فعالیت کند. پذیرفتن



کثرت آراء و گروهها مانع همکاری نشد و بر وسعت مشارکت دانشجویان در جنبش افزود.

در سال ۴۲، در دانشکده‌های مختلف، انتخابات انجام شد. نمایندگان منتخب، تحت نظر کمیته جبهه ملی دانشگاه کار می‌کرد. از زمانی بعد جانشین کمیته جبهه ملی شد. بنای کار بر این بود که گروه‌های سیاسی، در پی اعمال «هژمونی» نباشند. تا وقتی این اصل رعایت می‌شد، دانشگاه متحد عمل می‌کرد. زمانی که این اصل رها شد، من در ایران نبودم، در اروپا بودم.

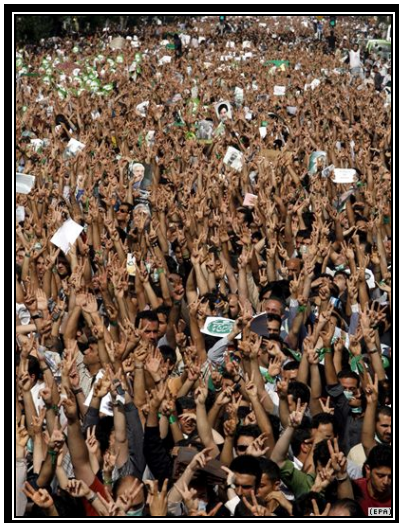
تجربه موفق اشتراک مساعی بر اصل عدم هژمونی که، از جمله، دفاع عام از زندانیان سیاسی و قربانیان تجاوز به حقوق انسان، نمود آن بود و مقایسه آن با تجربه تلخ هژمونی طلبی، در جبهه ملی و در دانشگاه و در سازمانهای دانشجویی خارج از کشور، برای دانشجویان امروز می‌تواند درس بزرگی باشد.

این توضیح بایسته است که در آن دوره، کسانی که به اتهام عضویت در حزب توده دستگیر می‌شدند، قابل دفاع نبودند. ساواک، بنا بر موقع، توقیف شدگان را «توده‌ای» می‌خواند تا کسی را یاری دفاع از آنها نباشد. یکبار، ما (من و بسیاری از دانشجویان عضو سازمان) در زندان بودیم و عصرها، در روزنامه کیهان، مقاله‌ای دنباله‌دار را می‌خواندیم که در آن، قسمت‌هایی از اعلامیه‌ها و نوشته‌های دیگر که به انشای ما بود، بعنوان سند نفوذ حزب توده در جبهه ملی، نقل می‌شدند.

۴ - تجربه چهارم: رابطه «ایده» و عمل، چهارمین تجربه از تجربه‌های فعالیت سیاسی در دانشگاه تهران بود: ایدئولوژی‌ها از واقعیت نشأت نمی‌گرفتند. ذهن‌ها بودند که مرام‌های در دسترس را می‌پذیرفتند و بنا را بر این می‌گذاشتند که واقعیت را با آن سازگار کنند. ترتیب جلسه‌های بحث آزاد، امکان می‌داد که طرز فکرها به محک واقعیت‌ها سنجیده شوند و مهمتر از آن، مشترکات جسته آیند. وقتی هم که بنا بر هژمونی‌طلبی شد و گرایش‌ها در برابر یکدیگر قرار گرفتند، مشترکات یافته از میان نرفتند و واقعیت‌ها در تصحیح مرام‌ها نقشی پیدا کردند. تحول گرایش‌های چپ و گرایش‌های مذهبی و گرایش‌های ملی و لیبرال در ایران، بسا حاصل این دوران از فعالیت‌های سیاسی و نقش دادن به واقعیت و جستجوی مشترکات بود. این جستجو ادامه یافت و اصول راهنمای انقلاب ایران را حاصل و بدان، جنبش همگانی مردم ایران را ممکن کرد.

۵ - تجربه پنجم: فعالیت سیاسی در جبهه و فعالیت گروهی در بیرون آن، یکی دیگر از مشکل‌ها بود که راه حل می‌طلبید. توضیح این که گروه‌های سیاسی که به دلایل گوناگون، از جمله، پنهان ماندن از چشم ساواک، نمی‌خواستند شناخته شوند، سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی را محلی می‌کردند برای فعالیت‌های سیاسی‌ای که همگان در آنها اشتراک نداشتند. مسلم بود که این رویه، هژمونی‌طلبی را ناگزیر می‌کرد و اشتراکات را بکناری می‌راند. این شد که کمیته دانشگاه از گروه‌های سیاسی خواست فعالیت سیاسی گروهی خود را بنام خود انجام دهند و در سازمان دانشجویان تنها به فعالیت‌های سیاسی بپردازند که در عرصه مشترکات انجام دادنی هستند. بدیهی است تابع مشترکات نگاه داشتن فعالیت‌های سیاسی سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی، کاری سخت اما ممکن بود. موفقیت در این کار، نیازمند استقلال سازمان و وسیله نشدنش در کشمکش‌ها بر سر دست بالا را پیدا کردن در رهبری جبهه ملی بود. مقایسه دورانی از فعالیت سازمان که اشتراکات سمت‌یاب فعالیت‌ها بودند با دورانی که بنا بر هژمونی این و آن گروه بر سازمان شد و سازمان را از میان برداشت، تجربه‌ای سخت گرانبها در اختیار نه تنها دانشجویان که تمامی کسانی می‌گذارد که امروز، می‌خواهند در یک جبهه بر اساس مشترکات فعالیت سیاسی کنند.

۶ - تجربه ششم: نقش ابهام و شفافیت در فعالیت بر اساس مشترکات: آن زمان، گرایش به ابهام شدید بود. فعالیت سیاسی فعالیتی شمرده می‌شد که در حاله‌ای از ابهام انجام بگیرد. اما این ابهام، سرانجام فعالیت سیاسی بر وفق اشتراکات را ناممکن و از عوامل توقف فعالیت سازمانی جبهه ملی شد. برای مثال، تقدم آزادی بر استقلال، جانشین شعار استقلال و آزادی



دوران مصدق شد. این تقدم نیز شفاف اظهار نمی‌شد، استقلال در تاریکی قرار داده می‌شد. این امر که استقلال از آزادی جدائی‌ناپذیر است، دانسته نبود. باوجود این که یک انسان حقوقمند است وقتی استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گرفتن نوع تصمیم داشته باشد و نبود استقلال، نبود آزادی است و به عکس، بنا بر جدائی و دوگانگی استقلال و آزادی بود. با آنکه استقلال انسان در تصمیم و آزادی در گرفتن این یا آن تصمیم اساس دموکراسی است، آن روز و امروز نیز، این واقعیت بر بسیاری نامعلوم است! در سازمان دانشجویان بنا بر شفاف کردن مشترکات شد. شفاف‌سازی مشترکات، سازمان را در موضع ارزیاب و منتقد رهبری جبهه ملی نیز قرار داد. با وجود این، از آنجا که وقتی قدرت هدف می‌گردد، عقل توجیه‌گر می‌شود و توجیه بدون ایجاد ابهام و پوشاندن حقیقت میسر نیست، در طول زمان، بجای آنکه مشترکات شفاف‌تر شوند، مبهم‌تر شدند. ابهام‌ها همکاری بر اساس مشترکات را مشکل کرد و سازمان را تا انحلال پیش برد. درس همیشگی آن تجربه این است: **هدف یا هدف‌های مشترک می‌باید از بیشترین شفافیت برخوردار باشد یا باشند.**

۷ - تجربه هفتم: از مشکل‌های دیگری که سازمان دانشجویان با آنها روبرو بود و برای آن راه حل درخور جست، ناسازگاری فعالیت سیاسی با تحصیل دانش بود. رژیم شاه بیشترین تبلیغ خود را در باره این ناسازگاری می‌کرد. راه حل اول که جسته شد و بکار رفت، این بود که هیچ عضو سازمان نباید در امتحان‌ها، مردود شود. هرگاه عضوی نمی‌توانست دوکار را باهم انجام دهد، از سازمان مرخصی می‌گرفت. نتیجه این شد که اعضای سازمان بهترین دانشجویان دانشکده‌های خود نیز شدند. اما راه حل کارآتر دیرتر یافت شد: هرگاه دانشجو بتواند فعالیت سیاسی خود را از راه فعالیت علمی خود انجام دهد، بجای آنکه برای دیوان‌سالاری و فن‌سالاری تربیت شود، برای اداره جامعه در رشد بر میزان استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی، تربیت می‌شود. هرگاه بنا بر آن شود که مردم از راه اعمال حق حاکمیت خود، تکیه‌گاه دولت مردم‌سالار شوند، نیاز به بیشترین دانش‌آموختگانی است که در همان حال که نقش نیروی محرکه تحول را بازی می‌کنند، به اداره دولت حقوق‌مدار و اقتصاد در خدمت انسان نیز توانا باشند. در دوران «عمل‌گرایی انقلابی»، هر دو تجربه رها شدند. بهای آن را مردم ایران بعد از سقوط شاه پرداختند.

۸ - تجربه هشتم: سازمان دانشجویان با مسائل صنفی دانشجویان نیز سر و کار پیدا کرد. رژیم بر آن شد که در دانشکده‌ها کمیته‌های صنفی تشکیل دهد و آن کمیته را در برابر سازمان دانشجویان قرار دهد. کمیته دانشگاه به این نتیجه رسید که سازمان می‌باید مسائل صنفی را نیز خود تصدی

۱۱ - تجربه یازدهم: سازمان دانشجویان جبهه ملی با نوع سازماندهی جبهه ملی نیز مسئله پیدا کرد. توضیح این که سه نظر عمده وجود می داشتند:

- نظراول که موافق انحلال احزاب عضو جبهه ملی و برخوردار شدن جبهه ملی از یک سازمان واحد بود.
- نظردوم که می گفت: ولو احزاب حق دارند سازمان‌های خود را داشته باشند، اما جبهه ملی نیز می باید از خود سازمان داشته باشد.
- نظر سوم بر این بود که جبهه ملی می باید مرکب از احزاب باشد و شورای آن از نمایندگان احزاب تشکیل شود.

در دانشگاه، نظر دوم تجربه شد. مصدق بر این نظر بود که احزاب فراوان با اعضای کم که نمایندگان‌شان شورای جبهه ملی را تشکیل دهند، بهترین روش است. زیرا جبهه ملی را از دو خطر حفظ می کند: خطر هژمونی یک سازمان سیاسی بزرگ بر سازمان‌های سیاسی کوچک و خطر نفوذ عناصر ساواک در جبهه ملی و رسیدن آنها به مقام‌های تصمیم‌گیری و از خود بیگانه کردن جبهه در یک سازمان دست‌نشانده رژیم شاه. شورای جبهه ملی نظر مصدق را نپذیرفت و چون نخواست با نظر او مخالفت کند، خود را منحل کرد. جبهه ملی سوم تشکیل شد که دوام نیاورد. با نخستین یورش ساواک، تجربه متوقف شد.

از این سه نظر، نظر دوم در دانشگاه‌ها تجربه شدند. تا وقتی سمت‌یاب فعالیت‌ها، مشترکات بودند، مشکل پیش نیامد و سازمان بکار خود ادامه داد. اما از زمانی که بنا بر هژمونی‌طلبی شد، سازمان نتوانست به حیات خود ادامه دهد.

در خارج از ایران، در اروپا، سازمان‌های جبهه ملی نظر اول را به اجرا گذاشتند اما عمل این نظر نیز مانع از برخوردهای درون سازمانی و انشعاب و انحلال نشد.

این امر که سازمان نتوانست به حیات خود ادامه دهد، بدین معنی است که اشتراک‌گرایی‌های مختلف، می باید عوامل مساعد با همکاری را داشته و عوامل نامساعد با آن را فاقد باشد. بنا براین، هرگاه بنا بر همکاری جبهوی شود - که پدید آوردن بدیل مردم سالار آن را ایجاد می کند- هر سه نظر، با توجه به تجربه، می باید نقد شوند و شکل سازمانی متناسب یافته و به تجربه گذاشته و در عمل تصحیح شود.

۱۲ - تجربه دوازدهم: اصلاح یا انقلاب: چون شاه، در مقام اجرا کننده اراده امریکائی‌ها، دست به انقلاب سفید زد، شعار رهبری جبهه ملی، «اصلاحات آری دیکتاتوری نه» شد. این شعار، متضمن تصدیق «انقلاب شاه و مردم» بود و در توجیه آن گفته می شد: اصلاحات یک امر است و آزادی امری دیگر. اصلاحات را باید پذیرفت و خواست آزادی را نیز بتدریج پیش برد. در کشورهای زیادی اصلاحات انجام می گیرند و رژیم دیکتاتوری است. نمونه چپ آن رژیم کاسترو در کوبا ذکر می شد و نمونه راست آن رژیم شاه و رژیم‌های همانند او که ایدئولوژی محصول مؤسسه‌ای در واشنگتن را اجرا می کردند. بنا بر این ایدئولوژی، چون در کشورهای رشدنیافته، ارتش تنها سازمان پیشرفته و منضبط است، دیکتاتوری نظامی موانع رشد را از پیش پا بر می دارد و این کشورها را رشد می دهد.

در داخل و خارج کشور، اصلاح‌پذیری و یا اصلاح‌ناپذیری رژیم شاه موضوع بحث‌های مداوم بود. برخلاف تصور سیاستمداران جانبدار اصلاح‌پذیری رژیم، شاه زمان به زمان از آزادی‌ها می کاست و کار را بجائی رساند که همسرش به او هشدار داد ادامه این روش کار را به انقلاب می کشاند (بنا بر خاطرات علم). رویه شاه و نتایجی که «انقلاب سفیه» او ببار آورد، سبب شدند که نظریه اصلاح‌پذیری رژیم شکست خورد و انقلاب در دستور کار سازمان‌های سیاسی قرار گرفت. تشکیل سازمان‌های جانبدار مبارزه مسلحانه و پیوستن اعضای سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی به این سازمانها، از عوامل از میان رفتن این سازمان بود. با این وجود، در این زمان است که با توجه به تجربه‌ها، تدارک جنبش همگانی در دستور کار ما (کسانی که به این نتیجه رسیدند که هرگاه بنا بر این باشد که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هدف شوند، روش درخور با این هدف، جنبش همگانی مردم ایران است) قرار گرفت. در عمل، این نظر، با جنبش همگانی مردم ایران، تحقق یافت.

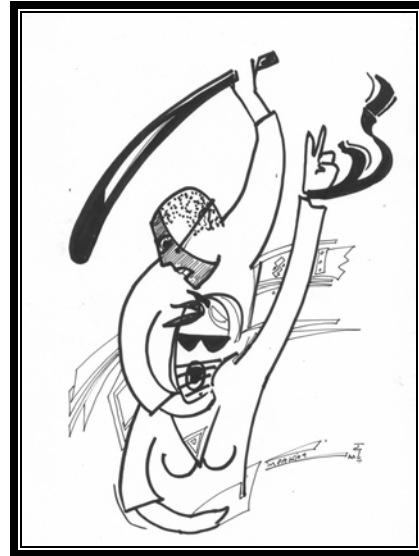
کند. دانشجویان دانشگاه نیز همراهی کردند و زیر بار کمیته‌های صنفی نرفتند. پرداختن به درس و بحث و خوابگاه و تغذیه و بهداشت و ایاب و ذهاب و نیازهای مالی دانشجویان و... باری سنگین بر دوش سازمان دانشجویان بود. اما بلحاظ حمایت یک‌پارچه دانشجویان از اقدامات سازمان در این باره‌ها، کم و بیش موفقیت بدست می آمد و میزان مشارکت دانشجویان را در فعالیتهای سیاسی افزایش می داد.

۹ - تجربه نهم: یادآور شدم که سازمان دانشجویان موضع منتقد نسبت به رهبری جبهه ملی پیدا کرد. بعد از کنگره اول جبهه ملی که رهبری، «صبر و انتظار» و «اصلاحات آری دیکتاتوری نه» را شعار کرد، سازمان دانشجویان گزارش پیرامون کنگره جبهه ملی را برای مصدق فرستادند. مصدق با شورای جبهه ملی ایران وارد مکاتبه شد و از آن خواست دربره‌های جبهه ملی را بروی احزاب و سازمان‌هایی باز کند که با یکدیگر در هدف استقلال و آزادی اشتراک دارند. مجموعه این مکاتبات در کتابی (شماره ۱۰ نطق‌ها و مکتوبات مصدق) از سوی انتشارات مصدق انتشار یافت. هرگاه رهبری جبهه ملی تجربه دانشگاه را (دربره‌های باز بر روی سازمان‌ها و احزاب و اشخاص) بکار می بست، بسا انقلاب ایران از رهبری سیاسی توانمند محروم نمی ماند. تأسفاً اور این که اصل بر تضاد شد و دانشجویان نیز تجربه موفق خود را رها کردند و گرنه در انقلاب نقشی را می یافتند که می توانست مانع از بازسازی استبداد توسط ملاتاریا گردد. تجربه تلخ گذار سازمان‌های سیاسی، و نیز شخصیت‌های سیاسی، از اتحاد به اختلاف و بسا به تضاد و خصومت، تا امروز ادامه یافته است. باز یافتن اشتراک‌ها و برخوردار کردن آنها از تعریف‌های روشن و موافقت بر سر روش - که تجربی و تصحیح‌پذیر خواهد شد و نه دستوری و اصلاح‌ناپذیر - ایران را از بدیل مردم‌سالار برخوردار می کند. از بدیلی برخوردار می کند که سخت بدان نیازمند است.

۱۰ - تجربه دهم: رابطه دین و سیاست هم از مسائل روزمره سازمان دانشجویان و نیز رهبری جبهه ملی بود. یک نظر بر این بود که «۱۰ سال دیرتر، بدون روحانیت» و نظر دیگر می گفت: «۱۰ سال زودتر با روحانیت. این امر که روحانیت در دولت نیز نقش داشته باشد، مطرح نبود. چرا که اتفاق نظر وجود داشت بر این که روحانیت و دولت می باید از یکدیگر مستقل باشند. گرچه پیش از انقلاب و بهنگام انقلاب، گرایشی از فعالان سیاسی و دانشجویان، هوادار ولایت فقیه شدند، اما قوت اجماع بحدی بود که آقای خمینی ناگزیر شد از «ولایت جمهور مردم» دم زند و تصریح کند که روحانیت در دولت نقشی نخواهد داشت و به نظارت بسنده خواهد کرد. نظری که جانبدار همکاری بود، سازگار کردن دین با استقلال و آزادی و حقوق انسان را در گرو آن می دانست که رهبری سیاسی عامل تحول روحانیان در طرز فکر دینی‌شان شود. تا ۱۵ خرداد ۴۲ این نظر پذیرفته نشد. ورود روحانیان به صحنه، مستقل از رهبری سیاسی، و قیام ۱۵ خرداد، رهبری جبهه ملی را به این نتیجه رساند که روش صحیحی در پیش نگرفته است. پس از ۱۵ خرداد، مصدق ارزیابی داهیه‌ای از وضعیت بعمل آورد و رهنمود داد که رهبری سیاسی می باید از تجربه غافل نشود. تجربه می گوید: روحانیان هیچگاه تا آخر با رهبری سیاسی همراه نمی مانند. بنا بر این، جبهه ملی روشی را می باید در پیش بگیرد که بتواند کار استقرار دولت حقوق‌مدار و دموکراسی بر اصول استقلال و آزادی را به انجام رساند.

شاه دست به «انقلاب سفید» زد و جبهه ملی را از عمل باز داشت. واگر اینکار را نمی کرد و برغم سرکوب‌گری رژیم شاه، جبهه ملی برآن می شد که، بر اصل جدائی دست کم روحانیت از دولت، روحانیان آزاده را بسوی سازگار کردن دین با دموکراسی سوق دهد، بسا می توانست عامل تحول بیان دینی از یک بیان قدرت به یک بیان آزادی نیز بگردد. افسوس که رکود فعالیت سیاسی، جبهه ملی را از تصدی یکی از مهمترین تحول‌ها بازداشت. دیرتر، این تحول تصدی شد و برغم کودتای ملاتاریا، تحول متوقف نشد و اینک این امید قطعی بنظر می رسد که موانع عمده دموکراسی از پیش پا برداشته شده باشند.

درسی که امروز دانشجویان و دیگر مردم می توانند از آن تجربه بگیرند، اینست که هدف جنبش می باید شفاف باشد. رهبری و نیروی محرکه شرکت کننده در جنبش، می باید، بدون ابهام، جانبدار این هدف باشد و از آغاز تا پایان، سازماندهی می باید تابع هدف باشد و پیشاپیش، ستون پایه‌های قدرت ساخته نشوند و در جریان جنبش و بهنگام پیروزی ستون پایه‌های قدرت از میان برداشته شوند.



* کنفدراسیون دانشجویی

من در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ وارد فرانسه شدم. در ژانویه ۱۹۶۴، در لندن، در کنگره کنفدراسیون، بعنوان نماینده سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، شرکت کردم. لازم به یادآوری است که با توجه به وضعیت ایران، سیاسی بودن سازمان دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جنبه ملی، بعنوان یک سازمان دانشجویی توانا به عضویت در یک سازمان دانشجویی بین‌المللی، پذیرفته شده بود. برای این که کنفدراسیون به عضویت سازمان دانشجویی بین‌المللی در آید، سازمان دانشجویی دانشگاه تهران می باید عضو کنفدراسیون می شد. وقتی تقاضای کنفدراسیون به تهران رسید، کمیته جنبه ملی سازمان دانشجویان با عضویت در کنفدراسیون موافقت کرد. مسئول روابط خارجی من بودم. پس از موافقت کمیته با عضویت در کنفدراسیون، نامه موافقت با این عضویت را برای هیأت دبیران کنفدراسیون فرستادم.

در کنگره لندن، با وضعیت جدیدی روبرو شدم که با وضعیت در ایران فرق می کرد. تجربه‌ها که من نیز در آنها شرکت کردم، تا زمان بازگشت به ایران، عبارتند از:

۱ - **تجربه اول:** انتقال هیأت دبیران از آمریکا، حاصل تقابل قوا میان دو سازمان جنبه ملی اروپا و آمریکا شد. کیفیت و ترکیب هیأت دبیران و وجود برخورد در جنبه ملی اروپا را در لندن مشاهده کردم. در کنگره، اکثریت را جنبه ملی داشت. هیأت دبیران را نیز جنبه ملی تعیین و پیشنهاد کرد. این روش و ترکیب و کیفیت هیأت دبیران را انتقاد کردم. وضعیت در خارج از کشور را عکس وضعیت در داخل کشور یافتم. در ایران، سازمان دانشجویی سیاسی بود و به امور صنفی نیز می پرداخت. در خارج از کشور، کنفدراسیون یک سازمان صنفی بود و اگر بنا بود به امور سیاسی بپردازد، می باید در مشترکات می ماند. پس سازمان‌های سیاسی می باید مشترکات را معین می کردند و بهترین استعدادها را، بی توجه به تمایل و وابستگی سیاسی - سازمانی آنها، برای اداره کنفدراسیون بر می گزیدند. غلط ترین کار این بود که کنفدراسیون محل روابط قوا میان گرایش‌های سیاسی مختلف بگردد و آن طور که گردانندگان آن روز جنبه

ملی به من گفتند، کسانی آن را اداره کنند که «پاپت» (آلت فعل) هیأت اجرایی جنبه ملی باشند.

۲ - **تجربه دوم:** از این کنگره بعد، هیأت دبیران حاصل توافق جنبه ملی با گرایش‌های چپ بود. ایراد اول اصلی این بود که سازمان‌های سیاسی کارهایی را که نمی خواستند و یا نمی توانستند بنام خود انجام بدهند، از راه کنفدراسیون انجام می دادند. ایراد دومی بر این ایراد افزوده می شد و آن این بود که کنفدراسیون سازمانی شد که در تقابل‌های درون‌سازمانی، هر یک از سازمان‌های سیاسی عضو خود، نقش تعیین کننده‌ای را پیدا کرد. جمعی به همه سازمان‌های سیاسی هشدار دادند که این رابطه را تغییر دهند وگرنه، در دوره اول، کنفدراسیون وسیله انشعاب سازمان‌های سیاسی می شود و در دوره دوم، خود گرفتار انشعاب و تجزیه می شود. آن زمان به این هشدار توجه نشد. به ساز و کارهای روابط قوا و قواعدی که قدرت از آنها پیروی می کند، توجه نشد و شد آنچه شد.

۳ - **تجربه سوم:** در غیابم، کنگره کنفدراسیون که در آلمان تشکیل شده بود، مرا به دبیری کنفدراسیون برگزیده بود. این زمان، برخوردها در درون سازمان‌های سیاسی، در حال شدت گرفتن بودند. هنوز ممکن بود کنفدراسیون و سازمان‌های سیاسی را از افتادن در چرخ و دنده‌های روابط قوا و، بنا بر این، انشعاب و تجزیه، رها کرد. اما آن زمان، انقلابی‌گری فکر جبری جاری شده بود. همکاری در سطح هیأت دبیران نیز جای به روابط قوا میان دبیران داده بود. بسیج توده‌ها و... در دستور کار قرار گرفته بود. غافل از این که تحت این پوشش، سازمان‌های سیاسی بودند که متلاشی می شدند و کنفدراسیون بود که بسوی انشعاب و تلاشی پیش می رفت. در حقیقت، در اروپا و آمریکا دو سازمان جنبه ملی، گرفتار انشعاب شدند. سازمان‌های چپ نیز، همین گرفتاری را پیدا کردند.

در کنار کنفدراسیون و سازمان‌های سیاسی در بند انشعاب، سازمان‌های دانشجویی مسلمان رشد می کردند. هیأت دبیران کنفدراسیون با من تماس گرفتند. خواستار فعال شدنم شدند. یک نوبت، بهنگام سفر آقای هویدا به فرانسه، پذیرفتم که از سوی کنفدراسیون، طرف بحث آزاد با او بگردم. او حاضر به شرکت در بحث آزاد که قرار بود در خانه ایران، انجام شود، نشد. جز این، در اعتصاب غذاها برای زندانیان سیاسی شرکت می کردم. ناظرانی که به ایران می رفتند، در مراجعت، برای تهیه گزارش خود، نیازمند همکار ایرانی بودند، با برخی از آنها نیز همکاری می کردم.

این تجربه بکار نسل امروز می آید، از جمله، از نظر توانائی مدیران منتخب به همکاری و بنا را بر انتخاب کسانی گذاردن که توانائی همکاری با یکدیگر را داشته باشند و نه هیأت مدیره را عرصه رویارویی فرض کردن و رزم‌آوران خود را وارد آن گرداندن. افزون بر این، شرکت‌کنندگان در یک سازمان، می باید بنا را بر همکاری بگذارند و نه تضاد و رویارویی و به عهد خود با هدف یا هدف‌های مشترک، با روش و با سازمان، وفا کنند.

۴ - **تجربه چهارم:** تشکیل کمیته سارتر و دفاع عام از زندانیان سیاسی: بهنگام ورودم به فرانسه، دفاع از زندانیان سیاسی، از اولویت برخوردار بود. رژیم شاه محاکمه سران نهضت آزادی را تدارک می دید. شرح حال دستگیرشدگان و چرائی دستگیری و محاکمه نظامی، به زبان فرانسه، تهیه شد. قرار شد در کنگره سازمان دانشجویی فرانسه توزیع و از کنگره خواسته شود در این باره قطعنامه‌ای صادر کند. کسی که به نمایندگی به کنگره رفته بود، چون با نهضت آزادی موافق نبود، از توزیع جزوه خودداری کرده بود.

در چنان جوی، فکر ایجاد کمیته‌ای از شخصیت‌های فرانسوی که بنای کار خود را بر دفاع عام از زندانیان بگذارد، با تنی چند در میان گذاشته شد. مقبول افتاد. به دیدار ژان پل سارتر، فیلسوف آزادی، رفتم. موضوع را با او در میان گذاشتم. خواست که پرونده‌های تشکیل و به دفتر او داده شود. چنین شد. پذیرفت ریاست کمیته‌ای را برعهده گیرد که می باید اعضا می یافت. با شخصیت‌های فرانسوی تماس گرفته شد و آنها عضویت در کمیته را پذیرفتند. قرار ما با کمیته بر این شد:

● ما تعهد کردیم که جز اطلاع موثق در اختیار کمیته نگذاریم و در مطلع کردن کمیته از تجاوزها به حقوق انسان، بخصوص دستگیری‌ها و محاکمه‌ها، بنا را بر دفاع عام بگذاریم.

● در برابر، کمیته نیز پذیرفت از هیچ مرجع دیگری اطلاع دریافت نکند و هراطلاعی از هر مرجعی را در اختیار طرف ایرانی خود، برای بررسی صحت و سقم آن، بگذارد. رابط با کمیته نیز خانم خانلری شد که یادش به خیر. این کمیته، تا انقلاب، بدون یک مورد خطا، خواه اطلاع خطا و یا تبعیض در دفاع، بکار خود ادامه داد. زمانی که کنفدراسیون دچار انشعاب شد، تقلاها برای «به دست آوردن کنترل کمیته سارتر»، مکرر شدند. رژیم شاه نیز سخت کوشید کمیته را از فعالیت بازدارد. دعوت از سارتر به ایران ...

تجربه کمیته و موفقیت تردیدناپذیرش، از بسیاری جهات بکار نسل امروز می‌آید: **وقتی هدف حق است و به عهد وفا می‌شود، قدرت اگر هم بزرگ باشد، نمی‌تواند یک جمع را متفرق کند و از تعقیب هدف بازدارد.** در کمیته، شخصیت‌های دارای گرایش‌های چپ و راست عضویت داشتند اما اختلاف‌های مرامی مانع کار مشترک نشدند.

دانستنی است که جمعی دیگر از ایرانیان آزاده، در انگلستان کوشیدند کمیته‌ای تحت نظر برتراند راسل، فیلسوف نامی، تشکیل دهند. او بنیاد صلح راسل را داشت. نامه‌ای به مصدق نوشت و از او خواست عضویت بنیاد صلح را بپذیرد. او توضیح داد که چون مصدق به عضویت کمیته در آید، دفاع از حق او بر آزادی، آسان می‌شود. مصدق نپذیرفت. زیرا کسانی چون ملکه انگلستان و هیلاسلاسی، امپراطور حبشه، عضو آن بنیاد بودند. امپراطوری انگلستان، با همدستی آمریکا، بر ضد نهضت ملی ایران کودتا کرده بودند و همنشین ملکه انگلستان شدن، ولو در بنیاد صلح، را کاری شایسته نیافت.

هرگاه کنفدراسیون حقوق ملی و حقوق انسان را، بدون تبعیض و تمایز، هدف می‌گرداند و از صاحبان مرام‌ها می‌خواست فعالیت‌های خاص خود را خود تصدی کنند، بسا می‌توانست به حیات خود ادامه دهد، می‌توانست حمایت افکار عمومی جهانی را از مبارزه مردم ایران مداوم کند و در خدمت ایران و رشد علمی و نیز سیاسی جامعه ایرانی نقشی در خور ایفا کند تا که بهنگام برخاستن امواج جنبش، جامعه ایرانی از یک بدیل مردم‌سالار نیرومند، برخوردار شود.

۵ - **تجربه پنجم:** اشاره کردم که اعلان جدائی از کنفدراسیون را نکردم. در مواردی که تقاضا می‌شد، همکاری نیز می‌کردم. در ایران، ساواک فهرستی از دانشجویان عضو کنفدراسیون انتشار داد. نام من نیز در آن فهرست بود. مقامات ساواک به پدرم مراجعه و تهدید کرده بودند که مرا خواهند کشت. از وی خواسته بودند اعلان کنم عضو کنفدراسیون نیستم. نپذیرفتم و در عوض، اعلان کردم عضو آن هستم. زیرا به این نظر بودم که نباید گذاشت که اختیار سازمان محل فعالیت یک مبارز را ساواک معین کند. بر این باور بودم که اعضای هر سازمانی می‌باید برطرف کردن کمبودها و نقص‌های خویشتن را خود تصدی کنند. بر اصل موازنه عدمی، تقدم جستن در جدا شدن، روا نیست. چه رسد که آدمی اختیار جدا شدن خود را به ساواک و اوواک بدهد. بر این اصل، عضو یک سازمان، دائم می‌باید منتقد و ارزیاب باشد و در رفع نقائص سازمان بکوشد.

این تجربه شفافیت و کارائی خود را، برای نسل امروز، باز می‌یابد هرگاه برآن شود بداند: آن‌ها که استقلال خود را در گرفتن تصمیم و آزادی خود را در گزینش نوع تصمیم از دست دادند، از آن زمان ببعد، چه راه و روشی را در پیش گرفتند و چه سرنوشتی را یافتند؟ این پرس و جو او را به این نتیجه می‌رساند که تا وقتی انسان‌ها استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم را نیابند، حقوق‌مند نمی‌شوند و جامعه حقوق‌مند نیز نمی‌یابند.

۶ - **تجربه ششم:** زمانی که انشعاب کار روزانه شد، «تضاد مایه رشد است» نیز شعار گشت. اما روشن بود که ایرانیان پراکنده در کشورهای مختلف غرب، به اتحاد در هدف، هدفی که حقوق مطلوب همگان باشد و

اتحاد عمل، عملی که همگان بی تبعیض و تمایز بتوانند در آن شرکت کنند، نیاز دارند. اما این اتحاد در هدف و عمل، در محدوده سازمان‌های موجود، از جمله کنفدراسیون، دیگر میسر نمی‌شد. پس گرایش‌های مختلف، بنا بر موقع، نزاع‌ها با یکدیگر را کنار می‌گذاشتند و بر سر هدف مشترکی، اتحاد عمل را میسر می‌ساختند. دو نمونه:

● ساواک اعضای گروهی را کشت که ۹ تن بودند و به گروه جزئی - ضیاء ظریفی معروف شدند. در اعتراض به این جنایت، اتحاد عمل لازم بود. جلسه‌ها تشکیل شدند و سرانجام قرار بر دعوت عام شد و سه تن انتخاب شدند برای سخنرانی در اجتماعی که ایرانیان به شرکت در آن فراخوانده شده بودند. این سه تن بایکدیگر اختلاف نیز می‌داشتند اما با یکدیگر همکاری کردند. جمعیت بزرگی در اجتماع شرکت کرد و ایرانیان جوان گرفتار پراکندگی را به اتحاد در هدف و اتحاد در عمل امیدوار کرد.

● نوبت دیگر، اعتراض به امتیاز فروشی‌های شاه و رژیم او بود، در این اعتراض نیز جمعیت بزرگی شرکت کردند و به قطعنامه پیشنهادی به اتفاق آراء رأی دادند.

این دو نمونه، تمرین جنبش همگانی بودند. هم بلحاظ شرکت گرایش‌های مختلف و حل کردن مشکل وقتی اشتراک و اتحاد از باد می‌رود و کثرت‌گرائی، بدون توجه به این امر که اگر مبنائی نباشد که اشتراک است، کثرت‌گرائی ویرانگر مردم سالاری و بسا جامعه می‌شود و هم بخاطر مسالمت‌آمیز بودن اجتماع و هم از نظر تمرین دموکراسی.

۷ - **تجربه هفتم:** تجربه تلخ گذار از صد در صد کمونیستی تا صد در صد اسلامی است: در ایران، سازمان‌های سیاسی با روش مسلحانه فعالیت‌های خود را آغاز کرده بودند، دو سازمان، یکی فدائیان خلق و دیگری مجاهدین خلق نام‌آورتر بودند. در خارج از ایران، گرایش‌های چپ، جنبش در ایران را کمونیستی می‌دیدند و جنبش را جنبش کمونیستی تبلیغ می‌کردند. به یاد می‌آورم که در تقویمی و یا نشریه‌ای، اسامی مبارزان، همه «سرخ» درج شده بود. آقای دعائی نامه‌ای نوشته و از قول آقای خمینی پرسیده بود: در ایران، یک مسلمان مبارز نیز نبود که اسمش برده شود؟

بدیهی است روش آن‌گونه مبلغان ستوده نبود. اما زمانی دیگری آمد، این بار، نوبت به آقای خمینی رسید که از مسلمانان بخواهد صف خود را از صف غیر مسلمانان جدا کنند و صلاهی «صد در صد اسلامی» در داد. کسی که با روش گروه اول مخالفت کرده بود، نمی‌توانست با روش آقای خمینی مخالفت نکند. مخالفت با این روش، سبب شد که وقفه در ارتباط من با آقای خمینی پدید آید. یعنی، مدتی، از سوی آقای خمینی ارتباطی گرفته نمی‌شد. تا این که کشتار ۱۷ شهریور، در تهران، روی داد. نوه آقای خمینی تلفن کرد. نگرانی پدر بزرگ خود را اظهار و پرسید: آیا جنبش فرو می‌خوابد؟ پاسخ دادم: هرگاه آقا بنا را بر «صد در صد» بگذارد و این و آن را طرد کند، جنبش با سرکوب از دو سو، یکی از سوی شاه و دیگری از سوی او، فرو می‌خوابد. آقا می‌باید سخنگوی مشترکات باشد. هرگاه با این نظر موافقت کرد اطلاع دهید متنی را تهیه کنم اگر پسند کردند، منتشر کنند. پذیرفت و آن متن را انتشار داد. و آن متن کثرت‌گرایش‌ها و اشتراک آنها را در هدف می‌پذیرفت.

مقایسه تجربه جنبش با تجربه دوران رنگ زدن به مبارزه و توجیه اختلاف و بسا تضاد و خصومت، و نیز، مقایسه تجربه جنبش پیروز با رفتار قدرتمداری که، از نو، مردم ایران را به مکتبی و ضد مکتبی و نیمه مکتبی و بی تفاوت و... تقسیم کرد، به نسل امروز، هرآنچه را می‌باید آموخت، می‌آموزد.

۸ - **تجربه هشتم:** تجربه اثر ویران‌گر فقدان اخلاق و روش شدن تخریب بود. عقل قدرتمدار کار خود را، همواره، با تخریب شروع می‌کند. زیرا قدرت هدف می‌شود و قدرت از تخریب پدید می‌آید. پس دشمنی و تضاد اصل و دوستی و توحید فرع می‌شوند. این واقعیت نیز از یاد می‌رود که بنا بر دیالکتیک نیز، توحید می‌باید باشد تا در درون آن، اضداد برهم عمل کنند. دوران انشعاب، دوران فقدان اخلاق سیاسی نیز بود. در آن ایام، شادروان دکتر شایگان به فرانسه آمده بود. به دعوت او، در رستورانی، با اتفاق برادر، با او دیدار کردیم. این‌طور سخن آغاز کرد: شنیده‌ام شما

بحث‌های آزاد، در همان حال که از شدت خصومت‌ها می‌کاست و مشترکات را به یادها می‌آورد، جریان آزاد اندیشه‌ها و جریان آزاد اطلاع‌ها را برقرار می‌کرد. از فواید جریان آزاد اندیشه‌ها، یکی را خاطر نشان می‌کنم: بحث‌های آزاد تا سقوط رژیم شاه و بازگشت ما به ایران ادامه یافتند. در ایامی که آقای خمینی در نوفل لوشاتو بود، در جلسه بحث آزاد، آقای صادقی که یک روحانی بود، در باب حکومت دینی (همین ولایت فقیه) سخن گفته بود. از اختیارات «ولی امر» بر جامعه تحت ولایت سخن گفته و داد و قالی بپا کرده بود. آقای بیژن حکمت حاضر بوده و به تکرار می‌گفته است: خوب می‌گوید! بگذارید بگوید تا بدانید چه سرنوشتی در انتظار شما است!

آن زمان، آقای خمینی می‌گفت: ولایت با جمهور مردم است، میزان رأی مردم است، خمینی به دنبال مردم است و مردم نیاز به رهبر ندارند و... چون گزارش جلسه بحث آزاد را به او داده بودند، برآشفتم. هنگام برآشفتمی او، حضور نداشتم اما بهنگام آمدن آقای صادقی به نزد او حضور داشتم. بعد از نماز مغرب و عشاء بود. بمحض اینکه آقای صادقی وارد شد و سلام گفت، او برخاست و با قیافه‌ای پر از اخم، اطاق را ترک گفت. رفتار او را دلیل شمردیم بر این که او بطور قطع، بنا را بر ولایت جمهور مردم گذاشته است و به عهد خویش وفا خواهد کرد. به ترتیبی که می‌دانیم او به عهد خود وفا نکرد. بدیهی است بعد از ایجاد ستون پایه‌های قدرت (سپاه و دادگاه انقلاب و بنیاد مستضعفان و ...) و در کار آمدن خشونت بعنوان تنظیم‌کننده رابطه سازمان‌های سیاسی و گروگانگیری و... توانست تعهد خود را بشکند.

هرگاه، در ایران، در ماه‌های اول بعد از سقوط رژیم شاه، این بحث‌ها همگانی می‌شدند و سازمان‌های سیاسی، از راه زور، با یکدیگر رابطه برقرار نمی‌کردند و بجای ایجاد ستون پایه‌های قدرت، دستگاه اداری و ارتش دموکراتیزه می‌شدند، بسا دموکراسی مستقر می‌شد. امروز که ایرانیان به جنبش برخاسته‌اند، نیاز دو جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها، مبرم است. نیاز به برخوردار شدن جامعه از حق حاکمیت مبرم‌تر است و نیاز به بحث‌های آزاد، در داخل و خارج از کشور، زمینه را برای گذار از استبداد ولایت فقیه به دموکراسی، بازم مبرم‌تر می‌کند.

۱۱ - **تجربه یازدهم:** دفاع از آزادی هر کس و هر سازمان سیاسی نیز پذیرفته نبود. حزب توده قربانی اصلی بود. حق نداشت نشریه‌های خود را عرضه کند و در اجتماعات، بسا اجازه صحبت به عضو این سازمان داده نمی‌شد. اما حقوق انسان ذاتی او و مقدم بر نوع باور و وابسته بودنش به قدرت (داخلی یا خارجی)، هستند. این امر که حقوق انسان ذاتی او هستند را، نه فقه تکلیف‌مدار می‌پذیرفت و نه «انقلابی»‌ها. دو کار ضرور و به آن اقدام شد:

- تشکیل کمیته دفاع از حقوق انسان در پاریس که با شروع جنبش، اعضای بیشتری یافت. می‌دانیم که در جریان جنبش، در تهران نیز، جمعیت دفاع از حقوق انسان تشکیل شد و آقای مهندس بازرگان را به دبیری خود برگزید.

- دفاع از حقوق سازمان‌های سیاسی و انسان، صرف نظر از طرز فکر و وابسته بودن یا نبودن آنها. این شد که به کوی دانشگاه می‌رفتم و در پای میز کتاب و انتشارات حزب توده می‌ایستادم و فروشنده آنها می‌شدم.

این تجربه نیز امروز، بکار جامعه دانشگاهی می‌آید. زیرا کارسازترین و اطمینان‌بخش‌ترین روش برای جایگزین ترس و یأس از آینده کردن امید و دست یافتن به جامعه باز و تحول پذیر است.

تجربه‌ها را، بدون پرداختن به طرف‌های نزاع‌های سیاسی شرح کردم. مطالعه این امر واقع، یعنی نقش انسان‌ها، نقش کسان و گرایش‌ها در این تجربه‌ها، موضع‌ها و موقع‌های آنها، در یک دوران طولانی، از سال‌های پیش از انقلاب تا امروز، و سرنوشت‌ها که پیدا کردند، بسی مهم است. زیرا به نسل امروز درس‌هایی می‌آموزد که بدانها نیاز دارد. با وجود این، در دسترس قرار دادن تجربه‌ها، بدون تعیین با تقصیر و بی‌تقصیر، موضوع پرسش بود. امیدوارم تجربه‌ها نسل امروز را بکار آیند.

*

همکاری سیاسی را رعایت صد درصد اخلاق کرده‌اید. گرچه اصرار بر رعایت اخلاق ستوده است، اما انتظار رعایت صد در صد آن نیز واقع بینانه نیست. من خود از بداخلاقی‌های این و آن کم آزار ندیده‌ام اما واقع‌بینی حکم می‌کند که به رعایت اخلاق، بطور نسبی، بسنده کنیم. به ایشان پاسخ دادم: در گزارش به شما، گزارش‌کننده اخلاق را رعایت نکرده است. اگر اخلاق را رعایت می‌کرد، به شما می‌گفت: بنی صدر می‌گوید: ضامن کار جمعی اخلاق است. از اخلاق، به سه ارزش بسنده کرده است: به عهدی که می‌کنیم وفا کنیم و بر نزاع شخصی، اغلب بر سر هیچ و پوچ و مقداری هم از رهگذر تخریب دیگری را تحصیل موقعیت برای خود، لباس فکری و عقیدتی نپوشانیم و دوستی را به دشمنی بدل نگردانیم. و بالاخره، دروغ را زبان رسمی سیاست نکنیم. آن زمان، کم نبودند کسانی که سیاست را فن بکار بردن دروغ برای رسیدن به هدف می‌شمردند. این زمان نیز، زورپرستان حاکم و زورپرستان رقیب آنها، چنین می‌پندارند. کتاب کیش شخصیت کوششی بود و هنوز هست برای بیرون رفتن از بحران اخلاقی. هم اکنون که ایران در جنبش است، این سه ضابطه و ارزش اخلاقی سخت بکار نسل امروز می‌آید.

۹ - **تجربه نهم:** دوران سکوت، دورانی شد که انشعاب‌ها هیچ سازمان سیاسی و دانشجویی و اسلامی را در امان نگذاشته بود. بهای نفت افزایش یافته بود و رژیم شاه در خلیج فارس نقش ژاندارم را پیدا کرده بود و دموکراسی‌های غرب را تحقیر می‌کرد و حزب رستاخیز می‌ساخت و منی همی کرد که رئیس جمهوری امریکا و... در اداره امور جهان با او شور می‌کنند و...!!

در برابر رژیم شاه، در درون و بیرون از مرزها، تمایل‌هایی سیاسی سکوت و صبر و انتظار را روش می‌کردند. لازم شد وضعیت‌سنجی دقیقی به عمل آید تا اندازه استحکام رژیم شاه بدست آید. حاصل این مطالعه در مقاله‌ها به فارسی و زبان‌های خارجی انتشار یافت. پیش از آن، کتابی زیر عنوان «نفت و قهر» که سه تن، پل ویی، جامعه‌شناس فرانسوی و قطب‌زاده و بنی‌صدر در تألیف آن شرکت کردند نیز انتشار یافته بود. حاصل مطالعه این شد که انقلاب سفید شاه شکست خورده است و رژیم او ناتوان گشته است و بهیچ رو، زمان زمان سکوت نیست. وضعیت ایران در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سنجدیده و راه حل‌ها، در هر چهار بعد پیشنهاد شدند. این وضعیت‌سنجی، در شهرهای مختلف اروپا، برای اجتماعات ایرانیان، تشریح شد و جنبش همگانی بعنوان روش پیشنهاد گشت. به جاست یادآور شوم که مصدق، در پاسخ به دانشجویان دانشگاه تهران، اظهار خوشوقتی کرده بود که مبارزه را تعطیل نکرده‌اند. او صبر و انتظار را تعطیل مبارزه دانسته بود.

در آنچه به وضعیت امروز مربوط می‌شود، وضعیت‌سنجی‌های مستمر در طول ۳۰ سال بکنار، از ۲ سال و نیم پیش، علائم احتضار رژیم را تشخیص و با ایرانیان در میان گذاشته‌ام. ماهی پیش از جنبش همگانی بود که علائم را در نوشته‌ای گرد آوردم و در اجتماعی در هامبورگ و در گفتگو با رادیو آزادگان، برای ایرانیان تشریح کردم.

درسی که این تجربه می‌آموزد اینست که در برابر قدرت، بخصوص وقتی خودکامه است، سکوت روشی نیست که باید برگزید. بنا گذاشتن بر قوت گرفتن استبدادیان، بنا گذاشتن بر دروغ است. چرا که قدرت فرآورده تخریب است. بنا بر این، قدرتمدارها، زمان به زمان، ناتوان‌تر می‌شوند. استقامت در برابر قدرت خودکامه کاری است که از ویرانگری ناتوانش می‌کند و از پایش در می‌آورد.

۱۰ - **تجربه دهم:** تجربه بحث آزاد: برای بیرون رفتن از مدار بسته انشعاب که از دو سال پیش از انقلاب تا انقلاب، همگان، مسلمان و مارکسیست - لنینیست و لیبرال را اسیر خود کرده بود و باز یافت مشترکات و جانشین قدرت کردن آزادی بمثابه هدف، نیاز به دو جریان، یکی جریان آزاد اندیشه‌ها و دیگری جریان آزاد اطلاع‌ها داشت. در پاریس، هر ماه یکبار، و در شهرهای دیگر اروپا، نیز، بنا بر موقع، بحث‌های آزاد، در اجتماع‌های ایرانیان ترتیب داده می‌شدند.

خیر، که همان حکومت باشد، پایان می پذیرد. شیطان مغلوب می شود، دیو از خانه بیرون می شود تا فرشته بدر آید. حکومت ایدئولوژیک از نگاه "دوآلیته"ی سنت که ریشه‌ای عمیق در توده‌ها دارد، استفاده می کند تا نگاه امیدوار تاریخی مردم متوجه خویش گردانیده، تسخیر کند.

سخنیست درست که؛ تاریخ علم است و علم خود تاریخ. تاریخ‌نگار بی توجه به قانونمندی‌های رویدادها نمی تواند تاریخ بنویسد. مستندات تاریخی حلقه واسط اوست با تاریخ. اگر در پژوهش خویش به طبقه‌بندی، پلایش، بررسی همه‌جانبه و نقد دوره‌های تاریخی توجه نکنند، و مناسبات میان پدیده‌ها را بازنشاسد، خلاف علم تاریخ گام برداشته است.

با حاکمیت جمهوری اسلامی بر ایران، حکومت کوشید، تاریخ ایران را آن‌سان بازسازی کند که قدرت حاکم را نیاز است. به راه دستیابی به این هدف، تاریخ‌نویسان تا کنونی و یا موجود "نوکر اجنبی"، "جاسوس"، "مزدور و خائن"، "جیره‌خوار غرب و یا شرق"، "کافر" و... نامیده شدند، آثارشان از کتابخانه‌های عمومی جمع‌آوری شد، از متون درسی حذف گردید، اجازه تجدیدچاپ دریافت نداشتند و خود خانه‌نشین، زندانی، معدوم و یا از کشور تارنده شدند.

در چنین موقعیتی آنان که گذشته نه چندان دور را، از جمله شاهدان تاریخ بودند، از کشور تارنده، در زندان‌ها کشته و یا در داخل کشور زبان‌هایشان را در دهان خفه کردند. پس از آن، عده‌ای به نام نویسندگان مورخ اجیر نمودند و یا ساختند تا تاریخ را آن‌گونه بنویسند که لازم است. آموزش تاریخ نوین از مدارس شروع شد. کودک می بایست آن تاریخی را هویت خویش بپذیرد که آنان ساخته بودند. و چنین شد که به یک‌باره سراسر تاریخ ایران به پرچم سبز اسلام شیعی آراسته شد. تاریخ به پیش و بعد از اسلام تقسیم شد. پیش از اسلام جهالت بود و اسلام بشارت "علم و زندگی". مسلمانان شیعی نیکان بی‌بدیل تاریخ شدند و جز آنان، بقیه نیروهایی باطل و شیطانی.

تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی همه خون‌های جنایت‌های تاریخ را از دامان شمشیرزنان اسلام شستند تا خود را نماینده برحق و سزاوار تاریخ بنمایانند. در این سی ساله آنقدر تاریخ جعل کردند و از خود ساختند و تکرار کردند که خود نیز باورشان شده که حاکمان مطلق تاریخ‌اند.

"جنبش دانشجویی ایران از آغاز تا انقلاب اسلامی" (۱) از جمله آثار شبه‌تاریخیست که در ماشین تاریخ‌سازی جمهوری اسلامی تولید شده و عمادالدین باقی آن را نوشته است. نویسنده مدعیست که این اثر می خواهد بر "فقر تاریخ‌پژوهی" در ایران غالب آید و با "ژرفنگری در مقوله اجتماعی و تاریخ"، "نظریه توطئه را به محک می گذارد و بی‌قدر می سازد و نظریه‌های نخبه‌گرایی را در حاشیه می افکند." او مدعیست که "این کتاب، نخستین گام در تحقیق و نگارش تاریخ تحلیلی جنبش دانشجویی می تواند به شمار آید. به همین رو تنها آغازی بر یک راه نسبتاً ناپیموده است." از این رو "الگوی شایسته‌ای" است که می تواند "الگویی برای مطالعه فراگیرتر باشد". این اثر می خواهد حتماً در برابر "بیراهه‌هایی" قرار گیرد که "برخی دست‌اندرکاران حوزه‌ها در تدوین و تألیف تاریخ انقلاب اسلامی می پیمایند."

عمادالدین باقی توصیه می کند که "نیروهای چپ باید خود به تقریر تاریخ چپ و جنبش دانشجویی بپردازند که البته نوشته‌اند بدون این که اهمیتی به جریان اسلامی جنبش دانشجویی بدهند."

ادعاهای بزرگ آقای باقی را در کتاب ۳۵۰ صفحه‌ای او دنبال می کنیم: نویسنده خود تجربه دانشگاه در پیش از انقلاب ندارد. در مقطع انقلاب تازه مدرسه را به پایان رسانده، به "سپاه پاسداران" می پیوندد، در دستگاه نو بنیاد حکومت اسلامی مدارج ترقی را سریع طی می کند، در دفتر نخست‌وزیری مشغول به کار می شود، به بیت امام راه پیدا می کند، ده سال به عنوان "معاون پژوهشی تنظیم و نشر آثار امام خمینی" کار می کند، به "تاریخ شفاهی" علاقمند می شود، در همین راه، در بخشی از آن، سخنان دانشجویان سابق را کنار هم ردیف می کند تا از آن‌ها تاریخ "جنبش دانشجویی ایران، از آغاز تا انقلاب اسلامی" را بنویسد.

آنان که مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند، در کلیت خویش، بی هیچ استثناء همگی مسلمان شیعی هستند، از حزب‌الله. لطف‌الله میثمی تنها شخصیست در این میان که پیش‌تر، از اعضای "مجاهدین خلق" بوده



تاریخ جنبش دانشجویی

به روایت حزب‌الله

نقدی بر کتاب عمادالدین باقی



اسد سیف

تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی همه خون‌های جنایت‌های تاریخ را از دامان شمشیرزنان اسلام شستند تا خود را نماینده برحق و سزاوار تاریخ بنمایانند. در این سی ساله آنقدر تاریخ جعل کردند و از خود ساختند و تکرار کردند که خود نیز باورشان شده که حاکمان مطلق تاریخ‌اند.

حکومت ایدئولوژیک تنها یک روایت از تاریخ می شناسد و آن روایت خویش است، روایتی که می باید حقایق او را، در نفی حقایق دیگران، به رسمیت شناخته، تبلیغ کند. حکومت ایدئولوژیک تاریخ جعل می کند، هر آن چه از رویدادها را که خوش ندارد، از گردونه تاریخ تبعید می کند تا توهمات خویش جانشین آن کند. حکومت ایدئولوژیک تاریخ می سازد زیرا باید بر ذهن توده‌ها نفوذ کند، یادمانده‌های گذشته پاک کرده، آن را به اشغال خویش درآورد و حاکم مطلق آن گردد. حکومت ایدئولوژیک جهان را از دریچه‌ی تنگ تاریخ خودساخته‌ی خویش می نگرد. این تاریخ دو سو بیشتر ندارد: خوب و یا بد، زشت و زیبا. ارتش خوب‌ها در آن، در برابر نیروی بد‌ها صف‌آرایی کرده‌اند. نبرد نیکی با پلیدی سرانجام به نفع نیروی

است. هیچ یک از استادان دانشگاه، کارمندان آن، دانشجویان چپ و یا بی طرف مورد مصاحبه قرار نگرفته‌اند. در میان مصاحبه‌شوندگان هیچ زنی دیده نمی شود. محقق در امر تدوین این اثر به هیچ کتابی رجوع نکرده است. حتا مواردی از رویدادهای تاریخی را نیز ترجیح داده از ذهن خویش و یا مصاحبه‌شوندگان نقل کند. در ابتدای هر فصل "حوادث مهم سیاسی و دانشجویی" را به تاریخ و توالی آن، به انتخاب خویش، تیتروار می آورد، بی آن که منبعی ذکر کند.

مصاحبه‌شوندگان پیروان نیک تاریخ هستند که امروز از سکوی پیروزی می کوشند "من" خویش آن چنان ایده‌آل بنمایانند تا بتوانند در سایه آن تمامی بدنهادان تاریخ، همه آنانی که بدسیرت و بدسرشت بوده‌اند، زشت و خوار و نامردمی قلمداد کنند. آنان در غیاب "شکست‌خوردگان"، رویدادها را دگرگون جلوه می دهند، از خود می بافند تا توهمات خویش بار تاریخ کنند، آن سان که محقق در میان تلی از راست و دروغ، تاریخی کشف کند و آن بسازد که شایسته این جمهوری باشد.

نبرد واقعی در "جنبش دانشجویی" آقای باقی، مبارزه مذهبی‌ها علیه غیرمذهبی‌هاست. آنان می کوشند تا در مبارزه علیه رژیم شاه، رهبری را از دست چپ‌ها بریابند. به اعتبار سخنان این کتاب، چپ‌ها موجوداتی هستند خبیث، نوکر بیگانه، توطئه‌گر، و ضدمذهب که معلوم نیست چه می خواهند و برای چه فعالیت می کنند. آنان در دانشگاه‌های کشور مترصدند تا هر دانشجوی تازه‌واردی را از چنگ مذهبی‌ها درآورده، غیرمذهبی گردانند.

مذهبی‌ها در دانشگاه‌ها دشمنان چپ‌ها هستند، عده‌شان زیاد نیست ولی اندک اندک از سال ۱۳۵۵ رو به فزونی دارند. با این که ضدشاه هستند ولی مبارزه با چپ‌ها برایشان در اولویت قرار دارد. در رقابت با چپ‌ها، هیچ رفتار رژیم شاه را بر نمی تابند، می خواهند دانشگاه را به آشوب بکشانند و انقلاب راه بیندازند. به جان مأموران گارد دانشگاه می افتند، آنان را کتک می زنند، در روزهای اعتصاب با ساک‌های پر از سنگ به دانشگاه می آیند تا همه چیز را در هم بریزند و بشکنند. به اقرار خودشان در این کتاب، ساواک همه‌جا حضور دارد، اما قادر به دستگیری آنان نیست، از آنان وحشت دارد. می گویند که در شرایط خفقان در جلساتی پنجاه نفره که مخفی برگزار می شد، اعتصابات را تدارک می دیده‌اند. با این که دوست می داشتند بازداشت شوند، ولی عده دستگیرشدگان مذهبی همیشه کم بوده است. در زندان‌ها مقاومتی از چپ‌ها بوده‌اند و اسرار هرگز هویدا نمی کرده‌اند.

مذهبی‌ها در دانشگاه‌ها دختران بی حجاب را بر نمی تابیدند با این که خود اقرار دارند، تا سال ۱۳۵۵ دختر "محجبه" کمتر دیده می شد. آنان از هرچه کراوات و لباس شیک متفرند، بی حجابی را بی بندوباری می دانند. شادی، رقص، آواز، رنگ‌های شاد، جشن و خنده در فرهنگ آنان برابر است با "لهو و لعب" که رژیم شاه مبلغ آن است و چپ‌ها از آن استفاده می کنند. مذهبیون انقلابی در تاریخ جنبش دانشجویی آقای باقی هیچ خواست صنفی ندارند، اصلاً خواست‌های صنفی را به رسمیت نمی شناسند. اوج فعالیت‌هایشان برپایی نماز جماعت و خواندن جمعی قرآن و کوهنوردی‌ست. اگر فرصت دست دهد، در کمین دانشجویی می نشینند تا او را شکار کرده، به نمازخانه بکشانند، کتابی از شریعتی، بازگان و مطهری به او بدهند تا بدینوسیله، از او سرباز انقلاب بسازند.

گواهان آقای باقی در این کتاب، هم چون خود او دروغ می گویند. می دانند که بسیاری از فعالین دانشجویی در زندان‌های آنان کشته شده‌اند، زنده‌ماندگان، آنان که در ایران زندگی می کنند، قفلی بر دهان دارند. پس با خیالی آسوده هرچه خوش دارند، تمامی آرزوهای سالیان را، بار تاریخ می کنند تا از آن پشتوانه‌ای ابزاری برای خود و حکومت حامی خویش فراهم آورند.

واقعیت اما چیز دیگری‌ست؛ در سراسر سال‌های پیش از انقلاب دانشجویان مسلمان در دانشگاه‌های کشور، به نسبت دانشجویان چپ، از آزادی عمل برخوردار بوده‌اند. مسجد داشته‌اند، در هر دانشکده‌ای نمازخانه‌ای برپا بود، در بیشتر خوابگاه‌ها نیز نمازخانه داشته‌اند، در نمازخانه‌ها کتابخانه دانشجویی داشته‌اند، جلسات بحث و بررسی در آنها برقرار بود. در دانشگاه‌ها و خارج از آنها در مساجد جلسات سخنرانی و تفسیر قرآن

همیشه برگزار می شد. آزادی آنان به آن اندازه بوده است که محقق این کتاب، بی آن که خود متوجه باشد، صفحات بسیاری را به آن اختصاص داده

است. او خود به دفعات از مراسم سخنرانی شریعتی، بازگان، مطهری، جلال‌الدین فارسی و دیگران در دانشگاه‌ها یاد می کند که به دعوت دانشجویان برپا شده بود. در برابر این همه آزادی اما نمی گوید که دانشجویان چپ از تمامی این امکانات محروم بوده‌اند.

محقق کار تحقیق و تحقق آرزوهای تاریخی مردم را در این اثر بر "سنت الهی" قرار داده و این سنتی‌ست که بزعم او در پیش از انقلاب، طبق آن، سرانجام "ظلم دگرگون" می شود تا "تدابیر ضد خود را در خود بپروارند" و "گام‌ها در درازمدت در جهت براندازی ظلم قرار" گیرند. (ص ۱۸۸) به نظر نویسنده، تاریخ معاصر ایران با قیام پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ آغاز می شود و با حادثه "شهادت حاج آقا مصطفی گلوله برفی راه افتاده بود تا به بهمن تبدیل شود." گویی "انفجاری آغاز شده و توفان وزیدن گرفته بود." (ص ۲۹۴)

در این اثر، دانشجویان در دانشگاه‌های ایران تا پیش از انقلاب سه گروه بودند؛ مذهبی‌ها، چپی‌ها و بی‌بند و بارها که این آخری‌ها در نهایت خویش به جبهه چپی‌ها می پیوستند. دانشجویان غیرمذهبی در کتاب آقای باقی انسان‌هایی هستند بی‌هوش و بی‌گوش و احمق که به دام چپ‌ها گرفتار آمده‌اند. مذهبی‌ها وظیفه خود می دانستند تا آنان را ارشاد کنند و به راه راست هدایت نمایند. اگر گول‌خوردگان نافرمان به اراده آنان گردن نمی نهادند و "تکلیف" آنان نمی پذیرفتند، به زور متوسل می شدند. برای این کار "گروه ضربت" تشکیل می دهند. به کافه‌تریاهای دانشجویی حمله می برند، هر دختر و پسری که با هم باشند، مورد آزار و اذیت قرار می دهند. "دختران باید چادر سر کنند" و با پسران در دانشگاه حرف نزنند. این فرمان آنان است، در غیر این صورت کتک خواهند خورد. (صص ۶-۲۳۴)

محقق از محیط دانشگاه که خارج می شود و گام در جامعه می گذارد، جز روحانیت چیزی نمی بیند و از آنجا که روش تاریخ‌نویسی نمی داند، بی هیچ سند و مدرک، تنها به گواه شنیده‌هایی بی پایه، علت شکست هر جنبشی را در تاریخ اجتماعی کشور، به ملی‌گراها و چپی‌ها نسبت می دهد. تاریخ جعل می کند تا مصدق را محکوم کند و در برابر او از آیت‌الله کاشانی قهرمان ملی کردن نفت بسازد. (صص ۶-۳۵)

محقق علت شکست جنبش را در کودتای ۲۸ مرداد پیش از آن که به آمریکا نسبت دهد، به حزب توده و جبهه ملی نسبت می دهد. مصدق را فردی گیج و بیمار تصویر می کند، بی آن که نقش آیت‌الله کاشانی و دیگر روحانیون را در حمایت از حکومت کودتا بیان دارد.

در کتاب آقای باقی تاریخ را آیت‌الله خمینی می سازد و پیروان او هم چون "جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی" با ترور شخصیت‌های کشور آن را آبیاری می کنند. نویسنده می کوشد از لابه‌لای چند اعلامیه‌ای که خمینی طی پانزده سال تبعید از نجف صادر کرده بود و تعداد آن‌ها از انگشتان دست تجاوز نمی کرد، جملاتی بیابد تا نشانگر رهبریت او باشند. او دوست ندارد بنویسد که اساس مخالفت ارتجاعی خمینی با شاه در پانزدهم خرداد دو اصل "انقلاب سفید" مبنی بر "اصلاحات ارضی" و "برابری زن و مرد در انتخابات" بوده است.

"شانزدهم آذر" سال ۱۳۳۲، در پی تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران، پلیس وارد دانشگاه شد و بر روی دانشجویان آتش گشود. نتیجه آن که سه دانشجو با نام‌های قندچی، شریعت رضوی و بزرگ‌نیا کشته شدند. از آن پس هر سال در این روز به عنوان "روز دانشجو"، دانشجویان سراسر کشور پرچم اعتراض برافراخته‌اند. در تاریخ جنبش دانشجویی تنها سال پس از انقلاب روز "شانزدهم آذر" به متینگ شادی بدل شد که البته دوام نیافت و دگربار به خون نشست.

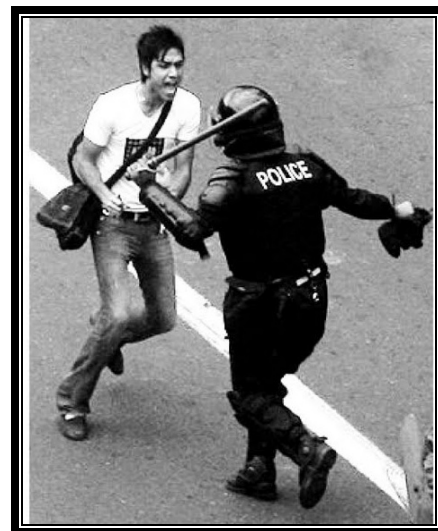
آقای باقی در کتاب خویش هیچ گریزی برای نادیده گرفتن این روز نمی یابد. پس به حیلہ متوسل می شود. بی آن که نامی از کشته‌شدگان این روز آورده باشد، به حادثه "شانزدهم آذر" اشاره می کند و در پی آن، پرچم اعتراض‌های دانشجویی را در این روز، در سال‌های بعد به مذهبی‌ها می سپارد تا گواهان او از کارهای ناکرده خویش بگویند و تاریخ بسازند.

سال ۱۳۴۰ اوج فعالیت‌های دانشجویی در ایران بود. در مخالفت با دولت امینی نه تنها دانشگاه‌های سراسر کشور، بل که مدارس نیز به پا خاستند. نیروهای چتربازی که بر صحن دانشگاه تهران فرود آمده بودند، با کمک پلیس، پس از به خون کشاندن دانشگاه، آن را اشغال کردند. در این روز بر اساس اخبار موجود ۵۴۰ دانشجو زخمی و بیش از ۳۰۰ تن بازداشت شدند. نامه سرگشاده دکتر فرهاد، رئیس دانشگاه به دکتر امینی از جمله اسناد تاریخی و گزارشی فراموش ناشدنی از جنبش دانشجویی است که در آن از شیوه‌های سرکوب نام می‌برد و این‌که چگونه نظامیان دانشگاه را به ویرانه‌های تبدیل کرده بودند. نهضت آزادی که در همین سال بنیان گرفته بود، برخلاف نظرات آقای باقی، هم‌صدا با دکتر امینی بود. "در این سال که جنبش دانشجویی این‌چنین با گوشت و استخوان خود از آزادی و بیان و اجتماعات در محیط دانشگاهی پشتیبانی می‌کرد، نهضت آزادی، که تازه پا گرفته بود، زیرکانه همان برنامه دکتر امینی را تکرار می‌کرد." (۲)

خواست‌های دانشجویان نهضت آزادی در بیانیه‌ای که صادر کرده بودند عبارت بود: "۱- ما می‌خواهیم درس بخوانیم و درس محیط آرام و سایه احترام را می‌خواهد." از این هم که "به بهانه‌های کوچک و دائماً در محیط دانشگاه تظاهر و تعطیل پیش آید، انزجار داریم." "۳- تعلیم و تربیت هدف اصلی و عالی برنامه عمومی دانشگاه" باشد و نیز "انجمن‌های ورزشی، ادبی و دینی" برپا شود و گسترش یابد تا "تقویت ایمان" و "حراز شخصیت" جوانان را سبب شود. "۴- انضباط در دانشگاه کاملاً رعایت شود" و...

زمانی که همه دانشجویان "بازگشایی دانشگاه‌ها، آزادی زندانیان سیاسی، مجازات عاملان فاجعه بهمین و..." را می‌خواستند، "انجمن اسلامی" به سرکردگی بازرگان نیز که در مبارزه با کمونیسم شکل گرفته بود، اعلامیه مشابهی با نام "انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران" صادر کرد که در آن از "بالا بردن آگاهی نسل جوان نسبت به حقایق و اصول عقیدتی اسلام"، و "پیروی از یک زندگی شرافتمندانه بر اساس ایمان به خدا، حق‌طلبی و عدالت‌خواهی" صحبت شده بود. این سازمان نیز جانب دکتر امینی را گرفت و کوشید نوک حمله را از شاه به کمونیسم بکشاند. (۳)

تمامی حرکت‌های مذکور نیروهای مذهبی در این سال‌ها عاقدانه از "تاریخ جنبش دانشجویی" کنار گذاشته شده‌اند.



اگر داده‌های غلط تاریخی کتاب آقای باقی استخراج شود، چیزی دوبرابر حجم کتاب او خواهد بود. به چند مورد آن برای نمونه اشاره می‌شود:

- صفحه اول از نخستین فصل کتاب به "گروه ارانی" اختصاص دارد. آمده است که ارانی در زندان اعدام شد. در صورتی که تقی ارانی با تزریق آمپول هوا کشته شد. (۴) اعدام را در فرهنگ ما معمولاً برای تیرباران شدگان و به دار آویختگان به کار می‌برند.

- در مهرماه سال ۱۳۴۴ "گروه تازه تأسیسی به نام حزب ملل اسلامی با خط مشی مسلحانه شناسایی شد و ۶۹ تن از اعضای آن طی یک درگیری در کوه‌های شمال تهران دستگیر شدند." (ص ۹۷) بنا به گفته عباس مظاهری، از رهبران و بنیانگذاران این حزب، سازمان آنان بدون هیچ درگیری، تنها با شلیک دو تیر، در مذلت تسلیم شد. همه سلاح این سازمان به دو قبضه اسلحه کمربند با حدود ۱۴۰ فشنگ محدود بود که کاظم بجنوردی از عراق با خود آورده بود. روزنامه‌ها برای این‌که عظمت حکومت را در کنترل عمومی جامعه به رخ مردم بکشاند، از کاه کوه می‌سازند و اخبار دروغ در روزنامه‌ها منتشر می‌کنند. همین اخبار ساواک‌ساخته، منبع تاریخ‌نویسان اسلامی بوده و هست. (۵)

- "عده‌ای از اعضای حزب توده با نفی خط مشی محافظه‌کارانه آن حزب، مشی مسلحانه را برگزیده و از حزب توده جدا شدند و سازمان چریک‌های فدایی خلق را تشکیل دادند." (ص ۹۷)

اگر آقای باقی نه به کتاب‌های تاریخ معاصر، به کتاب‌های منتشر شده از سوی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی نیز رجوع می‌کرد، می‌توانست از نوشتن چنین تحریف‌هایی پرهیز کند. تاریخ و بنیانگذاری "سازمان چریک‌های فدایی خلق" چنین نیست.

- به دنبال حادثه سپاهکل "پنجاه نفر از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق، در سپاهکل دستگیر شدند." این خبر نیز هم‌چون خبر پیشین غلط است.

- نویسنده گاه چنان دروغ‌هایی می‌نویسد که برای تشخیص نادرست بودن آن لازم نیست آن زمان دانشجو بوده باشی. برای نمونه می‌نویسد: در تعاونی دانشجویی که کتاب برای فروش عرضه می‌کرد، "از جمله کتاب‌های چپی‌ها یکی کاپیتال مارکس بود که برایشان خیلی عظمت داشت..." (ص ۲۶۵) اگر نویسنده اندکی فکر می‌کرد، در می‌یافت که نه تنها کاپیتال، دیگر آثار مارکس نیز زمان حکومت پیشین اجازه انتشار نداشتند.

- می‌نویسد که "شاه در سخنرانی‌های عمومی و خصوصی و در نوشته‌هایش مانند کتاب پاسخ به تاریخ... قصد داشت وانمود کند که شخصاً تصمیم به اعلام فضای باز سیاسی گرفته است." (ص ۲۸۱) شاه البته کتاب "پاسخ به تاریخ" را پس از انقلاب، در تبعید نوشت. نویسنده کتابی را ناخوانده مورد استناد قرار داده و تاریخ نشر آن را به پیش از انقلاب نسبت داده است.

- نویسنده از یادداشت‌های بهرام آرام در کیهان می‌نویسد تا چپ‌ها را بگوید، بی‌آن‌که نوشته‌های علی شریعتی را در همان زمان در کیهان بخواند که ببیند. از مصاحبه‌های تلویزیونی چپ‌ها می‌نویسد، بی‌آن‌که بخواند حضور پُرننگ مذهبیونی چون عسگراولادی را در مراسم سپاس ببیند. گاه چنان آماری ارایه می‌دارد که شک می‌کند، داری تاریخ می‌خوانی، نویسنده از کجا به چنین آمار دسترسی داشته است. برای نمونه؛ در سال ۱۳۵۲ "دانشکده فنی در حدود هشتصد دانشجو داشت. [از] صد و نود و پنج نفر ورودی همان سال... صدوسی نفرش بچه‌های مذهبی بودند... حدود بیست نفرش هم چپی بودند..." (ص ۱۶۹)

- از فعالیت‌های دانشجویی در سال ۱۳۵۶-۱۳۵۵ در این کتاب خبر زیادی نیست. از اواخر سال ۵۶ به حرکت‌های روحانیون اشاره می‌شود. به دنبال آن دانشجویان مذهبی با نام خمینی، سراسر کشور را عرصه تاخت و تاز خویش قرار می‌دهند، تظاهرات موضعی برگزار کرده، شهرها را اعلامیه‌باران می‌کنند. برای نمونه ده‌ها مورد از چنین تظاهراتی را در شهر تبریز یاد می‌کند و این‌که مردم با شنیدن نام خمینی هم‌صدا با آن‌ها می‌شده‌اند. البته هر کس اگر گذارش روزهای انقلاب و پس از آن به شهر تبریز افتاده باشد، می‌تواند شاهد باشد که مردم آذربایجان در کلیت خویش مرید آیت‌الله شریعتمداری بوده‌اند. طرفداران خمینی حتا پس از انقلاب نیز شهامت برگزاری تظاهرات به نام خمینی نداشتند. ۲۹ بهمن تبریز آنگاه به عنوان "عزای عمومی" پذیرفته شد و بازار تعطیل گشت که شریعتمداری حکم صادر کرد. خمینی به نسبت شریعتمداری، در آذربایجان شخصی گمنام بود. گزارش تظاهرات "۲۹ بهمن" تبریز نیز در این کتاب سراسر ساخته ذهن نویسنده است و ریشه در واقعیت ندارد.

اما یک بار نیز به این شعار عمومی که در میان مذهبی‌ها نیز خواهان داشت و مورد استفاده قرار می‌گرفت، اشاره نکرده‌اند.

در کتاب آقای باقی یک چیز را می‌توان به خوبی دریافت و آن این‌که؛ مذهبی‌های نشست‌ه بر قدرت در آن سال‌ها، آن دنیای سیاه و تاریکی را در اعماق تاریخ جستجو می‌کردند که خمینی پس از انقلاب بر کشور احیا کرد. و این آن چیزی بود که ما متأسفانه نتوانستیم ببینیم.

از ویژگی‌های ذهنیت قرون وسطایی یکی هم تعریف آن است از انسان. در آن روزگار، قدرت حاکم و به همراه آن مردم می‌کوشیدند تا خود را با آن چه که نبوده‌اند تعریف کنند. آنان خویش را در مقایسه با دیگران می‌شناختند. در پندار خود، دیگران را وحشی و خونخوار و کافر می‌نامیدند تا بتوانند خود را در مقابل آن، بری از این خلق و خو بنمایانند. به مثال؛ اگر قوم یهود سب‌هکار و حیل‌ه‌گر نمی‌بود، مسلمان مهربان و صادق نمی‌توانست باشد. با ننگ دیگری افتخار کسب کردن و از بی‌هویتی دیگران برای خویش هویت ساختن، امری متداول بود.

چنین بینشی را در می‌توان در انسان سنتی ایرانی در برابر غرب نیز دید؛ غرب، بی‌توجه به نقش تاریخ در آن، امپریالیسم، خونخوار و استثمارگر می‌شود تا شرق "مظلوم" گردد. عرب سوسمارخوار می‌شود تا ایرانی صاحب تمدن گردد. ترک خر می‌شود تا فارس آدم معرفی گردد. لر بی‌فکر است، زیرا صاحب فکر آن دیگری است... خلاصه این‌که؛ هویت هر قوم و ملتی در بی‌هویتی قوم و ملت دیگر شکل می‌گیرد.

این فکر هنوز هم حاکم بر ذهن ماست. یکی را از مرکز هستی خارج می‌کنیم تا به هستی خویش مرکزیت بخشیم. یکی را بیگانه می‌کنیم تا خود آشنا گردیم. در بی‌ارزش کردن دیگری، صاحب ارزش می‌شویم. و این‌جاست که شیفته خود نیز می‌شویم و در خودشیفتگی، جهان را به کام خود می‌پنداریم و خویش را مرکز عالم فرض می‌کنیم. ذهن انسان سنتی او را در مرکز هستی قرار می‌دهد. این روند بر سراسر تاریخی که آقای باقی نوشته‌اند، حاکم است.

برای کشتن انسان‌ها به حتم لازم نیست آنان را بالای دار ببریم و یا تیری بر سرشان شلیک کنیم، حذف آنان از تاریخ نیز در واقع قتل آنان است. و این رفتاریست که آقای باقی در کتاب خویش پی گرفته‌اند.

در تاریخ بیهقی آمده است: "... گذشته را به رنج توان یافت، به گشتن در گرد جهان و رنج بر خویش نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن... و اخبار گذشته را دو قسم گویند که سه‌دیگر نشناسد؛ یا از کسی باید شنید یا از کتابی باید خواند، و شرط آن است که گوینده باید که ثقة و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است." (ص ۶) در نوشتن این اثر آقای باقی ترجیح داده‌اند به هیچ کتابی جهت منبع رجوع نکنند. گواهان او نیز گویندگانی راستگو نبوده‌اند.

آن‌که تاریخ را به مصلحت بنویسد و به عمد برخی از رویدادها را حذف کند، به قول بیهقی، "تاریخ از لون دیگر" آفریده است.

منابع:

- ۱- عمادالدین باقی، "جنبش دانشجویی ایران از آغاز تا انقلاب اسلامی"، انتشارات جامعه ایرانیان، تهران، چاپ اول، بهار ۱۳۷۹
- ۲- هما ناطق، سرکوب جنبش دانشجویی، زمان نو، شماره ۱۰، آبان ۱۳۶۴
- ۳- الف. رحیم، نهضت آزادی، سوسیالیسم و انقلاب، شماره ۲، آذر ۱۳۶۱ و هم‌چنین منبع پیشین
- ۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ باقر مومنی، دنیای ارانی، انتشارات خجسته، تهران ۱۳۸۴. از رکن‌الدین مختاری به عنوان قاتل ارانی نام برده می‌شود؛ رئیس شهربانی فرموده‌اند که هر عملی در باره دکتر ارانی می‌خواهید، بکنید. اگر از پا درنیامد، آمپولی به او بزنید" راحت شود. (ص ۶۱)
- ۵- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ عباس مظاهری، شکوفه‌های درخت انار، از انتشارات گفتگوهای زندان، آلمان ۱۳۸۵
- ۶- خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، انتشارات خواجه، چاپ چهارم ۱۳۷۰، ص ۶۶۶

*



- نگاه نویسنده به برگزاری "شب‌های شعر" کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۵۶ نیز نگاهی توطئه‌گرانه است. می‌نویسد؛ برگزاری شب‌های شعر "در خانه فرهنگ آلمان پایگاه حرکت و ماهیت آن را نشان می‌داد." به روایتی دیگر این حرکت را خارجی‌ها تدارک دیده بودند. نویسنده بی‌آن‌که سندی از این داشته باشد، می‌نویسد که "نیروهای مبارز" و "مخالف" رژیم این حرکت کانون را "جهت منحرف کردن جنبش" تلقی می‌کردند. (ص ۲۸۹) و جالب این‌که "مراسم زیارت و دعاخوانی" سیصد نفر را در "حرم عبدالعظیم" در همان هفته "حرکت سیاسی ضد رژیم" می‌خواند. (ص ۲۸۹)

جهت بی‌اعتبار ساختن فعالیت‌های کانون نویسندگان ایران، سازمانی که نه در زمان شاه و نه در حکومت جمهوری اسلامی، هیچ‌گاه اجازه فعالیت آزاد نداشت، می‌نویسد؛ "علیرغم اعلام فضای باز، نیروهای انقلابی از فعالیت‌های سیاسی محروم بودند، اما کانون نویسندگان آزادانه فعالیت می‌کرد و انتقادات و کنایه‌های خود را از مرزهای مجاز فراتر نمی‌برد تا به تعطیل شدن کانون نینجامد... آن‌ها اهل درگیری و مبارزه خطرناک نبودند و صرفاً در چهارچوب حفظ سلطنت و قانون اساسی فعالیت می‌کردند... رژیم هم از سوی آن‌ها که پایگاهی جز در میان معدودی از روشنفکران نداشتند، احساس خطر نمی‌کرد" (ص ۲۹۰) البته ناراحتی آقای باقی این است که می‌بیند، پس از "شب‌های شعر" کانون نویسندگان، دامنه سخنرانی‌های نویسندگان در دانشگاه‌های کشور گسترده می‌شود و استقبال دانشجویان از آنها روز به روز بیشتر می‌گردد. چون دنیای نویسنده این کتاب دو رنگ بیشتر ندارد، طبیعی‌ست که اعضای کانون را به "چیپی"، "مارکسیست بی‌خطر"، "غیرمذهبی" و... محدود کند تا بدین‌وسیله از آنان موجوداتی بسازد در برابر مذهبی‌ها.

- تاریخ جنبش دانشجویی ایران آذین به شعار تاریخی و جاودان "اتحاد، مبارزه، پیروزی" است. قدمت این شعار بر من معلوم نیست، اما آن را در عکس‌های تظاهرات دانشجویان در پیش از کودتای ۲۸ مرداد نیز دیده‌ام. به جرئت می‌توان گفت که در این سال‌های سیاه، هرگاه چند دانشجو در دانشگاهی از کشور به اعتراض برخاسته‌اند، این شعار نخستین فریاد آنان بوده است. در آن می‌توان هم اتحاد و هم اعتراض و امید به پیروزی را دید. در سال‌هایی از تاریخ کشور، از جمله انقلاب این شعار از محیط دانشگاه خارج شد و در خیابان‌ها طنین انداخت. این شعار آشنا هنوز هم همان کاربرد پیشین را دارد. حضور آن چنان پُررنگ است که قابل حذف در تاریخ نیست. آقای باقی از شعارهای بر زبان جاری نشده زیاد نوشته‌اند

جنبش دانشجویی در سالهای

۴۷ تا ۵۲

مهدی فتاپور

دانشجویی برگزار شده بود. گفته میشد بیش از هزار تن در تظاهرات شرکت کرده بودند. این تظاهرات با موفقیت کامل به پایان رسیده، مسئولین دانشگاه خواست دانشجویان را پذیرفته و شهریه را لغو کرده بودند. بدنبال آن پس از درگذشت غلامرضا تختی تظاهراتی برگزار شده بود که شعارهای مطرح شده در آن مستقیماً رژیم را نشانه گرفته بود. این تظاهرات با واکنش تند رژیم مواجه شد، تعدادی از دانشجویان تعلیق شده و به سربازی اعزام شده بودند. در دانشگاه تبریز حرکات گسترده تری صورت گرفته بود که با دستگیری و اعزام بخشی از دانشجویان فعال آن دانشگاه اعتراضات سرکوب شده بود. به نظر میرسد که این اعتراضات آخرین تلاش دانشجویان برای مقابله با سلطه رژیم است.

آنچه از چشم تحلیل گران رژیم پنهان بود، شکل گیری یک جریان نهان در درون روشنفکران و دانشجویان کشور بود. جنبشی در حال شکل گیری بود که از پایه با آنچه در گذشته در دانشگاهها جریان داشت متفاوت بود. در درون دانشجویان روحیه و روانشناسی تقویت میشد که بیش از آنچه به دانشجویان سالهای دهه سی شباهت داشته باشد به روانشناسی جنبش دانشجویی که در اروپا شکل گرفته بود مشابهت داشت.

دانشجویانی که میخواستند همه آنچه آنان را رنج میداد، از ریشه تغییر داده و جامعه، فرهنگ و روابط دیگری را جانشین آن سازند. روانشناسی که تصور میکرد همه احزاب و سازمانهای سیاسی اجتماعی در گذشته راه خطا رفته اند و جوانان این نسل قادرند، راه دیگری در پیش گیرند و همه ناکامیهای گذشتگان را جبران کنند. نسلی که میخواست در همه چیز متفاوت با گذشتگان عمل کند. نسلی که اعتماد به نفس داشت و تصور میکرد قادر است باتکا توان و عزم خود بر همه دشواریها غلبه کند.

سال ۴۷ آرامش قبل از طوفان بود.

مرکز تجمع دانشجویان در آن دوران عمدتاً برنامه های کوهنوردی بود. اطاقهای کوهنوردی در همه دانشکدهها در طی این سال سرعت گسترش یافته و تعداد کسانی که در برنامه ها شرکت می کردند چند برابر شد. بخش بیشتری از دانشجویان، شرکت در برنامه های کوهنوردی و فضای حاکم بر روابط دانشجویان در این برنامه ها را به برنامه های تفریحی کاخهای جوانان ترجیح می دادند. روابط جوانانی که آرزوهای بزرگی در سر داشتند و به روزمرگی های زندگی با دیده تحقیر می نگریستند. دانشجویانی که از همه آنچه‌هایی که بر روابط و فرهنگ ما حاکم بود و آنان آنرا حقیر می دانستند، گریزان بودند. دانشجویانی که میخواستند به گونه ای متفاوت با آنچه حاکم و پذیرفته شده بود، زندگی کنند. برای همه دانشجویان روشن بود که اطاق و برنامه های کوهنوردی پوششی است برای ارتباط گیری دانشجویان ناراضی.

از همان ابتدای سال تحصیلی ۴۸ آشکار بود که جو دانشگاه ها تغییر کرده است. برنامه های معارفه اطاقهای دانشجویی که معمولاً بصورت یک برنامه سبک یک روزه برگزار میشد، چند برابر سالهای قبل شرکت کننده داشت. برنامه معارفه اطاق کوهنوردی دانشکده فنی معمولاً در اسپیدکمر برگزار میشد. در این برنامه آنسال بیش از صد نفر شرکت کرده بودند.

سکوت سال ۴۷ مسئولین را بیشتر متقاعد کرده بود که با سرکوب و یا خلع سلاح سازمانهای سیاسی اپوزیسیون و با بهبود وضع رفاهی و تحصیلی دانشجویان، میتوان مخالفت دیرینه دانشجویان با رژیم را مهار کرد و بخش عمده آنان را به هواداری از سیستم متقاعد کرد.

در ادامه برخی اقدامات اصلاح گرایانه، ابتدای سال ۴۸ طرح انتخاب نمایندگان دانشجویان از طرف مسئولان دانشگاه اعلام شد. آشکار بود که هدف آنست که این نمایندگان بتوانند در مناسبات دانشگاه با بیرون دانشجویان را کنترل کنند و تصور بر این بود که فضای عمومی بگونه ای خواهد بود که نمایندگان در چارچوب سیستم عمل کرده و رژیم قادر است آنان را با دادن امتیازاتی به سمت خود جلب نماید. این تلاش در سال ۴۶ در دانشگاه تبریز تحت ریاست منتصری آغاز شده بود. اقدامات وی با عدم استقبال و حتی مخالفت دانشجویان مواجه شد. ساواک هم با چنین اقداماتی موافق نبود. وی از دو سو تحت فشار قرار گرفت و سیاست وی با شکست کامل مواجه شد.

طرح انتخاب نمایندگان، مباحث حادی را بین دانشجویان دامن زد. تفاوت نظرهایی که نو نبود و از سال ۴۶ آغاز گردیده بود. مضمون اصلی این

این نوشته نگاهی است به جنبش دانشجویی ایران در سالهای ۴۷ تا ۵۲ (در تهران). در این نوشته کوشش شده است روندهای عمومی جنبش دانشجویی بررسی شود. و به حوادث و حرکات معین تنها در مواردی که برای توضیح روندهای عمومی لازم به نظر رسیده مکت گردیده است. نوشتن تاریخ کامل جنبش دانشجویی و برشمردن جزئیات حوادث آن دوران نیازمند فرصت دیگری است.

از آنجا که من در این دوره دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بوده‌ام، اطلاعات مشخص و مستقیم من در رابطه با مبارزات دانشجویان در این دانشگاه است و مثالهای معین من طبیعی است که عمدتاً حرکات دانشجویی در این دانشگاه باشد.

مرحله جدیدی در جنبش دانشجویی

من سال ۱۳۴۷ وارد دانشگاه شدم. ورودم بدانگاه مصادف با دوره نوینی در حرکات دانشجویی در جهان بود. سال ۱۹۶۸ سال اوجگیری مبارزات دانشجویان در اروپا و آمریکا بود. مبارزاتی که دانشجویان ایران با علاقه و حساسیت تعقیب می کردند.

در ایران نیز جنبش نوینی در دانشگاههای ایران در حال شکل گیری بود. جنبشی که در بسیاری از عرصه ها بیش از آنکه با مبارزات دانشجویی دوره های پیشین شباهت داشته باشد با جنبش شکل گرفته دانشجویان و جوانان در کشورهای غربی قابل مقایسه بود.

پس از فرمهای اوایل دهه ۴۰ رژیم موفق گردیده بود سازمانهای سیاسی اپوزیسیون را خلع سلاح و سرکوب کند. به نظر میرسد که اوج گیری مجدد فعالیت جبهه ملی در اوایل دهه ۴۰، مقاومت روحانیت و حوادث ۱۵ خرداد به گذشته های دور تعلق دارد.

دانشگاه در تمامی سالهای دهه بیست و سی پایگاه نیروهای اپوزیسیون بود. مبارزات دانشجویی در آن سالها تحت رهبری حزب توده و جبهه ملی قرار داشت. تمامی فعالین دانشجویی به این احزاب و بخصوص به سازمان جوانان حزب توده تمایل داشتند و در ارتباط مستقیم با سیاستمداران خارج از دانشگاه بودند. زمانی که من بدانگاه پانهدام، از نفوذ این سازمانها در دانشگاهها اثری دیده نمی شد و حتی بدتر، بی اعتمادی به همه سازمانهایی که در گذشته هدایت مبارزات را برعهده داشتند، غالب بود.

همه اینها بسیاری بخصوص تحلیل گران وابسته به رژیم را به این نتیجه می رساند که امکان تسلط بر دانشگاه ها فراهم گشته است. پس از فرم، تعداد دانشجویان هر سال افزایش می یافت. امکانات رفاهی و تحصیلی بیشتری در مقایسه با گذشته فراهم می شد. تصور می شد که رژیم با توجه بیشتر به این تسهیلات و تاسیس ارگانهای تفریحی رفاهی مانند کاخهای جوانان قادر است دانشگاهها را کنترل و بخش عمده آنان را جذب کند

سال ۴۷ نقطه عطف بود. اعتراضات دانشجویی در این سال در دانشگاه تهران در نازلترین سطح خود بود. در ۱۶ آذر آن سال بعضی کلاسها البته با تعداد کمی دانشجو تشکیل شد. گفته میشد این اولین بار است که در روز ۱۶ آذر در دانشکده فنی کلاسی تشکیل میشد.

یک سال قبل از ورود من بدانگاه یعنی در سال ۴۶ در دانشگاه تهران پس از چند سال کم حرکتی، تظاهرات گسترده ای با هدف لغو شهریه

مباحث این بود که تا چه حد باید به فعالیت های صنفی دانشجویی بها داد.

مطرح شدن، طرح انتخاب نمایندگان دانشجویی این بحث را به مرحله جدیدی ارتقا داد. من به آن گروه از دانشجویانی تعلق داشتم که بنوعی در ارتباط با گروه بیژن جزئی و از این طریق به مبارزات دانشجویی دوران گذشته قرار می‌گرفت. ما برای فعالیت‌های دانشجویی که آنزمان آنرا فعالیت‌های صنفی سیاسی می‌نامیدیم اهمیت قائل بودیم و می‌فهمیدیم که فعالیت سیاسی صنفی در جوهر خود فعالیتی است علنی و انتخاب نماینده جزئی از آن است ولی در ابتدا از مشارکت در آنچه مسئولین دانشگاه خواستار آن بودند، ابا داشته و بیم آن داشتیم که با شرایطی که مطرح شده، خطر آن وجود داشته باشد که تشکیل این انجمن‌ها بوسیله‌ای در دست رژیم تبدیل شود و در فکر این بودیم که در شرایط مناسبی این انجمن‌ها را تشکیل دهیم. بخش دیگری از فعالین اهمیتی برای فعالیت های صنفی سیاسی قائل نبوده و از اساس نسبت به انتخابات نظر خوشی نداشتند. در ماه‌های اول سال اکثر فعالین مخالف مشارکت در امر انتخابات بودند. استدلال عمومی این بود که اگر انتخاب نمایندگان و تشکیل انجمن‌های نمایندگی بسود رژیم نبود، آنان در این جهت حرکت نمی‌کردند. ما بر این نظر بودیم که نتیجه کار این انجمن‌ها به ترکیب و گرایش نمایندگان انتخاب شده بستگی دارد.

در آبان ماه جلسه‌ای با حضور مسئولین دانشگاه برای توضیح سیاست آنان در این رابطه آنان در ماه آبان برگزار گردید. در این جلسه دانشجویان نگرانی های خود را در رابطه با تشکیل این انجمن‌ها بیان کردند و تعدادی از دانشجویان جرات کرده و با صراحت مشکل را بیان کرده و مطرح کردند که دانشجویان نمایندگانی را که وظیفه شان شرکت در مراسم تاج‌گذاری و وسیله تبلیغاتی باشند، نمی‌خواهند. در پایان این جلسه مسئولین پذیرفتند که نمایندگان وظیفه شان در رابطه با مسائل دانشکده است و تنها با مسئولین دانشگاه در رابطه خواهند بود و در بیرون از دانشگاه نقشی نخواهند داشت. این جلسه به نظر من یکی از مهمترین جلسات دانشجویی در آن سالها بود که تاثیر مهمی بر روند فعالیت‌های چند سال بعد داشت. پس از این جلسه انتخابات نمایندگان دانشجویی در اکثر دانشکده های دانشگاه تهران و سپس در بقیه دانشگاه‌ها اجرا شد. این انجمن‌ها خیلی زود به ارگان سازمانده فعالیت های علنی و اعتراضات دانشجویی تبدیل شده و تا سالهای اول دهه ۵۰ نقش خود را حفظ کردند. در سالهای بعد تمام تلاش مسئولین برای جلوگیری از فعالیت و یا محدود کردن انجمن نمایندگان دانشجویان بی نتیجه ماند. از مهمترین اقدامات این انجمن‌ها تشکیل ارگان فعالیت های فوق برنامه بود. این ارگان معمولاً از تشکیل یک کتابخانه حاوی کتاب‌های ادبی اجتماعی غیر ممنوع آغاز شده و تا فعالیت های دیگر مثلاً سازماندهی سخنرانی گسترش می‌یافت.

۱۶ آذر سال ۴۸ آزمایشی بود برای جنبش نوینی که در دانشگاه‌ها در حال شکل گیری بود. در اکثر دانشکده های دانشگاه تهران و سایر دانشگاه‌ها کلاسها تعطیل شد و در برخی دانشکده‌ها تظاهراتی کوتاه مدت برگزار گردید.

اعتراضات ۱۶ آذر نشانه آغاز مرحله جدیدی در جنبش دانشجویی بود ولی این جنبش چند ماه بعد در اعتراض به گران شدن بلیط های شرکت واحد توان خود را عرضه نمود. در بهمن ماه سال ۴۸ قیمت بلیط اتوبوس‌ها افزایش یافت و این امر نارضایتی گسترده‌ای در سطح شهر بوجود آورد. من نمی‌دانم کدام جریان سیاسی برای اولین بار ایده اعتصاب عمومی و سوار نشدن به اتوبوس های شرکت واحد را در روز دوم اسفند مطرح کرد ولی این ایده توسط دانشجویان با استقبال مواجه شد. در هریک از دانشگاه‌ها تیم هایی تشکیل شد و در طی دو هفته تا روز دوم اسفند در تمام خیابانها و کوچه پس کوچه های تهران خواست اعتصاب در روز دوم اسفند مطرح شد. در این روز شرکت واحد تعداد اتوبوس های خود را افزایش داد و از آنجا که بخشی از مردم، هم از اعتصاب حمایت نکردند یا آنرا جدی نگرفتند، همه چیز عادی جلوه کرد و به نظر می‌رسید حرکت شکست خورده است. دانشجویان دانشگاه تهران از ظهر آنروز شروع به تظاهرات کردند. این تظاهرات چند روز در سطح دانشگاه ادامه داشت و دامنه آن مرتب گسترش یافت. بعد از سه روز دانشجویان به بیرون از دانشگاه آمده و



به تظاهرات پراکنده و شکستن شیشه اتوبوس های شرکت واحد در سطح شهر پرداختند و با پیوستن دانش آموزان، حرکت غیر قابل کنترل شد. عصر همانروز دولت تسلیم شد. بلیط ها به همان قیمت سابق بازگشت و همه دستگیرشدگان در تظاهرات خیابانی و یا حین شعار نوشتن آزاد شدند.

تظاهرات شرکت واحد نمود روشن شکل گیری نسل جدید دانشجویان و جوانان کشور بود. پس از این تظاهرات و پیروزی آن، جنبش دانشجویی توانی مضاعف یافت. در طی یکسال بعد هر چند گاه یکبار ما شاهد اعتراضات دانشجویی یا بشکل موضعی در این یا آن دانشگاه و یا در شکل تظاهرات سرتاسری هستیم. مهمترین حرکت دانشجویان در این دوره شرکت فعال آنان در تظاهرات ضد اسراییلی پس از مسابقه ایران و اسراییل بود. در این تظاهرات برای اولین بار در این دوره شعارهایی که مستقیماً رژیم را هدف می‌گرفت مطرح شد.

در سال ۴۹ اعتراضات دانشجویی در روز ۱۶ آذر ابعاد گسترده ای یافت و همه دانشگاه ها را در بر گرفت. در جریان تظاهرات که به خیابانها نیز کشیده شد، تعدادی از دانشجویان دستگیر شدند. تظاهرات برای آزادی این زندانیان سیاسی ادامه یافت، ساواک اکثر دستگیرشدگان را آزاد کرد ولی از آزادی تعدادی از آنان خودداری کرد. تظاهرات برای آزادی آنان ادامه یافت. ما آنزمان نمی‌دانستیم که از زندانیان مدارکی به دست آمده که نشانه فعالیت های آنان در تشکیلی مخفی و مسلح است و در ادامه بازجویی ها بخش بزرگی از اعضا گروهی که بعد ها بنام گروه سیاهکل شناخته شد، دستگیر شده‌اند. بعد از بیش از یک ماه تعطیلی تظاهرات پایان یافت و دانشجویان سر کلاس رفتند.

در بهمن ماه در محافل دانشجویی خبری رد و بدل شد و همه چیز را تحت الشعاع قرار داد. جنگ پارتیزانی در جنگل های شمال از روستایی بنام سیاهکل آغاز شده بود. آنچه اکثر فعالین دانشجویی در انتظارش بودند رخ داده بود. جنگ رهایی بخش آغاز شده بود.

صف بندی های درونی جنبش دانشجویی

مهمترین صف بندی نظری درونی فعالین دانشجویی در این دوره مابین آنانی بود که برای مبارزات صنفی سیاسی و فعالیت علنی اهمیت قائل بودند و کسانی که این فعالیت‌ها را مضر دانسته و به فعالیت مخفی معتقد بودند.

من به گروهی تعلق داشتم که معتقد بودند فعالیت های صنفی سیاسی در میان اقشار و طبقات مختلف یکی از ارکان مبارزه است و چنین مبارزه‌ای نمی‌تواند علنی نباشد.

ما در آنزمان به مبارزه مسلحانه معتقد بودیم و در طی سالهای ۴۸ و ۴۹ خود را برای پیوستن به مبارزه‌ای که می‌دانستیم در راه است، آماده می‌کردیم. در آنزمان ما فکر می‌کردیم مبارزه چریکی در کوه آغاز شده و تداوم خواهد یافت و به همین جهت تحت پوشش برنامه‌های کوهنوردی

بخش بزرگی از جنگل‌های شمال را شناسایی کرده بودیم. ولی در عین حال، بر این نظر بودیم که فعالیت‌های علنی و مبارزات صنفی سیاسی رکن دیگر مبارزه است و درست آنست که گروهی از مبارزین پیشبرد این بخش از مبارزه را برعهده گیرند.

مخالفت با این نوع مبارزه از دو منشا فکری سرچشمه می‌گرفت. بخش عمده مخالفین کسانی بودند که معتقد بودند، مبارزه با رژیم استبدادی تنها از طریق شکل دادن سازمانهای مخفی امکان پذیر است و انضباط و قانون‌مندی‌های حاکم بر سازماندهی گروه‌های مخفی با مبارزه علنی ناسازگار است و شرکت در مبارزات علنی، چنین سازمانهایی را ضربه پذیر خواهد نمود. آنها تاثیر مبارزات علنی و صنفی سیاسی را ناچیز میدانستند و معتقد بودند این فعالیت‌ها تنها برای شناسایی مبارزان و ضربه زدن به سازمانهای مخفی مورد استفاده ساواک قرار می‌گیرد. تحمل مبارزات علنی و انجمن‌های نمایندگان دانشجویان و فعالیت‌های فوق برنامه و اطاق کوهنوردی دانشگاه‌ها توسط رژیم، بعنوان دلیلی بر این نتیجه‌گیری مورد استناد قرار می‌گرفت. اکثر معتقدین به این فکر بعدها به شاخه‌های مختلف سازمان چریک‌های فدایی و یا گروه‌های مسلح دیگر پیوستند. هر یک از ما در طی آن سال‌ها بدفعات با مراجعه معتقدین این نظر و اعضای گروه‌های مخفی مواجه بودیم که میکوشیدند ما را متقاعد سازند که از فعالیت‌های علنی دانشجویی منصرف شده و به تشکل آنان بپیوندیم. برای مثال سیروس سپهری در دانشکده کشاورزی، فرخ سپهری دانشکده فنی، علیرضا شکوهی و محمد احمدیان دانشگاه صنعتی و ... از چهره‌های این تفکر بودند که کار مشترک طولانی مدتی با ما داشته و روابط دوستانه و نزدیکی بین ما شکل گرفته بود و جدایی راه ما از یکدیگر برای هر دو طرف تلخ بود

گروه دیگر کسانی بودند که اساسا مبارزه در دانشگاه‌ها را رد می‌کردند و معتقد بودند کسانی که میخواهند مبارزه سیاسی کنند باید دانشگاه را رها کرده و برای کار مبارزاتی به درون کارگران و یا به روستاها بروند. معتقدین به این فکر عمدتا به گروههایی که آزمان به مائوئیست معروف بودند نظیر گروه راد، دامغانی و یا گروههای در ارتباط با سازمان انقلابی بودند، تعلق داشتند و برخی از آنان نیز دانشگاه را رها کرده و بعنوان کارگر به کارخانه‌ها و به خصوص با پوشش‌هایی مثل فروشنده دوره‌گرد به روستاها رفته و در آنجا زندگی می‌کردند. این جریان‌ها از پایه فعالیت‌های علنی دانشجویی و انرژی گذاشتن در میان خرده بورژوازی را رد می‌کردند

گسترش فعالیت‌های دانشجویی در طی آن سالها و مشارکت بخش بزرگی از دانشجویان به این فعالیت‌ها امکانات کارما را گسترش داد. فعالیت‌های دانشجویی در آن سال‌ها موفق بود و این خود منجر به جلب بخش بیشتری از فعالین به این فعالیت‌ها می‌گردید.

اختلافات این دو طرز برخورد تنها به تلاش برای منصرف کردن فعالان علنی دانشجویی و جذب آنان به فعالیت‌های مخفی محدود نبود. برای ما فعالیت‌های دانشجویی در تداومش معنا داشت و برای خود در تامين این تداوم مسئولیت احساس می‌کردیم و برای کسانی که در حاشیه این فعالیت‌ها شرکت داشتند، طبیعتا این موضوع در مرکز توجه نبود. ما در تجربه به این نتیجه رسیده بودیم که آغاز یک تظاهرات و یا حرکت اعتراضی بمراتب ساده‌تر از پایان دادن بموقع آنست و یا مجبور بودیم مرزی بین فعالیت‌های علنی و اعتراضات سیاسی در نظر بگیریم و این خود پیچیدگی‌هایی بوجود می‌آورد.

مثلا در سال ۴۹ بعد از تظاهرات ۱۶ آذر تعدادی از دانشجویان دستگیر شدند. دانشگاه بمدت یک ماه تعطیل بود و تظاهرات برای آزادی دستگیرشدگان ادامه پیدا کرد. ساواک پس از کش و قوس زیاد، همه دستگیرشدگان را به جز ابوالحسن خطیب از دانشکده فنی و چند تن از دانشجویان و فارغ التحصیلان پلی تکنیک، آزاد کرد. ما تظاهرات را برای آزادی زندانیان باقی‌مانده ادامه دادیم تا آن‌که از زندان خبر دار شدیم که هرچند آنهایی که در زندان مانده‌اند، برخی از فعالین دانشجویی بودند ولی دستگیری آنان ارتباطی با فعالیت‌های دانشجویی ندارد. آنان عضو یک گروه مسلح‌اند (گروه سیاهکل). روشن بود که ساواک آن‌ها را آزاد نخواهد کرد. نمی‌شد از دانشجویان خواست که بیش از این سرکلاس نزنند. یک ماه تظاهرات همه را خسته کرده بود و ادامه آن دشوار بود. ما با مسئولان

دانشگاه صحبت کردیم و از آنان قول گرفتیم که به ساواک برای آزادی خطیب فشار بیاورند و به آنها یک ماه مهلت دادیم و گفتیم که در صورت آزاد نشدن وی بعد از یک ماه تصمیم مجدد خواهیم گرفت و با همین قول بدانشجویان مراجعه کرده و با خواندن یک قطعهنامه تظاهرات را پایان دادیم ولی دوستانی که فعالیت‌های رسمی مورد تاییدشان نبود به این تصمیم اعتراض کرده و آنرا سازش نامیده و تظاهرات را با شعارهای رادیکال‌تر ادامه دادند. البته همانطور که صحبت شد نیروی ما و آنان قابل مقایسه با یکدیگر نبود. ما بدلیل فعالیت علنی شناخته شده بودیم و در میان دانشجویان نفوذ داشتیم. تظاهرات بعلت کمی تعداد شرکت کنندگان، در فردای آنروز بطور طبیعی تعطیل شد ولی هم فاصله ما از یکدیگر بیشتر شد و هم تظاهراتی که میتوانست به نظر ما با چهره پیروز پایان یابد و تداوم آن برای زمان دیگری ممکن باشد، با شکست تمام شد.

یک مثال دیگر که به رودررویی این دو گرایش انجامید، نحوه برخورد با سخنرانی‌هایی بود که توسط گروه‌های فوق برنامه سازمان میبافت (رحیمی، هزارخانی، حاج سیدجواد، نعمت میرزازاده ...) برای ما ادامه این سخنرانی‌ها اهمیت داشت و می‌دانستیم که ساواک از این امر ناراضی است و در پی بهانه‌ای است که هم برای سخنران‌ها مساله بسازد و هم از ادامه آن جلوگیری کند. ما تصمیم گرفتیم که در حین سخنرانی در محوطه دانشکده هیچ اعلامیه‌ای پخش نشود و بدلیل نفوذمان اجرای این تصمیم برایمان ممکن بود. دوستان ما این تصمیم را نمونه روشنی از تاثیر فعالیت علنی بر سازشکاری می‌دانستند و تبلیغات شدیدی علیه ما در این زمینه بعمل آوردند

اگر من با دیدگاه امروز به مباحث آنروز نگاه کنم، معتقدم که موضع ما یعنی در واقع موضع بیژن جزنی (یا به بیان دیگر ادامه موضع حزب توده و جبهه ملی در سالهای قبل) موضعی صحیح بود. فعالیت‌های دانشجویی دارای اهمیت بود و فعالیت دانشجویی نمیتواند تماما مخفی باشد. ولی ما هم دچار تناقض دیگری بودیم. ما همه چهره‌های علنی و برخی رسما در دانشکده خود نماینده انتخاب شده دانشجویان بودیم، ولی همزمان کار مخفی می‌کردیم. در تظاهرات شرکت واحد ما بیشترین سهم را در سازماندهی تیم‌های چند نفره برای شعار نویسی روی دیوارهای شهر داشتیم. در موارد مختلف در داخل دانشگاه یا در سطح شهر اعلامیه‌هایی علیه رژیم پخش می‌کردیم. ما برای آمادگی جهت پیوستن به مبارزه مسلحانه بخش مهمی از کوه‌های شمال را شناسایی کرده بودیم. این فعالیت‌های ما با نقش ما بعنوان فعالین علنی دانشجویی انطباق نداشت. مجموعه ارتباطات ما بگونه‌ای بود که در صورت لو رفتن امکان داشت در زنجیره بازجویی‌ها به یکی از پر تعدادترین گروه‌های دستگیرشده آنروز تبدیل شویم. چنین امری می‌توانست به تداوم فعالیت‌های دانشجویی لطمه جدی وارد سازد. خوشبختانه چنین چیزی رخ نداد و در دستگیری‌های بخش عمده فعالین دانشجویی در سال ۵۰ و دستگیری گروه ما در سال ۵۲ این فعالیت‌ها لو نرفت ولی این خطر وجود داشت و ما به آن کم بها می‌دادیم.

جدایی دانشجویان مذهبی

اتفاق مهم دیگری که در آن سال‌ها در روابط دانشجویان رخ داد، جدایی دانشجویانی که با نام دانشجویان مذهبی فعالیت می‌کردند از سایرین بود. تا سال ۴۹ چنین جدایی وجود نداشت و همه ما در کنار هم کار می‌کردیم. درسازماندهی تظاهرات شرکت واحد دانشجویان مذهبی در تیم‌های مشترک با چپ‌ها سازماندهی شدند. مثلا یگروز من و احمد رضا شعاعی نائینی و علی زرکش در یک تیم بودیم و بیش از ۸ ساعت در کوچه پس کوچه‌های جنوب شرقی تهران که من خوب بلد بودم، روی دیوارها شعار نوشتیم.

از تابستان سال ۴۹ ما متوجه تحرکات دانشجویانی که کتابخانه اسلامی محل تشکیلشان بود شدیم. بعدها مطلع شدیم که جریان‌های سیاسی مذهبی به آنها انتقاد کرده و از آنها خواسته‌اند که تشکل‌شان را از چپ‌ها جدا کنند و بصورت نیروی متشکل مجزا روابطشان را با ما تنظیم کنند. آنها بر خلاف ما که تمامی جریان‌های سیاسی گذشته را رد می‌کردیم و بطور مطلق روی پای خودمان بودیم و می‌کوشیدیم که همه

دستگیر کردند. دانشجویان فنی هم که بیرون از دانشگاه بودند از بیرون با سنگ به پلیس حمله کردند و تا پاسی از شب گذشته، جنگ و گریز در خیابان‌های اطراف دانشگاه ادامه یافت.

فردای آنروز دانشجویان دانشگاه صنعتی به حمایت از دانشجویان دانشگاه تهران تظاهرات کردند که پلیس در آنجا هم وارد دانشگاه شده آنها را مذبذب کرده و چند ده تن را دستگیر کرد.

در روزهای بعد بخش عمده دانشجویان فعال یا در خانه‌هایشان یا در خیابان‌های اطراف دانشگاه دستگیر شدند و دانشگاه تا پایان تابستان و انجام جشن‌های دو هزار و پانصد ساله تعطیل شد. بخش مهمی از آنها بی‌گناهی که دستگیر نشدند، در ماه‌های بعد به چریک‌ها پیوستند و یا کشته شدند و یا دستگیر و به زندان‌های سنگین محکوم گردیدند.

من در روز یازده اردیبهشت دستگیر شدم. در آنروز ما یک جمع حدود ده نفره در قهوه‌خانه‌ای در خیابان پهلوی نزدیک سینما رادیو سیتی جمع بودیم. بعد از بیرون آمدن از قهوه‌خانه تا تقاطع خیابان تخت جمشید (طالقانی) با هم آمدیم و آنجا از هم جدا شدیم. تا آنجا که یادم هست علی آرش، محمد علی پرتوی، شاهرخ هدایتی، احمد رضا شعاعی از یک طرف رفتند و من، مهرداد مینوکه، حمید رضا نعیمی، رضا خمسه و اسمعیل ختانی از سوی دیگر. در مقابل ساختمان شرکت نفت یکی از ماشین‌های ساواک که از آنجا رد می‌شد ما را شناخت و دستگیر کرد. چهار نفر دیگری که آنروز با ما بودند، همگی به فدائیان پیوستند.

دانشجویان دستگیر شده همگی تا آخر تابستان و پایان جشن‌های دو هزار و پانصد ساله در زندان ماندند و پس از آن بتدریج آزاد شدند. تعدادی از آزاد شده‌ها بسر بازی فرستاده شدند



اعتراضات دانشجویی پس از سال ۵۰

سال ۵۱ پس از چند ماه وقفه و تعطیلی دانشگاه در شرایطی که اکثریت فعالان اصلی زندان بودند، و با حضور گارد در محوطه دانشگاه آغاز شد. فضای شکل گرفته در دانشگاه‌ها و روحیه دانشجویان به گونه‌ای نبود که تدابیر خشن بکار گرفته شده کارایی داشته باشد. اطلاق‌های فوق برنامه، برنامه‌های کوهنوردی و کتاب‌خانه‌های اسلامی با استقبال دانشجویان بیشتری مواجه شده و هر روز بخش بزرگتری از دانشجویان به این فعالیت‌ها توجه نشان می‌دادند.

شکل‌گیری دو جریان فداییان و مجاهدین، موقعیت جدیدی در رابطه فعالان دانشجویی و سازمان‌های سیاسی پدید آورد. اگر در نیمه دوم سال‌های دهه ۴۰ همه سازمان‌های سیاسی از طرف فعالان دانشجویی مردود بودند، در رابطه با این دو سازمان تلقی دیگری حاکم بود. این دو سازمان از درون دانشجویان و روشنفکران ایران گرفته بود و آنان این دو سازمان را از آن خود میدانستند. در آن دوران اکثریت قریب باتفاق فعالان دانشجویی خود را هوادار و وابسته به این دو جریان می‌دانستند. اواخر سال ۵۰ این دو جریان تا حد ناپودی ضربه خورده بودند. اکثریت قریب باتفاق کادرهای مجاهدین قبل از آنکه اقدامی کنند، دستگیر شده بودند. از تشکیلات

مسائل را خود حل کنیم، با جریان‌های سیاسی بیرون از دانشگاه بخصوص از طریق حسینیه ارشاد در رابطه بودند و به آنها اعتماد داشتند.

ابتدای سال ۴۹ آنها رسماً اعلام کردند که نقش‌شان در رهبری فعالیت‌ها محدود است و حاضر نیستند بعنوان یک نیروی درجه دوم در فعالیت‌ها شرکت کنند و بدون اینکه منتظر پاسخ ما شوند به سازماندهی فعالیت مستقل برای انتخاب نمایندگان دانشجویان پرداختند. انتخابات سال ۴۹ به یک عرصه داغ مبارزه بدل شد. آنان با تکیه به تجربه نیروهایی که با آنها در تماس بودند، خیلی دقیق و حساب شده کار می‌کردند و به همین دلیل در ابتدا موفقیت داشتند ولی در بخش‌هایی که انتخاباتشان دیرتر برگزار شد، ما نیز از روش‌های آنان استفاده کرده و موفقیت داشتیم و در مجموع نوعی تعادل در ترکیب نمایندگان شکل گرفت. این جدایی ابتدا در دانشکده فنی شکل گرفت و بعد در بقیه دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها هم عمل شد.

این جدایی در سالها و دوره‌های بعد تداوم یافت. محل اصلی تشکل بچه‌های مذهبی کتابخانه‌های اسلامی بود و محل تشکل چپ‌ها، اطاق‌های کوهنوردی و فوق برنامه. در سال ۴۹ در ابتدا این جدایی با تیره شدن روابط دو گروه توأم بود ولی پس از سال ۵۰ و شکل‌گیری سازمان‌های فدایی و مجاهد و روابط نزدیک این دو سازمان با یکدیگر روابط فعالین دانشجویی نیز که اکثریت قریب باتفاقشان از هواداران یکی از این دو جریان بودند در حین رقابت دوستانه بود. این روابط دوستانه پس از سال ۵۴ و تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین بیابان رسید و روابط دو گروه بشدت تیره گردید.

آغاز مبارزه مسلحانه

با شروع مبارزه مسلحانه، فضای دانشگاه‌ها دگرگون شد. اواخر بهمن بود که خبر حمله به پاسگاه سایه‌گل پخش شد. آنروز شنیدیم که به یک پاسگاه در شمال حمله شده و چریک‌ها در جنگل‌های شمال در حال جنگند. من بیاد دارم که با جمعی از دوستان راجع به برنامه ریزی کارهای جدیدمان داشتیم صحبت می‌کردیم که یک نفر این خبر را آورد. یکی از دوستانمان پس از شنیدن این خبر بلند شد و گفت آنجا دارند بچه‌ها می‌جنگند و کشته می‌شوند، ما داریم راجع به این خرده کاری‌ها حرف می‌زنیم. جلسه ما آنروز تعطیل شد.

از اسفند تا اردیبهشت که دانشگاه‌ها تعطیل شد، ما همه در حال انتظار بودیم. اعلام اسامی سیزده اعدامی، ترور فرسیو، اعلام نام نه نفر که برخی از آنان به خصوص حمید اشرف را می‌شناختیم.

دانشگاه آماده انفجار بود. شروع مبارزه چریکی فضایی جدیدی شکل داده بود. اکثریت قریب باتفاق دانشجویانی که به مسائل اجتماعی سیاسی علاقمند بودند، منتظر چنین روزی بودند. آنها احساس می‌کردند که چریک‌ها از دل آنها بیرون آمده‌اند و خود را جزئی از مبارزه‌ای میدانستند که شروع شده بود.

مبارزه چریکی آغاز شده بود. ما همه منتظر فرصتی بودیم که اعتراض خود و در واقع حمایت خود را از آنچه به نظر ما میرسد که سرنوشت آینده کشور را رقم خواهد زد، اعلام کنیم. ما آنروز نمی‌دانستیم که ساواک هم پس از اعتراض یک ماهه ۱۶ آذر و آغاز مبارزه چریکی تصمیم دارد بهانه‌ای پیدا کرده، دانشگاه را تعطیل و فعالین دانشجو را دستگیر کند. جشن‌های دوهزار و پانصد ساله نزدیک بود و برای رژیم اعتراضات گسترده دانشجویی در جریان این جشن‌ها غیرقابل قبول بود.

بهانه برای درگیری اجتناب ناپذیر خیلی زود پیدا شد. در اواخر فروردین ماه آقای حاج سیدجوادی در دانشکده فنی سخنرانی داشت. پس از سخنرانی وی، شرکت کنندگان تظاهرات کردند. تظاهرات به بیرون دانشگاه کشیده شد و در خیابان‌های اطراف دانشگاه ادامه یافت. شعارها تند و مستقیماً علیه رژیم و در تایید چریک‌ها بود. فردای آنروز دانشکده فنی تعطیل و از ورود دانشجویان این دانشکده به دانشگاه جلوگیری شده و برخی از دانشجویان این دانشکده هنگام ورود به دانشگاه دستگیر شدند. دانشجویان سایر دانشکده‌ها به حمایت از دانشجویان فنی کلاس‌ها را تعطیل کرده و تظاهرات کردند. عصر آنروز نیروهای گارد وارد دانشگاه شده و تظاهرکنندگان را بشدت مذبذب کرده و چند صد نفر از آنان را

معینی مسئولین و فعالان حرکت، انگشت گذارده و آنان را مورد نقد قرار میدادند. مثلا نحوه برخورد مسئولان برنامه‌های کوهنوردی را و اهمیتی که آنان برای رسیدن بقله در این برنامه قائل بودند، مورد نقد قرار داده و در مجامع خصوصی این برخورد ها را از عوارض منفی مشی مسلحانه میدانستند. آنان در خیلی از موارد در انتقادات خود بر مسائل درستی انگشت می‌گذاشتند ولی از آنجا که نقد آنان به چپ روی در بخشی از رفتارها محدود بود و در برخورد با کل حرکت دانشجویی، تظاهرات و شعارهای مطرح در آن، خود در موضع رادیکال قرار داشتند، انتقادات آنان، موضعی و کم اثر بود

ارتباط با فداییان

من از پاییز سال ۵۱ در رابطه با سازمان فدایی قرار گرفته و از اسفند سال ۵۱ در رابطه مستقیم با حمید اشرف بودم. دلیل اینکه با وجود آنکه من فرد شناخته شده‌ای بودم و همواره امکان دستگیری و یا تعقیب من وجود داشت، حمید خود مسئولیت این رابطه را برعهده گرفت، اهمیتی بود که وی برای فعالیت های دانشجویی قائل بود. من قرار بود روز هشتم مهرماه (باتفاق انوشیروان لطفی و محمود نمازی) مخفی شوم و در یک شاخه که حمید آنرا شاخه سیاسی مینامید و قرار بود تحت مسئولیت خود وی باشد سازماندهی شده و کماکان مسئولیت فعالیت های دانشجویی سازمان را بر عهده داشته باشم و آندو در تیم های دیگر سازماندهی شوند. ما روز اول مهرماه دستگیر شدیم و این برنامه عملی نشد. این شاخه هیچ‌گاه تشکیل نشد و من در تمام پی‌گیریهایی که بعمل آوردم، نمیدانم دلیل عدم تشکیل این شاخه و بطور مشخص عدم توجه به مبارزات دانشجویی و تلاش برای تاثیرگذاری بر آن چه بوده. آیا مباحث نظری درون سازمان در این امر موثر بوده یا امکانات عملی و ضربات پلیس مانع پیشبرد این برنامه شده.

من بیژن جزنی را یکبار چند ماه پس از دستگیرییم در زندان قصر دیدم. ما هنوز دادگاه نرفته بودیم و با توجه به آنکه سطح رابطه و فعالیت‌های ما مشخص نبود، قصد داشتیم که قبل از دادگاه محتاطانه عمل کرده و از هر حرکت اضافی خودداری کنیم. بیژن بمن پیغام داد که میخواهد صحبت کوتاهی با من داشته باشد. در این صحبت، او از من پرسید که از قول من نقل شده است که سازمان قصد تشکیل یک شاخه سیاسی و تلاش برای تاثیر گذاری بر مبارزات دانشجویی را دارد. آیا این یک برداشت است یا اطلاع. من به او گفتم، اطلاع است. او از خوشحالی چشمانش برق زد و صحبت ما که قرار بود ده دقیقه باشد، دو ساعت و نیم بدرازا کشید و او مفصلا در رابطه با اهمیت این تصمیم صحبت کرد. با وجود صراحت نظر بیژن جزنی در این عرصه و پذیرش ایده‌های او در سازمان در سال‌های بعد، نه تنها در این راستا اقدامی صورت نگرفت بلکه در مواردی عکس آن عمل شد. مثلا در سال ۵۴ تقریبا تمامی فعالین اصلی دانشگاه صنعتی همزمان مخفی شده و به تشکیلات چریکی پیوستند. (طاهره خرم، ادنا ثابت، برادران پرورش، تورج حیدری بیگوند، فرزاد دادگر). اگر قوی‌ترین جریان‌های دانشجویی در سال‌های ۴۵ تا ۴۷ در دانشکده پلی تکنیک و در سالهای ۴۸ تا ۵۲ در دانشکده فنی وجود دارد، شاید بتوان گفت در این دوره دانشجویان دانشکده صنعتی یکی از نیرومندترین جریان‌های جنبش دانشجویی اند. مخفی شدن مجموعه فعالین این دانشکده ضربه سنگینی به فعالیت های دانشجویی در این دانشکده وارد کرد. هر چند بر خلاف تصور عمومی، فعالیت های سازمان فداییان، چه در آن دوره و چه در دوره‌های بعد از نوعی عدم تمرکز برخوردار است و بسیاری از اقدامات به نظر و تصمیم مسئول مربوط وابسته است و همه مسئولین را شامل نمی‌شود ولی این امر، در نتیجه عملی تغییر بی‌بوجود نمی‌آورد.

ما در سال ۵۲ تصمیم گرفتیم که برای انعکاس مواضع نیروهای هوادار فداییان از عنوان دانشجویان مبارز استفاده کنیم. دانشجویان مبارز بیشتر یک عنوان بود تا یک تشکل. هواداران سازمان بدون ارتباط با هم از این عنوان برای طرح مواضعشان و امضای اطلاعیه‌ها استفاده میکردند. در سال ۵۵ چندتن از فعالین اصلی دانشکده فنی (محمود وحیدی، سعید کرد) که نقش مرکزی را در تداوم این عنوان یا تشکل داشت، مبارزه مسلحانه را رد کرده و سازمانی را شکل دادند که بعد ها سازمان رزمندگان نام گرفت و یکی از تشکل‌های نیروهای موسوم به خط سه گردید. آنها بعد از تغییر

فداییان تنها ۶ چریک باقی مانده بود. دانشجویان از عمق این ضربات بی اطلاع بودند ولی وسعت دستگیری‌ها و خشونت‌ها در دانشگاه منعکس گردیده بود. این ضربات، اعتبار جریانهای چریکی را نه تنها کاهش نداده بود بلکه بالعکس نفوذ آنان افزایش یافته بود.

۱۶ آذر سال ۵۰ مثل سال ۴۹ همه دانشگاهها تعطیل شده و به صحنه تظاهرات تبدیل گردید. تعطیلی دانشگاهها و تظاهرات ۱۶ آذر سال ۵۰ کوتاهتر از سال ۴۹ بود با این تفاوت که بدلیل حضور گارد در دانشگاه تظاهرات از همان ابتدا به درگیری و جنگ و گریز با گارد انجامید و شعارها رادیکال تر از گذشته بود.

۱۶ آذر سال ۵۱ در ابعادی وسیعتر از سال ۴۹ برگزار شد. تظاهرات دانشجویان به درگیری با گارد دانشگاه منجر شد. تعدادی از دانشجویان دستگیر شدند. تعطیلی دانشگاه و تظاهرات تا آزادی کامل دستگیر شدگان ادامه یافت

آخرین انتخابات نمایندگان دانشجویی

در ابتدای سال تحصیلی ۵۱-۵۲ انتخابات نمایندگان دانشجویان در برخی دانشگاه ها پس از یکسال وقفه مطرح شد. آشکار بود که دو گروه اصلی شکل گرفته در سال ۵۹ یعنی نیروهای مذهبی (کتابخانه اسلامی) و چپ ها نیروی اصلی انتخاباتند و دانشجویان غیروابسته به این دو گروه نقشی نخواهند داشت. دانشجویان مذهبی بر خلاف سال ۴۹ که در همه جا با تمام نیرو در انتخابات شرکت کرده بودند، این بار دچار دشواری بودند. مباحثی که ما در طی سالهای ۴۷ تا ۵۰ در رد و یا ضرورت کار علنی دانشجویی با آن در گیر بودیم، تازه برای آنان مطرح شده بود. همه چهره‌های اصلی آنان هوادار مجاهدین بودند. آن‌ها تصور می‌کردند، در گیر شدن با فعالیت علنی و کار دانشجویی، به امکاناتشان برای کار مخفی و تقویت مجاهدین لطمه وارد خواهد ساخت و کادرهای اصلی آنان تمایلی به کاندیدا شدن در انتخابات نداشتند. ما برعکس پس از پشت سر گذاشتن مباحث سنگین سالهای قبل، به تعادلی دست یافته بودیم. بخشی از فعالیت های دانشجویی کناره گرفته و بکار مخفی پرداخته و بخشی در فعالیت های علنی دانشجویی شرکت می‌کردند.

دانشجویان مذهبی که دچار دشواری بودند، آماده توافق با دانشجویان چپ و ارائه لیست مشترکی که نمایندگان هر دو نیرو در آن برابر باشند بودند. این مورد توافق چپی ها نبود و تصور میکردند که با توجه به کادراهایی که کاندیدا هستند، درست آنست که تعداد بیشتری از نمایندگان به آنان تعلق داشته باشد. دانشکده فنی مرکز اصلی این بحث و درگیری بود. بالاخره توافق حاصل نشد و انتخابات با دو لیست مجزا انجام گردید. برای درک فضای آنروز دانشگاه و نفوذ فداییان و مجاهدین، شاید این مثال مفید باشد. در دانشکده فنی آن زمان تا آنجا که بیاد دارم حدود هزار و دویست دانشجو داشت. در این انتخابات، سیصد و پنجاه نفر به لیست چپی ها و دویست و پنجاه نفر به لیست مذهبی ها رای دادند. نامزدهای مستقل کمتر از بیست رای داشتند. همه میدانستند انتخاب بین این دو لیست، انتخاب بین دو جریان سیاسی مسلح و مخفی است و با وجود این بیش از نیمی از دانشجویان در این انتخابات شرکت کردند.

رابطه غیر دوستانه این دو نیرو خیلی زود پایان رسید. با توجه به رابطه نزدیک و دوستانه فداییان و مجاهدین، فعالان دانشجویی که در آنزمان تقریبا همگی بنوعی به این دو جریان سمپاتی داشتند، در جهت حل کدورت‌ها تلاش کردند. رابطه مذهبی‌ها و چپ‌ها تا تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در سال ۵۴ دوستانه باقی ماند. دو طرف در عمل حیطه‌های نفوذ دیگری را برسمیت شناخته، برای همکاری با هم ارزش قائل بودند و هریک جداگانه می‌کوشیدند نفوذ خود را گسترش دهند.

مخالفت با مشی مسلحانه

از اوائل سال ۵۲ بتدریج نیروهایی که مخالف مشی مسلحانه و سیاست سازمان فدایی بودند، فعال شدند. این نیروها در رابطه با محافل سیاسی مخالف مشی مسلحانه به خصوص سازمانهای چپ در خارج از کشور بودند و از طرف آنان تغذیه نظری میشدند. در سطح دانشجویی، آنان بر اقدامات

موضع کماکان از این عنوان در نوشته های خود استفاده کردند. در سال ۵۷ زمانی که ما تصمیم گرفتیم که یک سازمان علنی دانشجویی تشکیل دهیم، من نظرم در ابتدا بر این بود که نام این تشکل در تداوم تاریخی فعالیت گذشته، دانشجویان مبارز باشد ولی بدلیل بهره گیری طرفداران خط سه از این عنوان، استفاده از آن میتوانست برخورد و اغتشاش بوجود آورد و به همین دلیل از بکار گیری این عنوان صرف نظر شده و نام دانشجویان پیشگام برای این سازمان برگزیده شد

پس از سال ۵۲

من سال ۵۲ دستگیر شده و اطلاعات من از فعالیت های دانشجویی در سالهای بعد، از طریق شنیده‌هاست. آنچه کلا در رابطه با فعالیت‌های دانشجویی در سال‌های بعد میتوان مورد تاکید قرار داد، گستردگی اعتراضات دانشجویی و حمایت بخش عمده دانشجویان از فعالین است. اعتراضات در این دوره آشکارا رادیکال‌تر از سالهای دهه ۴۰ است ولی فضای عمومی دانشگاه‌ها بگونه‌ایست که با وجود رادیکال شدن شعارها، استقبال از اعتراضات دانشجویی گسترش می‌یابد. عامل تقویت رادیکالیسم، هم تقویت ایده‌های رادیکال در میان دانشجویان و هم از آن مهمتر، سیاست رژیم در این دوره است. سیاست رژیم در سالهای دهه ۵۰ بمراتب خشن‌تر از دوره‌های گذشته است. در این دوره بخصوص پس از بالا رفتن قیمت نفت و تشکیل حزب رستاخیز در سال ۵۴ کوچکترین فعالیت میتوانست به قیمت شکنجه سنگین فرد دستگیرشده و محکومیت‌های سنگین تمام شود. وجود گارد در دانشگاه، هر اعتراض کوچک را به درگیری با گارد و جنگ و گریز و شکستن شیشه‌ها و طرح شعارهای سیاسی می‌کشاند. سیاست رژیم در رادیکال شدن فضای دانشگاه‌ها نقشی موثر دارد.

بررسی جنبش دانشجویی در این دوره نیازمند بررسی مستقی است

*

خاطره ای از

تجربه‌ی فعالیت سیاسی در دانشگاه

و فعالیت سه ساله در دانشجویان مبارز

عباس زرنندی

باید جو خفقان و پلیسی سالهای ۵۰ را تصور کرد، تا بتوان سطح آگاهی، مبارزه، آرمانها، اهداف، محدودیتها و شیوه های مبارزه آن سالها را درست قضاوت کرد. کل آموزش در مدرسه و رادیو و تلویزیون و مطبوعات حول این موضوع دور میزد که تمام پیشرفت کشور، رونق اقتصادی و اساساً این که مردم چیزی برای خوردن دارند و امکان زندگی پیدا کرده اند همه اینها را مردم مدیون وجود شاه هستند. جو کاملاً غیر سیاسی بود و وحشت آدمها را از حرف سیاسی زدن حتی در سنین کم نوجوانی میتوانستیم حس کنیم. تا قبل از سالهای ۵۰ گاهی انتقادی از هویدا شنیده می شد اما بعدها صرفاً انتقاد به شهردار تهران و ترافیک شهر امکان پذیر بود. خانواده ها نیز بشدت مراقب بودند تا جلوی بچه ها حرف سیاسی نزنند نه فقط به خاطر ترس از ساواک، بلکه بیشتر، از اینکه مبدا بچه ها سیاسی بشوند که معنی آن فقط مرگ یا زندان فرزندانشان بود. کتاب و کتابفروشی ها انعکاس فضای سنگین و بی تحرک جامعه بودند. کتابی که باعث شود اندکی برخلاف این فضا باشد ممنوع بود.



ورود به دانشگاه

با ورود به دانشگاه با کلی تجربه در مخفی کاری و آگاهی از مبارزه سیاسی و چریکی بلافاصله نه با جنبش دانشجویی بلکه با دانشجویان هم سن خود و با کسانی که آشکارا گرایش سیاسی داشتند، آشنا شدم. و خیلی زود از طریق شرکت منظم و منضبط در کارهای صنفی مثل رفتن به کتابخانه دانشجویی و برنامه های کوه با بچه های سال بالا آشنا شدم. اما بسیاری از بچه ها در محیط دانشجویی تحت تاثیر فعالیت های صنفی سیاسی بچه ها و یا محیط و روابط فوق العاده صمیمی و صادقانه ای که بین دانشجویان فعال برقرار بود، جذب و سیاسی میشدند. چند نکته برای ما که وارد دانشگاه می شدیم جالب بود:

- کتاب خواندن: در دانشگاه از نظر دسترسی به کتابها و امکان مطالعه به طور نسبی امکان خوبی بود آنهم در جامعه ای که شدت سانسور در آن شاید غیر قابل وصف باشد. اعلامیه های سازمانهای چریکی فدایی و مجاهد م. ل، آثار حمید مومنی، امیر پرویز پویان، بیانیه تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و بخصوص بیژن جزئی و آثار پایه ای مارکسیسم و آثار مهم کلاسیک مثل ماتریالیسم دیالکتیک پولیتسر، سه منبع سه جزء مارکسیسم از لنین، مانیفست مارکس، چه باید کرد لنین و غیره را میتوانستیم بخوانیم. اعلامیه ها و نوشته های چند صفحه ای معمولاً در دیوار ها و راهروهای کم رفت و آمد و یا جاهایی که معمولاً همه می دانستند چسبانده می شد و عده ای حول آن جمع شده و با گرفتن دو دست در دو طرف صورت برای اینکه چهره مان مشخص نشود و یا انداختن کاپشن و یا کت روی سر. کتابها اما روی زمین در کنار دیوار بصورت ورق ورق بود که روی دو کف پا نشسته و سرمان را لای زانو خم می کردیم و با دو دست پشت سر و گردن قرار می دادیم تا عملاً امکان شناسایی افرادی که کتاب می خواندند ممکن نباشد. معمولاً ساعتها ده ها نفر در نور کم و خم شده روی دو پا مشغول مطالعه بودند. متن ها بندرت کتب چاپی، تایپ شده یا حتی پلی کپی بود بلکه غالباً با دست نوشته شده و با کاغذ کاربن کپی شده بود که نویسنده برای مشخص نشدن دست خط اش کاملاً شکسته و یا مصنوعی می نوشت که خواندن مطالب را باز هم سخت تر می کرد. گاهی وقتها هر دو نفر کنار یکدیگر یک صفحه را می خواندند و با انگشت گذاری روی خط های آخر به هم علامت می دادند که آیا صفحه را تمام کرده اند یا نه و آیا الان می توان آن طرف صفحه را پشت و رو کرد یا نه، بدون اینکه این دو نفر یکدیگر را بشناسند و یا به روی یکدیگر بیاورند که همدیگر را میشناسند و در کل، در تمام مدت حتی یک کلمه بین کسی رد و بدل و یا بیچ نمی شد. و وقتی که این صفحه دو طرفش تمام می شد می بایست منتظر صفحه بعدی دو نفر سمت راستمان باشیم و با آنها تنظیم کنیم.

برایمان مهم بود که اگر کتابی به هر شکل داریم، در اختیار دیگران قرار دهیم حتی اگر شده به صورت ناشناس آنرا در خانه و اتاقش بیاندازیم و یا لای لوازم دیگرش قرار دهیم. صرفنظر از اینکه نگهداری دائمی این کتابها درست نبود زیرا خطرناک بود و امکان داشت دستگیری پیش آید.

کار مشخص و شناخت هر چه بهتر و نزدیکتر افراد با یکدیگر و ارتقای توانهای عملی افراد و انجام کارهای منضبط و رشد همه جانبه افراد در کارهای عملی و سازماندهی.

- اهمیت ادامه کاری و انتقال تجربه: دوره دانشجویی، دوره ای کوتاه است که موقتا برای چند سالی کسی در این محیط می ماند و درکنار حجم نه چندان کم درسها، کار سیاسی و یا فعالیت دانشجویی هر کسی باید در راستای یک جنبش دراز مدت در نظر گرفته شود. پدیده ای که در دوران فعلی شاهد آن هستیم که فلان "رهبر جنبش دانشجویی" در دفتر تحکیم وحدت ۴۰-۳۰ سال سن دارد، در آنزمان وجود نداشت یا اینکه کسی با استفاده از انواع سهمیه برای بار دوم و سوم در دانشگاه ثبت نام کند. در آن دوره فعالین دانشجویی معمولا حداکثر ۲۲ - ۲۳ سال داشتند و دانشجوی بالای ۲۴-۲۵ ساله تقریبا وجود نداشت، مگر آنکه در این میان چند سال زندان رفته باشد که در اینصورت بخاطر مسائل امنیتی، بهرحال از تمام فعالیتهای سیاسی و صنفی فاصله داشت و عملا جزء نیروهای سوخته بحساب می آمد.

جنبش دانشجویی آن دوره در هر دانشکده ای از سنت بسیار قدیمی و تشکلات بسیار منسجم، فوق العاده مخفی و پیچیده و کارآمد برخوردار بود. حفظ و انتقال این سنت مبارزاتی یکی از وظایف جنبش در هر دوره ای بود. ضمن اینکه برای افراد شرکت کننده در این جنبش این دوره حکم دوره آموزشی و انتقالی برای مبارزات سیاسی و چریکی بعد از دوره دانشجویی را داشت. از اینرو برای هر دانشجویی که از همان سال اول وارد این جنبش می شد دوره بسیار فشرده آموزشی و عملی را طی می کرد تا بتواند در عرض دو سه سال، خود جزء مسئولین فعالیتهای جمعی دانشجویی قرار بگیرد. در تمام فعالیتهای و زمینه های کاری، انتقال تجربه مهمترین اصل و هدف بود. رهبری فردی وجود نداشت و کارها بشدت غیر متمرکز سازماندهی شده بودند، بطوری که ضربه خوردن، دستگیری، اخراج و یا مخفی شدن ناگهانی کسی در ارتباط با سازمانهای چریکی، لطمه چندانیه به کل کار نمی زد. عواملی که در آن دوره اصلا حالت استثنایی و نادر نداشتند

- تظاهرات موضعی: رژیم تمام تلاش خود را بکار می برد تا نشان دهد که هر مبارزه ضد رژیم، در نطفه شناسایی و خفه می شود و هر مبارزه ای بی ثمر خواهد بود. جو یاس و وحشت عمومی نیز برای مبارزین چندان امیدوارکننده نبود. از اینرو برای مان اهمیت داشت که نشان دهیم که علیرغم سلطه همه جانبه ساواک، مبارزه جمعی امکانپذیر است. تظاهرات موضعی به این شکل بود که در راس ساعت خاصی حدود ۱۰۰ نفر از مکانی شلوغ و پر رفت و آمد در مراکز پر رفت و آمد، مقابل مدارس و اکثرا جنوب شهر، یک پارچه شروع به شعار دادن و راهپیمایی می کردیم و اعلامیه و تراکت پخش می شد و بعد از حدود ۱۰ دقیقه با اعلان پایان تظاهرات همگی بسرعت محل را ترک می کردیم. این تظاهرات کم و بیش هر چند هفته یکبار انجام می گرفت و بعدها در جریان انقلاب بیشتر بود. برای من شخصا تظاهرات موضعی پر خطرترین و پر ریسک ترین فعالیت آن دوره محسوب می شد. این جزء زندگی سیاسی روزمره است که برای هر قرار، هر جمعی و حمل اعلامیه و یا کتاب و یا شرکت در تظاهراتی همواره در ذهن چند سناریو در ذهن مرور می کنیم تا در صورت دستگیری کارمان را غیر تشکیلاتی و اتفاقی جلوه دهیم. اما برای تظاهرات موضعی هیچ محملی ممکن نبود. دستگیری نه فقط به معنای سالها زندان بود بلکه وحشت از شکنجه برای معرفی کسی که محل و ساعت تظاهرات را گفته و یا افرادی که در تظاهرات شرکت داشتند، مهمترین دغدغه فکری ما بود. با توجه به کثرت گشتی های ساواک، هر ضربه ای به این تظاهرات می توانست به دستگیری هسته اصلی فعالین و چندین سال عقب افتادن جنبش در دانشکده منجر شود، آنگاه هدف اینکه نشان دهیم مبارزه در آن شرایط نیز ممکن است می توانست به عکس خود تبدیل شود. مجموعه این ملاحظات بود که باعث می شد که تمام حواس و قوای خود را بکار میبردیم که کسی در تظاهرات دستگیر نشود و می دانستیم که در صورت حمله پلیس فرار فردی بی فایده است و مساله حفظ جمع

- رعایت مسائل امنیتی: سیستم گسترده و پیچیده ساواک علیه هر گونه مخالفت، هر چند لیبرالی هم که باشد، ما را مجبور می کرد متقابلا برای حفظ بقا و توانایی برای ادامه مبارزه به رعایت خیلی دقیق و جدی مسائل امنیتی بپردازیم. رژیم با افتخار هر بار از دستگیری و کشتن اعضای سازمانهای فدائی و مجاهدین خبر می داد و این احساس عمومی را تقویت می کرد که ساواک توانایی شناسایی پیچیده ترین فعالیتهای مخفی را دارد. گروه های مخفی از جانب خود ساواک ایجاد می شد برای شناسایی کسانی که صرفا تمایل به کار سیاسی علیه رژیم دارند. شبکه گسترده ساواک در همه جا صورت میگرفت با بکارگیری مدرن ترین روش های سرکوب با توجه به انتقال تجربه رژیمهای مشابه که متحد آمریکا در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بودند. رژیم با امکانات و تجارب سازمان سیا، مبارزه سیاسی را به امری فوق العاده پیچیده و تکنیکی تبدیل کرده بود. از اولین و پایه ای ترین اموری که با آن در مبارزه سیاسی آشنا می شدیم جزوات و رهنمودهای سازمانهای چریکی بودند که صرفا جنبه مطالعاتی و آشنایی نداشت، بلکه اجرا و در نظر گرفتن دقیق آن جزء ملزومات اولیه مبارزه بود. مسائلی چون جاسازی، عدم برانگیختن کوچکترین شکی از جانب ساواک و حتی نزدیکترین افراد در مورد فعالیتهای سیاسی خود از این جمله بودند. رعایت دقیق اینکه نه فقط اگر لازم نیست نباید به هیچ کس، حتی نزدیکترین افراد و رفقای که میشناسیم و با آنها کار می کنیم، اطلاعات امنیتی داده شود، بلکه همچنین باید خودمان را عادت دهیم تا حتی المقدور هیچ اطلاعاتی از دیگر مبارزان حتی بصورت اتفاقی مطلع نشویم تا در صورت دستگیری و شکنجه، عملا اطلاعاتی نداشته باشیم تا بتوانیم به دیگران لطمه ای برسانیم. عدم کنجکاوی و عدم اطلاع از اسم کامل و یا واقعی افراد، محل زندگی، خانواده، کار و روابط با دیگران حتی شماره تلفن مگر واقعا یک ضرورت باشد. لازمه شرکت دادن و یا ارتباط نزدیک تر با بچه های دیگر فعال دانشجویی، رعایت مسائل امنیتی بود چرا که کوچکترین سهل انگاری در این مورد نه تنها به معنای به خطر افتادن خود فرد بلکه در خطر جدی قرار دادن فعالیتهای گروهی محسوب می شد. در تظاهرات موضعی که از سیاسی ترین و خطرناک ترین مبارزات دانشجویی به حساب می آمد و لازمه شرکت در آن اطمینان صد در صد به اشخاص شرکت کننده بود، حتی سعی می کردیم که سرهای مان به پائین باشد تا نه کسی از بیرون بتواند اتفاقی ما را شناسایی کند و نه در صورت عکس گرفتن چهره ای مشخص باشد اما مهمترین عامل این بود که مبادا چشم مان در چشم کس دیگر از بچه های شرکت کننده بیفتد یا بفهمیم چه کسانی در این تظاهرات شرکت داشته اند. با اینکه با یکدیگر در کوه، کارهای صنفی، تظاهرات و ... با یکدیگر از نزدیک تماس داشتیم اما در همان حال اگر در خیابان و یا حتی محیط دانشکده همدیگر را می دیدیم مانند غریبه ها از کنار یکدیگر می گذشتیم و حداکثر یک سلام معمولی. بیاد ندارم که حتی بر سر عادی ترین مسائل با یکدیگر گپی زده باشیم. ارتباطات نزدیک ما فقط با افراد خیلی معدودی بود. تنها چیزی که می خواستیم بدانیم این بود که در کجا و کی تظاهرات هست، آنوقت، که یکی از بچه های بالاتر می آمد و در یک جمله مثلا می گفت امروز ساعت یک ربع به چهار سر چهارراه عباسی همین

- جدایی فعالیتهای سیاسی از صنفی: برخلاف تصور رایجی که وجود داشت مبنی بر اینکه زیر پوشش فعالیتهای صنفی (کتابخانه های دانشجویی، اتاق کوه، تعاونی، کنترل نظارت بر کافه تریا و یا سالنهای غذاخوری و ...) کار سیاسی انجام می گرفته است، کاملا دقت می شد که هیچ کار یا صحبت سیاسی در این فعالیتهای صورت نگیرد هر چند که فعالین سیاسی و صنفی تقریبا افراد واحدی بودند. صرف امکان رابطه منظم برای سازماندهی و تصمیم گیری و اجرا و فعالیت در این تشکلهای بهترین امکان برای ارتباط منظم و شناخت از یکدیگر و آموزش در سازماندهی و ایجاد و تقویت روابط صمیمی بین افراد بود. اینکه بهانه ای دست مقامات دانشگاه و یا ساواک برای تعطیل این تشکلهای صنفی داده نشود، جنبه ثانوی قضیه بود. حتی پس از سرنگونی رژیم شاه و آزاد بودن فعالیتهای سیاسی، ضرورتی برای تغییر در این روش دیده نشد. اینها امکانات بسیار خوبی بودند برای ارتباطات از نزدیک با یکدیگر بر بطن یک



- مبارزات از شب شعر سلطان پور به بعد. رژیم که خود را کاملاً مسلط حس می کرد روشهای خود را کمی تغییر داد و در پی آن بود که با سرکوب سیستماتیک و ریشه کن کردن کانونهایی که بالقوه خطرناک می دانست به باز کردن بعضی از فضاها بپردازد که پس از سالهای ۵۰ کاملاً بسته بود مثل محافل روشنفکری علنی. در کنار این مساله روی کار آمدن کارتر و سیاست او در تغییر چهره آمریکا بود. شبهای شعر در انستیتوی گوته در تابستان ۵۶ و بعد در دانشگاه صنعتی در آبان ۵۶ در این راستا بود. برای اولین بار بعد از سالها بود که به نویسندگان و شاعران کشور اجازه داده می شد که شب شعر داشته باشند. تا قبل از آن به ندرت سالها قبل در دانشکده هایی به دانشجویان بصورت استثنایی اجازه دعوت از نویسندگان و یا شاعری داده میشد.

در شبهای گوناگون تا آنجایی که بیاد دارم فریدون تنکابنی، به آذین، ناصر زرافشان، باقر مومنی سخنرانی داشتند و چند هزار نفری شرکت کننده حضور داشت. اما در شبی که قرار بود سعید سلطانپور شب شعر داشته باشد، فقط چند هزار نفر در جلوی دانشگاه صنعتی در صف بودند تا بتوانند بداخل بروند. برایم جالب بود که هزاران نفر از افراد مشخصاً چپ را در یک جا می دیدم. ناگهان گارد اعلام کرد که سالن داخل پر است و درها را بسرعت بست. ناگهان در جلوی در شلوغ شد و گارد سعی کرد که آدمها را به عقب براند که با شعار و فریاد تظاهرات در دو سمت شروع شد. ما که چند نفری در آخر صف به سمت میدان انقلاب بودیم صدها نفر بودیم که بلافاصله بچه های با تجربه تر جنبش دانشجویی که سالها تجربه تظاهرات سازماندهی شده را داشتند در جلو و عقب صف ابتکار عمل شعارها و جمع آوری و حرکت تظاهرات را در دست گرفتند. در مسیر حرکت در سمت راست خیابان بودیم و با ترافیک پشت سر امکان رسیدن ماشینهای گارد منتفی بود. در تمام طول مسیر شیشه تمام بانکها را میشکستیم و از جلو دائماً کامیونهای گارد به سرعت به طرف ما می آمدند با نزدیک شدن کامیونها بسیار مراقب بودیم که با فرار چند نفر کل جمعیت حالت فرار و هزیمت بخود نگیرد که برعکس حالت تهاجمی خود را حفظ کند و به محض اینکه ماشینهای گارد فکر می کردند که تقریباً بدون مقاومت به داخل جمعیت حمله کنند، باران سنگ و پاره آجر بود که شیشه های ماشین را خورد می کرد و برای آنها چاره ای نمی ماند جز اینکه با همان سرعت به راه خود ادامه داده و فرار کنند بارها تیراندازی هوایی شد و یکبار درست بالا سر ما. به چهار راه نواب که رسیدیم دیگر هوا تاریک و جمعیت ما نیز کمتر شده بود و امکان دستگیری در تاریکی زیاد بود بنابراین حدود میدان نواب که امکان فرار از خیابانها و کوچه ها فراوان بود به تظاهرات خاتمه داده شد. در طول مدت تظاهرات ما که در آخر صف مواظب انسجام تظاهرات بودیم، هیچ دستگیری مشاهده نکردیم بطور کلی این تظاهرات چند هزار نفره به مدت یکی دو ساعت با وجود ناهمگون بودن افراد شرکت کننده، که اصلاً کسی انتظار و آمادگی تظاهرات و درگیری با پلیس را نداشت، حتی تعدادی از دخترها با کفش پاشنه دار و دامن شرکت داشتند، بدون دستگیری و زخمی با موفقیت اجرا شد. فردای آن روز در دانشکده از طریق اعلامیه دیواری و گزارش تظاهرات متوجه شدیم که جمعیتی چند هزار نفره دیگری بطور موفقیت آمیزی در جهت غرب و جنوب غرب تظاهرات داشته اند و چند هزار نفر جمعیت داخل سالن همراه سعید سلطانپور و نویسندگان دیگر تمام شب را در تحصن بسر بردند و هنوز در آنجا بودند. گمانم در همان روز در گزارش مفصلی متوجه شدیم که در آمریکا در سفر شاه به آنجا تظاهرات بی سابقه ای از جانب ایرانیان مقیم آنجا و دانشجویان ایرانی صورت گرفته بطوری که از شدت گاز اشک آوری که پلیس علیه تظاهرکنندگان استفاده کرده بود، از چشمان شاه و فرح و کارتر و همسرش در مراسم استقبال اشک می آمد.

است. در تمام آن دوران با وجود درگیری های فراوان با گارد که از نظر تعداد، اکثراً از ما بیشتر بودند، بیاد ندارم که کسی دستگیر شده باشد. و هنگام مقابله، این نه ما بلکه گاردی ها بودند که بصورت فردی فرار می کردند. و تا وقتی مسئولین هر تظاهراتی اعلام نمی کردند کسی متفرق نمی شد. این تاکتیک معمولی گاردهای ضد شورش است که سعی می کنند که با تمام قوا به درون تظاهرات یورش ببرند و تا تظاهر کنندگان حالت فرار نامنظم و فردی پیدا کرده و آنگاه به سرکوبی و یا دستگیری افراد منفرد و در حال فرار بپردازند. ما نیز می دانستیم هر چه هم که یورش پلیس شدید باشد یا باید همگی با هم فرصت فرار کنیم و یا اجازه ندهیم در بین ما پراکندگی پیش آید. معمولاً در نهایت این پلیس است که در تقابل رودررو با یک جمعیت مصمم، منسجم و مهاجم فرار می کند.

- رابطه چپ ها و مذهبی ها: رابطه ما با مذهبی ها در جنبش دانشجویی خیلی رسمی و خصمانه بود، البته به استثنای بعضی از طرفداران مجاهدین و یا شریعتی، ولی تمام کوشش از جانب دو طرف صورت میگرفت تا این مسائل علنی نشود و یا به درگیری نکشد. برخلاف جو خارج از کشور، همواره سعی می شد در مقابل رژیم، هیچگونه خصومتی بین نیروهای مخالف رژیم باعث بهره برداری رژیم و ساواک نشود. تماسهای مستقیم تقریباً وجود نداشت و مسائل مشترک صنفی از طریق نمایندگان دو طرف حل و فصل میشد. کینه توزی مذهبی ها بخصوص با آن چپ هایی خیلی شدید بود که قبلاً از فعالین سطح بالای مذهبی ها بودند ولی حوالی سالهای ۵۴ همزمان با تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین، به مارکسیسم گرایش پیدا کرده بودند و اکنون از فعالین با کیفیت چپ شده بودند. ما در آنزمان بین خودمان معمولاً برای نامیدن مذهبی ها از لغت "فالانژ" استفاده می کردیم که اشاره به فاشیست ها و فالانژیست های اسپانیا و لبنان بود. که در آن دوره در اسپانیا پس از جنگ داخلی در قدرت بودند و یا در لبنان در دوره جنگ داخلی، نقش بزرگی در مبارزات علیه فلسطینی ها و نیروهای چپگرا داشتند.

- مبارزات سازمانهای چریکی و ضربه خوردن حمید اشرف

تصور عمومی آن دوره و راه مبارزه را شاید به بهترین وجهی کتاب "مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" بیان و تا حدی حتی کانالیزه کرده بود. برای کسانی که راه بقا و به زندان نرفتن را در رها کردن مبارزه می دانستند، مشی چریکی این شکل مبارزه را هم راه مبارزه و هم راه بقای چریکی می دانست. با وجود کشته و دستگیر شدن بسیاری از مبارزین مشی مسلحانه که روز بروز رژیم پیروزی هایش را جار می زد، اما تصور و روحیه ما این بود که مشی چریکی دیگر قابل شکست نیست و با هر کشته و زندانی، تعداد هر چه بیشتری به مبارزه می پیوندند. اینکه حمید اشرف توانسته بود بارها و بارها از چنگال رژیم فرار کند، به مبارزه مسلحانه نوعی حقانیت میداد. و در آن جو خفقان طبعاً بازار شایعه و اسطوره سازی ها خود قوت قلبی برای مبارزینی داشت که بر خلاف جو عمومی تسلیم و تبلیغات رژیم که بر این استوار بود که هر مبارزه ای بی ثمر است، می خواستند مبارزه کنند. تلفات پی در پی سالهای ۵۴، ۵۵ و بالاخره کشته شدن حمید اشرف و رهبری سازمان چریکها، تاثیر بسیار بر روحیه عمومی مبارزین آن دوره گذاشت. ضمن اینکه تعداد زیاد کشته شدگان آن سالها، عملاً فعالیت سازمان را به شکل محسوسی تقریباً به صفر کشانده بود. جو پلیسی شدید برای سازمان مجاهدین نیز امکان فعالیت را بسیار محدود کرده بود. بعد از ترور مستشاران آمریکایی و تاثیر خوبی که در جامعه گذاشته بود، مساله انشعاب و اعدامهای درون سازمانی نیز وضعیت را برای مشی چریکی بطور کل نامناسب ساخته بود. یک موج یاس از سالهای ۵۵ جامعه را فرا گرفته بود. کم کم صحبت کردن از نقد و بررسی مشی چریکی و راههای دیگر مبارزه، بلافاصله معنی ارتداد و بریدگی نمی داد. جریانهای سیاسی کار خارج از کشور چه از طرف حزب توده و چه از جانب کسانی که به چین تمایل داشتند نیز فعال تر به نقد مشی چریکی پرداختند. در سالهای ۵۵ و اوایل ۵۶ رژیم شاه در اوج قدرت و ثبات بسر می برد و توانسته بود تقریباً هر صدایی را با قدرت خفه کند. اما این جو با "مبارزات خارج از محدوده" در تابستان ۵۶ به پایان رسید.

اولین بار پس از تظاهرات دانشگاه صنعتی شاهد تیراندازی هوایی هم بودم و آنهم نه در خیابان بلکه در محوطه خوابگاه دانشجویی. بهرحال گارد با وجود تعداد زیادشان نتوانستند وارد محوطه خوابگاه بشوند. اما نیمه های شب ساواک و گارد و چماقداران وارد خوابگاه شدند و بخصوص در دو ساختمان به اتاقها حمله کردند و دانشجویان را بشدت مجروح کردند. دوستی را مدتی بعد دیدم که در سرش بیست و چند بخیه خورده بود که با کلنگ کوه نوردی به سرش زده بودند صحبت حتی از کشته شدن چند نفر بود. خوابگاه از آن پس تعطیل شد و بچه های خوابگاه می بایست در خانه بچه های تهرانی یا کسانی که در خارج از خوابگاه اتاق اجاره ای دارند، جا داده شوند تا امتحانات تمام شود. نتیجه بسته شدن خوابگاه برای ما این بود که در آن شرایط حاد ما از امکان خوابگاه های دانشجویی برای تجمع و تقسیم کار و هماهنگی کارها محروم شدیم و پاتوق ما از آن پس تا انقلاب، سالن ورزش دانشگاه شده بود که در وسط سالن تخت خواب زده بودند و بچه ها همگی در آن می خوابیدند.

- زیر سؤال رفتن مشی چریکی

در این اوضاع سازمان چریکهای فدای خلق بر اثر ضربات بسیار سنگین سالهای ۵۴ و ۵۵ تقریباً فعالیت بیرونی نداشت و انشعاب یک گروه از آن به سمت حزب توده توانست به حزب توده که تا آن زمان تقریباً فعالیتی در داخل نداشت، نیروی تازه ای ببخشد. درستی مشی چریکی در همان سال ۵۶ به شدت مورد شک و بحث عمومی بود، در حالیکه تا یکسال قبل بندرت در داخل جنبش دانشجویی کسی در صحت آن شک داشت. این بحثها با بیانیه اسفند ماه ۵۶ پیکار بعد بسیار وسیعتری گرفت که همزمان بحث پیرامون ماهیت شوروی را نیز دامن زد. در کل جنبش کمونیستی در تمام جهان به دو قطب بزرگ طرفداران شوروی و مخالفین شوروی تقسیم شده بود. در حالیکه طرفداران شوروی از یک موضع بسیار منسجم و واحدی پیروی میکردند و کوچکترین نقد و انتقادی به سیاست داخلی و خارجی شوروی نداشتند وضع در میان قطب دیگر کاملاً متفاوت بود از طرفداران استالین تا طرفداران مائو گرفته تا اوروکومونسیم و طرفداران چین و تز سه جهان. مشکل بزرگ ما با آن مطالعات ناقص و ناچیزمان همزمان می بایستی نه تنها بر سر مشی چریکی که تا آن زمان با تمام وجود به آن اعتقاد داشتیم و با انواع سیاسی کارها مرزبندی قاطع داشتیم، بلکه بر سر این مساله نیز مطالعه و تصمیم گیری کنیم. هر چه قبلاً بعنوان کارهای روشنفکرانه مورد تحقیر ما بود و بنظرمان ربطی به مبارزه نداشت و بعنوان ارضای کنجکاوی روشنفکرانه نفی میشد حال با شدت تمام میبایست به آن بپردازیم آن هم در جامعه ای که هیچ منبع مطالعاتی برای آن وجود نداشت. ویژگی ما در نداشتن قطب ایدئولوژیک و پشتوانه تئوریک بود. ما بیشتر در نفی تعریف می شدیم تا در اثبات. این مساله که آن سالها برای ما کاملاً آشکار بود که هم نقاط قوت و هم نقاط ضعف ما را توضیح می داد. ملغمه ای که خط سه را تشکیل میداد از مواضع بسیار ضد روسی تا کسانی که صرفاً انتقاداتی به شوروی داشتند و در مجموع آنرا سوسیالیستی ارزیابی می کردند. حتی در میان کسانی که شوروی را امپریالیستی ارزیابی می کردند هر نوع گرایشی بین ما وجود داشت: از طرفداران سرسخت مائو تا طرفداران استالین و یا کسانی که صرفاً دوران لنین را سوسیالیستی می دانستند و افراد نزدیک به بتلهایم و غیره. بر سر مرزبندی با مشی چریکی و اعتقاد به کار سیاسی در بین طبقه کارگر وضع بهتر نبود. از گرایشات اکونومیستی و ضد تشکیلاتی گرفته تا درکهایی که صرفاً بدنبال رهبری طبقه بودند. و حتی گرایشاتی که نقش زیادی برای جنبشهای دهقانی در ایران قائل بودند. اینکه جامعه ایران چیست و ساخت اقتصادی اجتماعی آن را بعضاً کاملاً از زاویه وابستگی ارزیابی می کردند تا کسانی که عمدتاً بر وجه سرمایه داری آن انگشت می گذاشتند. و بر سر بورژوازی ایران از دیدگاههای بورژوازی ملی تا لیبرال و صرفاً وابسته. وجود این همه گرایش گوناگون در میان ما این حسن را داشت که جو کاملاً جوینده و پویایی بین ما حاکم بود و بالطبع از نظر تئوریک بچه های ما در وضعیت بهتری بودند تا کسانی که بنظرشان سازمان و حزبشان جواب همه مسائل را دارد و وظیفه آنها صرفاً این است که این مواضع را آموزش ببینند تا اینکه خود در جستجوی این مواضع باشند.

تظاهرات چندین هزار نفره دانشگاه صنعتی در آبان ۱۳۵۶ بزرگترین تظاهراتی بود که در سالهای ۵۰ بعد در تهران صورت گرفته بود و تا تظاهرات ۱۶ شهریور ۱۳۵۷ بزرگترین تظاهرات ضد دولتی دوران انقلاب در شهر تهران بود.

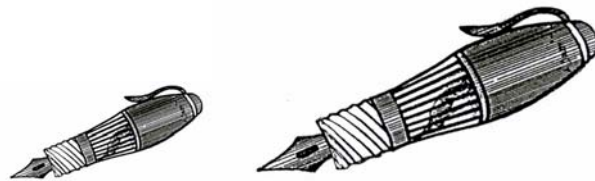
پس از جنبش های قم و تبریز، تظاهرات و مبارزات ما نیز شدت بیشتری گرفت و با تظاهرات موضعی در مناطق کارگری جنوب شهر، اطراف دبیرستانها و محل های پر رفت و آمد و شلوغ و پخش اعلامیه در حین تظاهرات و یا پخش شبانه در محلات و شعارنویسی سعی می کردیم بنوعی در شکستن جو ترس و آگاهی رسانی کمک برسائیم.

تظاهراتی ما در محوطه و اطراف دانشگاه اغلب به خاطر حضور گسترده گارد به درگیری رو در رو می انجامید که به خاطر قابلیت تحرک، تجربیات و ورزیدگی ما در تظاهرات، بدون زخمی و یا دستگیری از جانب ما به پایان میرسید و اغلب بعد از اینکه ما با سرعت از منطقه دور میشدیم و در آن روز دیگر حتی در نزدیک آنجا هم آفتابی نمی شدیم، گارد خشمگینانه به ضرب و شتم کور هر کسی که در آن نزدیکی ها شباهتی به دانشجو داشت می پرداخت و یا تعدادی را دستگیر می کرد.

با اوجگیری جنبش های توده ای تصمیم گرفته شد که یک تظاهرات عظیم دانشجویی با حضور همه دانشجویان چپ دانشکده های دانشگاه تهران و حمایت دانشجویان دیگر دانشگاهها برگزار شود. به بهانه اعتراض به سیاستهای هوشنگ نهبانندی رئیس دانشگاه تهران از چند روز قبل تر در دانشکده ها اعلام شده بود که در محوطه دانشگاه جمع شویم. این اولین بار بود که در کل دانشگاه تهران قرار بود اکسیونی با اعلام قبلی انجام گردد و ما منتظر جمعیت زیادی از تمام دانشکده ها بودیم و همچنین مطمئن بودیم که در جلوی دانشگاه نیز از سایر نقاط شهر دیگر بچه های چپ خواهند آمد. همه انتظار داشتیم که یکی از بزرگترین تظاهرات دانشجویان چپ و عظیم تر از آنچه که در دانشگاه صنعتی اتفاق افتاده بود رخ دهد. از صبح آرزو حضور بسیار گسترده گارد چشمگیر بود. وقتی سر ساعت مقرر وارد محوطه دانشگاه شدیم، شاهد این بودیم که چندین هزار نفر از دانشجویان دانشکده های گوناگون از دندانبزاشکی و ادبیات و هنرها گرفته تا پزشکی و فنی و حقوق با اسکورت گارد به سمت زمین چمن و بعد درهای اصلی دانشگاه رانده شدیم. در بیرون در اصلی دانشگاه برای اولین بار شاهد حضور گسترده ماشین های ارتش با سربازان ژ ۳ بدست بودیم. ما که تا آنزمان با نیروهای گارد و شهربانی سروکار داشتیم، دیدن این همه ارتشی وحشت انگیز بود. اما آنچه که بیشتر عجیب بود خیابانها خلوت و خالی از ماشین و عابر پیاده بود، بگونه ای که در تمام خیابانها ما بودیم و نیروهای گارد و شهربانی و ارتش با صدای آژیر. فرار به هر سمت و هر خیابانی مانند شهر اشباح خالی از سکنه بود. حتی فرار تعدادی از ما تا اطراف نخست وزیری نیز وضع به همین منوال بود. ساواک شایع کرده بود که دانشجویان در این روز قصد اغتشاش و آتش زدن ماشین ها را دارند و توانست با تدارک گسترده ای تظاهرات اعلام شده ما را کاملاً به شکست بکشاند. در مجموع بجز ۱۷ شهریور هیچ تظاهرات از قبل اعلام شده ای، مگر اینکه خود رژیم اجازه آنرا داده باشد، در تهران قبل از انقلاب برگزار نشد. تمام تظاهرات دیگر کاملاً خودبخودی و یا بدون اعلام قبلی و با تعداد محدود اما گسترده و متعدد بودند. تا مهر ۵۷ و شروع تظاهرات گسترده خیابانی دانش آموزان، صرفاً امکان تظاهرات موضعی از جانب دانشجویان بود و یا تظاهرات پراکنده پس از بعضی از سخنرانی های مذهبی در مساجد.

- حمله خونین شبانه به کوی دانشگاه در خرداد ۱۳۵۷

در پایان ترم تابستانی و فصل امتحانات، دو روزی بود که در خوابگاه دختران امیرآباد در اعتصاب بسر می بردند. با چند تا از بچه ها در سالن غذاخوری کوی دانشگاه نشسته بودیم که خبر قصد گارد برای حمله و ورود به خوابگاه و زد و خورد در اطراف در اصلی کوی پسران با گارد دانشگاه را شنیدیم و بسرعت خود را به در اصلی رساندیم. زد و خورد و سنگ پرانی و حمله و عقب نشینی ساعتها ادامه داشت و کوی کاملاً در محاصره گارد در آمد و خیابان امیرآباد کاملاً محل حمله و گریز ما با گارد شده بود و حتی تعداد زیادی باطوم و کلاه گارد گیر ما آمده بود. برای



۱۷- شهریور ۱۳۵۷

تا ۱۷ شهریور ما جو آن دوره را نوعی اعتلای انقلابی حس می کردیم که مبارزات بطور کلی رشد کرده اند و جامعه امکان کمی تنفس پیدا کرده است. بهت کشتار خونین یادآور سرکوب سال ۴۲ بود و بسیاری آنرا پایان جنبش تا یک نسل دیگر تلقی می کردیم .

روزهای اول با بهت و ناباوری و وحشت و ناامیدی وضعیت عمومی همراه بود. زندگی عمومی مسیر عادی خود را داشت فقط حضور تانکها و سربازان مسلح در تمامی میادین و چهارراههای شهر و قیافه ساکت و غم زده آدمها غیرعادی بود. تا اول مهر که ما خود را برای بازگشایی دانشگاهها و مدارس آماده می کردیم، بیشتر به پخش اعلامیه در محلات جنوب شهر مشغول بودیم تا بنوعی مانع حاکم شدن این جو سکوت و سرکوب شویم. عصرها بصورت سازماندهی شده و گروههای دو نفره تا شروع ساعات منع رفت و آمد شبانه حکومت نظامی به پخش اعلامیه و تراکتهای دستنویس مشغول بودیم.

هر ساله روز اول ماه مهر، شاه برای افتتاح سال تحصیلی به دانشگاه تهران می آمد. ما برای همان روز در جلوی دانشگاه تصمیم به تظاهرات موضعی گرفتیم. در راس ساعت مقرر در خیابان جلوی دانشگاه بودم و جمعیت انبوهی که معلوم بود که آنها نیز از همه نقاط دیگر برای تظاهرات آمده اند در حال تردد در مقابل کتابفروشی ها بودند. و معلوم بود که ساعتها در آنجا منتظر شروع حرکتی هستند که آنها نیز بتوانند به آن بپیوندند. با اینکه من ساعت دقیق شروع تظاهرات را می دانستم، تظاهرات از نقطه دیگری شروع شد که من در آنجا نبودم و کلافه فکر کردم که به خاطر حضور گسترده ساواک، ارتش و گارد انجام نگرفته بود. بعدا خبردار شدم که تظاهرات از نقطه دیگری آغاز شده و موفقیت آمیز بوده و بچه ها تا درون دانشگاه توانسته اند وارد شده و با گارد درگیر شوند و حتی یک ساواکی معروف و شناخته شده را بشدت کتک زده اند. اما برایم جالب بود که چه جمعیت انبوهی برای اینکه بتواند احتمالا به نوعی در تظاهراتی شرکت کند در آنجا در تردد بودند.

از فردای آنروز ما در اکیپ های دو سه نفری تقسیم شده بودیم تا به مدارس جنوب شهر که از قبل تعیین شده بودند برویم و در سازمان دادن تظاهرات به آنها کمک کنیم. برای خود ما این کار غیرعادی بود و ما عادت به این نوع فعالیتها نداشتیم. ما که تا آنزمان به مسائل امنیتی فوق العاده حساس بودیم و با هیچکس مگر اینکه کاملا به او اعتماد داشته باشیم بر سر مسائل سیاسی صحبت هم نمی کردیم، می بایست در محیطی که هیچ کس را نمی شناسیم، قبل از شروع مدرسه سریع بچه های آماده تر برای تظاهرات را حدس بزنیم در عرض چند دقیقه که وقت باقی است اعتماد آنها را جلب کنیم و نحوه شروع تظاهرات را به آنها بیاموزیم. نکته ای که اصلا تصورش را هم نمی کردیم حضور بچه های خیلی کم سن و سال بود که نه می توانستیم از شرکت آنها جلوگیری کنیم و نه درست بود که از خطری که آنها را در حمله احتمالی پلیس و ارتش تهدید می کرد، بی تفاوت بگذریم. اصلا تشخیص این امر دشوار بود که آیا آنها هیچ آگاهی سیاسی دارند و میدانند که برای چه در تظاهرات شرکت می کنند یا اینکه صرفا شرکت در تظاهرات جدید و جالب است و صرفا تعطیلی مدرسه معنی می دهد. نکته دیگر این بود که ما معمولا بعد از حدود ده دقیقه تا رسیدن پلیس به تظاهرات خاتمه می دادیم. در مورد دانش آموزان این غیرممکن بود. وقتی تظاهرات شروع می شد آنها به هیچ قیمتی حاضر نبودند به آن خاتمه دهند هر چند که ما خطر احتمالی اطلاع یافتن پلیس و حمله قریب الوقوع آنها را گوشزد می کردیم. در چند مورد سعی کردیم با فریاد اینکه ارتش رسید فرار کنید، جمعیت را متفرق کنیم که هر بار بعد از اینکه تقریبا همه متفرق شده بودند، با فریاد چند نفر دیگر که

میگفتند "الکی است" دوباره همه جمع می شدند که عملا می ترسیدیم که فکر کنند ما ساواکی هستیم و می خواهیم به هر قیمتی به تظاهرات آنها خاتمه دهیم. بخصوص اینکه می دانستند که ما از مدرسه آنها نیستیم و اصولا سن مان بیشتر از سن عادی یک دانش آموز است. گاهی ما ساعتها در خیابانها با آنها بودیم که شاید در حالت حمله احتمالی کمکی از ما برآید. و اینکه نمی توانستیم تظاهراتی که آنها شروع کردیم به حال خود رها کنیم. از طرف دیگر بخاطر اختلاف سن و قیافه می بایست مواظب باشیم تا بعنوان عاملان تظاهرات شناسایی شویم. در این مدت ما سعی می کردیم که در انتخاب مسیر با ارتش روبرو نشویم، انتخاب شعار، انتخاب راهها، ایجاد راه بندان در هر دو طرف مسیر خیابان برای جلوگیری از رسیدن ماشینهای گارد و ارتش، انتقال تجربه و راهنمایی کنیم. همچنین ما سعی میکردیم که در ساعت زنگ تفریح مدرسه دیگری که به عهده ما گذاشته شده بود و یا در همان نزدیکی بود، رفته و به سازماندهی تظاهرات آنها کمک کنیم. ما این کارها را دو سه هفته اول مهر انجام دادیم و بعدا دیگر حضور ما چندان ضروری نبود و عملا تظاهرات دانش آموزی به یک پدیده عمومی در تهران تبدیل شد. در شهری که تا قبل از آن امکان تظاهرات وجود نداشت و عملا از تظاهرات آبان ۵۶ تا ۱۶ شهریور ۵۷ بغیر از تظاهرات دانشجویان، امکان تظاهرات دیگری وجود نداشت. اما مهمتر از همه اینکه جو سکوت و سرکوب بعد از کشتار ۱۷ شهریور و حکومت نظامی عملا شکسته شد و سیمای شهر واقعا حالت دوران انقلاب را گرفت .

-اعتصاب کارگران نفت

در همین مدت، خیر شروع اعتصابات کارگران نفت دهن به دهن می گشت. و این کانال عادی انتقال اخبار در آن دوران بود.

اعتصاب کارگران نفت در آن دوران نقطه عطف بسیار مهمی بود. مساله دیگر به این شکل مطرح شده بود که آیا جنبش کماکان باید محدود به یکسری تظاهرات اتفاقی و با فاصله از یکدیگر توسط کسانی که توانایی زد و خورد با ارتش را دارند، باشد و یا اینکه تمام شاغلین در عرصه ای کاملا رودرو با رژیم وارد کارزار نبرد قطعی میشوند؟ یا شق سوم اینکه این دوره نیز پس از یکسال مبارزه توده ای شکست را بپذیریم و برای یک نسل دیگر سلطه شوم و نکبت بار رژیم را تحمل کنیم.

در مجموع با گسترش اعتصابات، تظاهرات خیابانی دانش آموزان حکومت نظامی و تلاش سرکوب جنبش با کشتار ۱۷ شهریور نه تنها با شکست مواجه شدند بلکه جنبش وارد مرحله بسیار بالاتری شد. دیگر مساله نه تظاهرات این یا آن گروه سیاسی که هر از چندگاه در این یا آن شهر رخ می دهد، بلکه این است که جامعه وارد مرحله انقلابی کامل با شرکت تمامی اهالی و اقشار شده بود. در تهران کماکان حضور تانکها و سربازان مسلح مشهود بود اما برای همه روشن بود که آنها دستور شلیک ندارند. در دانشگاه تهران و روبروی آن عملا منطقه آزاد بود و همه گونه کتاب و اعلامیه و تظاهراتی هر روزه مشاهده میشد و ارتش از میدان انقلاب به این طرف حضور نداشت. روزها به همین منوال طی میشد و بجز دانشگاه تهران باقی شهر حالت نیمه تعطیل داشت. در ۱۳، ۱۴ و ۱۵ آبان در عرض سه روز ناگهان همه چیز تغییر کرد. در ۱۳ آبان ارتش بی هیچ دلیل و مقدمه ای برخلاف روزها و هفته های پیش ناگهان شروع به تیراندازی درون دانشگاه و تظاهرکنندگان کرد در همان شب برخلاف همیشه که رادیوتلوویزیون چنان رفتار می کردند که گویی هیچ خبر خاصی در جامعه نیست، فیلم تیراندازی و کشته شدن دانش آموزان را پخش کردند و فردای آنروز در ۱۴ آبان بطور استثنایی ارتش و گارد خود را از مرکز شهر عقب کشید و بسیاری از سینماهای شهر به آتش کشیده شدند و در ۱۵ آبان دولت نظامی ازهاری روی کار آمد مقررات حکومت نظامی شدیدتر شد و تیراندازی مستقیم و زمینی در دستور کار ارتش قرار گرفت و کاملا و همه جا واقعا اجرا می شد و موج جدید کشتار و سرکوب شدیدتر شروع شد.

-شروع فعالیت دانشجویان مبارز

بعد از چند هفته از روی کار آمدن دولت نظامی ازهاری و ناتوانی او در سرکوب جنبش و اوگیری و همگانی تر شدن جنبش، برای ما دیگر تظاهراتی موضوعی ضرورت خود را از دست داده بودند. بجای آن، بچه ها

اعتقادات گذشته کاملاً نقد شده بود و هیچ اتوریته و الگوی فکری و تشکیلاتی در عرصه بین‌المللی برایمان وجود نداشت.

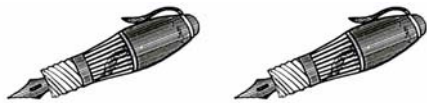
اولین گامها رفتن به کارخانه‌ها و اعلام همبستگی با کارگران متحصن بود و بعدها تعداد زیادی از بچه‌ها محیط دانشجویی را ترک کرده و بعنوان کارگر به کارخانه‌ها رفتند البته تعداد قابل توجهی از آنان پس از ضربات سال ۶۰ اگر هم دستگیر و اعدام نشده بودند به خاطر بحران سازمانی و یا شناخته شدن، مجبور به ترک محیط‌های کارخانه‌ها شدند.

این مشکلات اولیه که ما در پیدا کردن هویت و درک‌های خود از مارکسیسم و انقلاب داشتیم در عرصه‌های دیگر منجمله مسائل فلسفی، اقتصادی، ماهیت دولت و اساساً خود سوسیالیسم نیز وجود داشت. نمی‌توان ادعا کرد که درک‌های محدود ما صرفاً به نبود منابع لازم برمی‌گشت، محدودیت زمانی را باید در نظر گرفت و نیز کوهی از مسائلی که هر روزه بخاطر شرایط نوین جامعه و جنبش در مقابل ما قرار می‌گرفت و هر روزه هم به آن اضافه میشد.

وضعیت جامعه پس از ۱۵ آبان و روی کار آمدن دولت نظامی پس از چند روز حالت نگرانی و انتظار بسرعت حالت "عادی" گرفت. اعتصابات با شدت تمام ادامه داشت، شبها جنگ و گریز و تیراندازی ارتش بود با مردم در کوچه‌ها و پشت بام‌ها، و روزها تظاهرات‌های دسته‌ای و جنگ و گریز در کوچه‌ها. تفاوتی که در این دوره با حکومت نظامی دوره قبل وجود داشت این بود که تیراندازی‌ها مستقیم بود، نه هوایی. البته تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها خیلی محدود بود و مردم در جنگ و گریز حسابی یاد گرفته بودند که چگونه تلفات ندهند. تفاوت دیگر نسبت به گذشته برنامه‌های رادیو و تلویزیون بود که بخاطر اعتصاب محدود بود به خواندن اطلاعیه‌های حکومت نظامی و پخش رجزخوانی‌ها و هارت و پورت‌کردن‌های از هاری که بیشتر حالت مسخره پیدا کرده بود. صف‌های طولانی ماشینها در پمپ بنزین‌ها و صف بشکه‌های نفت در نفتی‌های محلات، رژیم شاه مانند گرگی شده بود که مردم گلپوش را گرفته بودند و رهپیش نمی‌کردند و از هر نظر عاجز شده بود و هر نوع سرکوبی برایش راه حلی ببار نمی‌آورد. پس از راهپیمایی عاشورا هرگونه مشروعیتی را از دست داده بود.

در طی آن چند هفته انتظار و بلاتکلیفی عمومی جامعه، برنامه‌های شرکت ما در تحصن کارگران خیلی منظم تر شد. جلسات دانشجویان مبارز کم‌کم تعداد افراد شرکت‌کننده اش زیادتر شده بود و تا ۱۵۰ نفر در این جلسات از تمام دانشگاه‌های شهر تهران حضور داشتیم. به علت تعداد بیشتر و طرح مسائل جدیدتر جلسات نیز طولانی تر میشد و ما برخلاف تشکیلات‌های شبه نظامی دانشجویی که تصمیم‌ها از جایی می‌آمد، حال برسر همه چیز بحث اقناعی کامل می‌کردیم و تازه دموکراسی مستقیم را برای اولین بار تجربه می‌کردیم.

در یکی از این جلسات (دقیقاً یادم نیست که قبل یا بعد از انقلاب بود) بر سر نام جمع مان تصمیم‌گیری شد. طی بحث‌های طولانی بر سر نام، بالاخره هم جهت تمایز با جنبش دانشجویی قبلی (دانشجویان مبارز) و هم برای مشخص کردن ویژه‌های خودمان عبارت "برای آزادی طبقه کارگر" نیز به آن اضافه شد، همانگونه که تقریباً تمام گروه‌ها و سازمانهای خط ۳ این عبارت را در نام سازمان خود بکار می‌بردند.



قیام بهمین

یک روز صبح در دانشگاه تهران بودم که گفته شد که همافران با گارد درگیر شده‌اند و خطر کشتار آنها وجود دارد. روز قبل از آن، بخاطر عکسی که از حضور عده‌ای همافر در محل اقامت خمینی چاپ شده بود، عکس العمل شدیدی از جانب سران ارتش نشان داده شد و اینکه آیا عکس جعلی است یا نه. هدف ما بیشتر این بود که به حمایت همافران برویم. نزدیک میدان امام حسین صحبت از این میشد که اسلحه به دست مردم افتاده است. چیزی که جلب توجه می‌کرد تردد اتوموبیل‌های متعدد با بلندگو بود که با نام کمیته امام خمینی خود را مشخص می‌کردند و دائماً اعلام می‌کردند که خمینی دستور داده است از حمله به پادگانها خودداری شود

در بیرون کارخانه‌هایی که کارگران آن بخاطر حقوق عقب مانده تحصن کرده بودند قرار می‌گذاشتند و همگی به داخل کارخانه می‌رفتیم و همبستگی خود را اعلام می‌کردیم و ساعتها به سخنرانی و گروگان‌گیری صاحب کارخانه و بحث می‌گذشت. تا این زمان هنوز سیستم سازماندهی ما مخفی بود و برای هر قرار تظاهرات موضعی، پخش اعلامیه، برنامه سکوت برای شهدای کمونیست و غیره هر بار کسی می‌آمد و با یک جمله نام محل و ساعت قرار را می‌گفت و می‌رفت بگونه‌ای که جایی برای سوال یا نظر و یا توضیح اضافی نبود. بعد از چند روز که از این نوع فعالیت می‌گذشت، به من گفته شد که در ساعتی از اوایل شب به اتاق شماره فلان در دانشکده حقوق بروم. با کمال تعجب دیدم که جلسه‌ای است از بیست سی نفر بچه‌های فعال دانشجویی که صرفاً از دانشکده ما نبوده بلکه از تمام دانشگاه‌ها و دانشکده‌های فعال شهر تهران آن سالها بودند که قیافه آنها کمابیش در فعالیتهای صنفی و فیلم‌های دانشجویی و سخنرانی‌ها و برنامه‌های کوه یا خوابگاه برایمان آشنا بودند بدون اینکه نام و درجه فعالیت آنها را بدانم. اسامی‌ای که یادم هست ارژنگ [رحیم زاده] از دانشکده حقوق، حسین خضرائی از فنی، منیژه هدایی از پزشکی، غلام [کشاورز] از کشاورزی، فرشته از ادبیات و بچه‌های دانشگاه صنعتی و پلی تکنیک، دانشگاه ملی و علم و صنعت و غیره بودند. در طی جلسه برای مشخص شدن این‌ها در واقع تمام تصمیم‌گیرندگان و سازماندهان اصلی حرکت‌های آن دوران دانشجویی بودند و برای اولین بار شاهد بودم که چگونه همه چیز بحث و تصمیم‌گیری و جمع‌بندی میشود. این جلسه اولین تماس من با آن چیزی است که بعدها نام «دانشجویان مبارز برای آزادی طبقه کارگر» به خود گرفت. در این جلسه مشخص بود که برای غالب آنها، مثل من، بار اول است که در این جلسه شرکت می‌کنند. چیز دیگری که برایمان بعداً مشخص شد این بود که اینها تماماً با مشی چریکی و حزب توده مرزبندی داشتند و به اصطلاح جزء خط سه بودند و از طرف دیگر این اولین تلاش بود برای اینکه از تشکلات بسته و فوق‌العاده مخفی به تشکلی دموکراتیک با تصمیم‌گیری جمعی گذر شود چرا که شرایط جامعه تغییر کرده بود و ساواک دیگر آن قدرت سابق را نداشت. تا آن زمان ما چند نفر از دوستان خیلی نزدیک با یکدیگر طی یکسال بحث و مطالعه و تحقیق بسیار فشرده به نفع مشی چریکی و مرزبندی با شوروی و ضرورت کار سیاسی در درون طبقه کارگر رسیده بودیم و اصلاً اطلاع نداشتیم که سایر بچه‌های دانشکده چه موضعی دارند و بخصوص فکر می‌کردیم که بچه‌های با سابقه، که نزد ما بسیار محترم بودند، کماکان به مشی چریکی معتقد اند. در این جلسه و فعالیت‌های بعدی در کارخانه‌ها متوجه شدیم که تقریباً تمام بچه‌های فعال چپ دانشجویی به خط سه گرایش پیدا کرده‌اند، تعدادی از بچه‌ها توده‌ای شده و تعداد انگشت شماری طرفدار فدائیان باقی مانده‌اند. البته این تناسب بعد از انقلاب و بخصوص بعد از اشغال سفارت بسیار به ضرر ما تغییر کرد.

در این دوره ما در یک بلاتکلیفی بسر می‌بردیم. جنبش توده‌ای در اوج خود بود و برای جنبش دانشجویی دیگر وظیفه مبارزاتی خاصی به شکل سابق باقی نمانده بود و بدنبال شکل‌های جدید مبارزه بودیم.

ما در فضای مشی چریکی سیاسی شده و بزرگ شده بودیم. گسست ما از مشی چریکی به یکسال هم نمی‌رسید و سازمانهای دیگر منجمله پیکار نیز خود تازه از بحران و مدت‌ها سکوت بیرون آمده بودند و بی‌تجربگی خود اینها در این زمینه‌های جدید، برای ما آشکار بود و کمتر توهمی به آنها داشتیم بنابراین بعنوان جنبش دانشجویی عملاً با مسائلی درگیر بودیم که قاعدتاً وظیفه سازمانها و گروه‌های سیاسی بود. ما برخلاف گذشته و یا آنطور که در دیگر جریان‌ها دیده می‌شد، احساس پشت جبهه و هوادار بودن صرف نمی‌کردیم بلکه مستقیماً در مسائل پیچیده و کاملاً جدید جنبش درگیر بودیم. این استقلال ما نسبت به سازمانهایی که ظاهراً هوادارشان بودیم پس از انقلاب حتی بسیار شدیدتر شد. این حالت کاملاً استثنایی دانشجویان مبارز در مقایسه با تمام جریان‌های دانشجویی دیگر منجمله هواداران فداییان، توده‌ایها و مجاهدین و جریان‌های چپ و مذهبی بود. ما در جوی بودیم که مسائل برای همه جدید بود و تجربه و آگاهی قبلی، کمتر کمکی برای فهم شرایط جدید فکری چپ و جامعه بود.

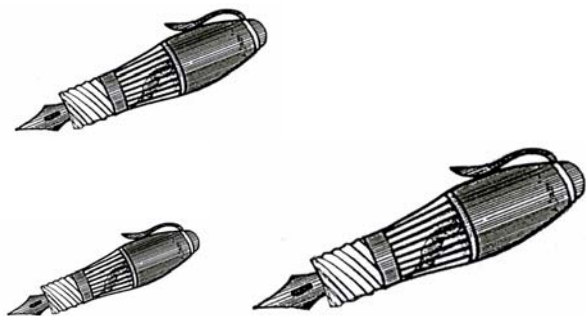
در دانشجویان مبارز، ما شبانه دفتر نگهبانان دانشگاه تهران در منتهی الیه جنوب غربی دانشگاه را اشغال کرده و بعنوان "دفتر دانشجویان مبارز" مورد استفاده قرار دادیم و از چاپخانه دانشکده حقوق مقدار زیادی دستگاه پلی کپی، ماشین تحریر، دستگاه کپی استنسل و کاغذ و مرکب صادره و به دفترمان انتقال دادیم. بعدها طی توافقی با شورای دانشگاه، دفتر به طبقه دوم ساختمان هیدرولیک فنی و پس از آن به ساختمان امور دانشجویی دانشگاه در خیابان ۱۶ آذر در کنار سایر دفاتر دانشجویی گروه های دیگر انتقال پیدا کرد و تا تعطیلی دانشگاهها در اردیبهشت ۱۳۵۹ در آنجا بودیم. دفتر ما محل رفت و آمد تمام گروههای خط ۳ بود و اعلامیه ها و جزوات تمام گروه ها در آنجا عرضه می شد. به خاطر تعداد زیاد ما و شرایط جدید پس از انقلاب، لزوم سازماندهی جدیدتری حس میشد، بخصوص اینکه بحث و تصمیم گیری بر سر همه مسائل در جلسه همگانی تقریباً بخاطر طولانی شدن جلسات غیرممکن شده بود. حتی در یکی از جلسات یکی از بچه ها از سازمانهای خط ۳ انتقاد داشت که چرا این سازمانها تجربه سازماندهی شان را در اختیار ما نمی گذارند و در سازماندهی ما کمکی نمی کنند و ما باید خودمان همه چیز را تجربه کنیم. بهرحال ما که پس از سازماندهی شبه نظامی مشی چریکی در تشکلهای دانشجویی سالهای قبل، مدتی بود که دمکراسی مستقیم درون تشکیلاتی و طرح و تصمیم گیری همه چیز توسط همه در مجمع عمومی را تجربه کرده بودیم، اکنون حس می کردیم که واقعا طرح همه چیز در جلسه اصلی لزومی ندارد و چند کمیته درست کردیم که هر یک از بچه ها نام خود را به دلخواه در یکی یا چند کمیته وارد میکرد و بعنوان عضو آن کمیته در مسائل و تصمیم گیریهای آن شرکت مساوی داشت. کمیته ها عبارت بودند از کارگری، تدارکات، دانشجویی، ارتباطات و بعدها دانش آموزی. در کمیته ها نوع تصمیم گیری، مسئولیتها و جلسات مختلف بود و هر کمیته ای روش خاص خود را داشت. البته توصیه میشد که هرکس حتی المقدور در چند کمیته ثبت نام کند تا کارها انباشته نشود. این تقسیم کار اصلا بورکراتیک نبود و هرکسی میتوانست در هر موردی که لازم می دانست در هر کمیته ای که حتی عضو آن نیست نظرات و پیشنهادات خود را ارائه دهد و حتی پیش ببرد. مشکل اصلی جلسه همگانی و طولانی شدن آن این بود که نظرات ارائه شده قبل از اینکه ناشی از دیدگاه خاصی باشد، حاکی از این بود که در آن لحظه خاص چه نظر خاصی به فکر فلان رفیق رسیده است.

کار تدارکات تکثیر اعلامیه و جزوات بود. نه فقط اعلامیه ها و جزوات و پلاکاردهای دانشجویان مبارز، بلکه اعلامیه های هر گروه و یا فردی که نظریاتش در چهارچوب خط ۳ می گنجید تکثیر و پخش می شد. بسیار اتفاق می افتاد که از کارخانه های مختلف کارگر و یا فعال خط ۳ ای به خاطر اعتصاب و یا اعتراضی که در همان لحظه در کارخانه در جریان بود، سریع به دفتر می آمد و یک متن دستنویس را میداد و منتظر می شد تا تایپ و چاپ شود و اعلامیه را با خود میبرد. و یا بعضا می خواستند که به خاطر مسائل امنیتی ما اعلامیه خاصی را چاپ کرده و در مقابل کارخانه و یا اتوبوس کارگران پخش کنیم. همچنین از طرف کارمندان و یا معلمان و یا دانش آموزان و بخش های مختلف جامعه برای اینگونه خدمات از جانب افراد نزدیک به ما به دفتر مراجعه میشد. در اکثر مواقع حتی این افراد را نمیشناختیم و فقط خواندن متن اعلامیه و نزدیکی آن به مواضع عمومی خط ۳ کافی بود. در مواردی نشریه صنفی خاصی که قبلا چاپ شده بود برای توزیع نزد ما می آوردند. مثلا یادم هست که نشریه صنعت چاپ هر بار که چاپ میشد، کسی که خود کارگر حروف چین بود به دفتر می آمد و منتظر من می شد تا با هم به پخش آن در چاپخانه ها بپردازیم. علت انتخاب من هم به این دلیل بود که بار اول من اتفاقی کاری نداشتم و با او رفتم گویی به نوعی مشتری شده بود!

اهمیت کار تدارکات و چاپ بچه های کمیته تدارکات را وادار کرده بود که برنامه روزانه ای تهیه کنند تا تمام ماشینها در تمام مدت روز امکان چاپ و تایپ داشته باشند. بنابراین از تمام بچه هایی که حتی در کمیته تدارکات نبودند ولی توانایی استفاده از ماشین تایپ و یا پلی کپی را داشتند می خواستند که ساعتی از روز را در اختیار تدارکات بگذارند تا ماشینها بی استفاده نمانند. پخش اعلامیه کاملا خودبخودی بود و بچه ها معمولا دو

و اسلحه ها پس داده شود. جنب و جوش شدیدی از جانب مذهبی ها در جریان بود تا از حمله به اماکن نظامی جلوگیری شود. پس از چند ساعت عملاً آنقدر مردم به سنگساری، ساختن کوکتل مولوتف و حمل علنی اسلحه پرداختند که عملاً نیروهای سازماندهی شده از جانب اقامتگاه خمینی در بهارستان کار خود را بیهوده یافتند و از صحنه ناپدید شدند. به سرعت باورنکردنی تمام خیابانهای شهر سنگربندی شده بود تا امکان تردد تانک یا ماشینهای ارتش مختل شود.

بنظر می رسید که قیام کاملاً پیروز شده است. پس از گذراندن چند شب بی خوابی زودتر خوابیدیم. صبح روز بعد احساس کاملاً عجیبی داشتیم. از یک طرف دیگر مطمئن شدم که رژیم شاه برای همیشه سقوط کرده است. حتی فرار او به خارج برایم هنوز چیزی تاکتیکی و موقتی مینمود کماینکه در سال ۳۲ نیز یکبار اتفاق افتاده بود. این بار اما کل ماشین دولتی و ارتش و ساواک کاملاً از بین رفته بود و نه تنها رژیم شاه که کل سلطنت از بین رفت. قیام بهترین چیزی بود که می توانست اتفاق بیفتد. روزهای قبل که فاجعه و خطر نوعی سازش بین لیبرالها و خمینی و آمریکا، جنبش را تهدید می کرد، دیگر منتفی شده بود. تا آن روز اصلاً هیچگاه فکرش را هم نمی کردم که روزی در زندگی ام شاهد سقوط این رژیم باشم. تمام زندگی و اهدافم در مبارزه با رژیم شاه بود و اکنون ناگهان نوعی خلا در من بوجود آمد که زندگی ام و اهدافم از این بیعد چگونگی باید باشد. از طرف دیگر احساس خوشحالی حاصل از این پیروزی در یک نگرانی گم می شد زمانی که به سلطه نیروهای مذهبی در جنبش و آینده فکر می کردم. نیروهای مذهبی را در جامعه و محیط دانشگاهی می شناختم و خودم تا سه چهار سال قبل از آن مذهبی بودم و نشریه مکتب اسلام را مرتب می خواندم و مقالات و کتب مطهری، بهشتی، مکارم شیرازی و غیره را با دقت می خواندم و در سخنرانی های آنان در مساجد گوناگون شرکت داشتم و بخوبی با تصور اینان از حکومت اسلام و جامعه ایده الشان آشنا بودم و دقیقاً آنز به همین دلیل وحشتناکتر، ارتجاعی تر و اتوپیک تر از آنی می دانستم که اصولاً قابل پیاده در جوامع امروزی باشد (البته اشتباه من در این بود که قدرت عظیم سرنیزه را دست کم گرفته بودم). و به همین دلیل آنرا اصولاً جدی نمی گرفتم. این نگرانی از آینده همواره در من وجود داشت ولی آنرا خیلی دور تصور می کردم و مطمئن بودم که تا آن موقع توازن قوا خیلی تغییر خواهد کرد اما اکنون این آینده بسیار دور ناگهان فرا رسیده بود و تازه آغاز شده بود. غرق این تصورات و احساس غم تنهایی و زندگی در یک جامعه مذهبی بودم که به دانشگاه رسیدم و در مدت کوتاهی تمامی نگرانی و اندوه ام جایش را به خوشحالی غیرقابل وصف و امید و انرژی بیشتر برای مبارزه و آینده داد. در محوطه دانشگاه پر از اجتماعات کوچک بود که موافق و مخالف بر سر قیام، دولت موقت بازرگان، شوراه و آینده جامعه با یکدیگر بحث می کردند. تنوع نظرات و دیدگاهها و تجربه این نوع دمکراسی خیابانی برایم از هر نظر جالب و جدید بود. در آن روز متوجه شدم که شرکت متشکل و فعال فدائیان خلق و تا حدی مجاهدین در صحبتها و مطبوعات و رادیو و تلویزیون زبانزد همگان بود. اینکه سهم واقعی این نیروها در روند قیام تا چه حد بوده است و تا چه حد جنبه اسطوره ای پیدا کرده بود، نمی توانم قضاوت کنم. اما نکته ای که از همین اولین روز بعد از قیام برایم مشهود بود، مساله تغییر یکسویه تناسب نیروها و جو جامعه بود. تا قیام تبریز جو عمومی مبارزاتی جامعه، چپ بود پس از آن به سرعت جنبه مذهبی بخود گرفت و هر چه بیشتر تشدید شد اما بلافاصله پس از قیام در محیط های فرهنگی و روشنفکری و مبارزات ملی، جو بشدت بنفع چپ برگشت و خود این محیط ها خیلی بیشتر از قبل در کل جامعه وزن پیدا کردند و مورد توجه عموم قرار گرفتند. تازه در این روز بود که من مضرات جبران ناپذیر جامعه دیکتاتور زده را در خودم حس میکردم. اینکه مبارزه با مناسبات حاکم و رژیم سرکوبگر آنچنان عمده می شود که این توهم پیش می آید که همه چیز باید در خدمت مبارزه با رژیم قرار گیرد و با سرنگونی آن بخودی خود همه چیز حل میشود و برای مبارزین دیگر همه انگیزه ها، رسالت ها و اهداف بیپایان می رسد. مبارزه با رژیم به محتوای اصلی زندگی و تنها هدف و مضمون آن تبدیل میشود.



و نشریه رزمندگان زمانیکه عملاً دانشجویان مبارز به شکل سابق اش دیگر وجود نداشت. مشکل دیگر در این بود که طیفی که خود را خط ۳ می دانست و یا حتی گروهها و سازمانهای شرکت کننده در کنفرانس وحدت، خود، طیف وسیع و گسترده ای از نظریات سیاسی را دنبال میکردند. ویژگی دانشجویان مبارز در مقایسه با دانشجویان هوادار سایر سازمانها در این بود که نظریاتش الزاماً با سازمانهایی که طرفدارش بود یکسان نبود و خیلی زودتر و صریح تر روی مسائل روز موضع می گرفت. اصولاً تمام مواضع و اعلامیه های ما منتظر تأیید سازمان خاصی نبود. هفته های اول برای ما نوعی پروسه پیدا کردن جایگاه سیاسی خودمان بود. همواره این امر از تجربه کودتای ۲۸ مرداد در ذهن ما بود که اشتباه حزب توده تضعیف دولت مصدق بود و همچنین در مورد شیلی و سقوط دولت آئنده این را یاد گرفته بودیم که اعتصاب رانندگان کامیون و زنان بورژوا به تضعیف و سقوط آئنده کمک کرد. در چندین بحث که در دفتر بر سر اعلامیه ای در گرفت تازه متوجه شدم که چقدر تبلیغات لیبرالها و توده ای ها در بینش سیاسی ما تأثیر داشته اند. اینکه دولتی تضعیف شود به ماهیت و عملکرد خود دولت بر میگردد و هرگونه حمایت چپ از چنین دولتی نه تنها بخودی خود نمی تواند جلوی این تضعیف را بگیرد بلکه این باعث می شود که مردم به آلترناتیو راست روی آورند و تقویت چپ ضامن مطمئن تری برای جلوگیری از کودتای احتمالی است. مساله دیگر توهم و احترام شدیدی بود که در جامعه نسبت به دولت بازرگان و خمینی وجود داشت بگونه ای که اوایل خیلی میبایست محتاطانه از دولت و جریانات مذهبی انتقاد کنیم. و این احتیاط بیشتر از اینکه در جامعه بوده باشد در دیدگاه بعضی از بچه های خود ما بود. در مقایسه با سایر جریانات سیاسی، مواضع ما بسیار چپ تر بود و از اینرو بیشتر زیر حمله دیگر جریانات سیاسی قرار داشت. در این مورد شاید بهترین کمک برای ما نه بحثهای تئوریک، بلکه نشریه فکاهی آهنگر بود. ما در اوایل مدتها بر سر هر اعلامیه ای بحث می کردیم که آیا لحن آن زیادی تند است یا نه و یا زودرس است. نشریه آهنگر تنها نشریه ای بود که به سرعت در جامعه جا باز کرد و روز شنبه آنرا در همه جا می شد پیدا کرد. بی جهت نبود که آهنگر تمام خشم حزب الهی ها و توده ای ها را برانگیخته بود. آهنگر صریحتر و ریشه ای تر از هر جریان دیگر، دولت بازرگان و حزب الهی ها و آخوندها را بباد انتقاد و تمسخر گرفته بود. آهنگر آنقدر انتقادات ریشه ای و صریح و چپ به مسائل جامعه داشت و آنقدر تابو شکنی بر سر جریانات و اشخاص داشت که برای ما موضع چپ گرفتن راحت تر شده بود و لاقلاً ما اولین جریانی نبودیم که در معرض مستقیم حمله نیروهای راست و ارتجاعی قرار داشتیم.

از اولین واقعه های مهم بلافاصله پس از انقلاب تظاهرات زنان در اسفند ۵۷ بود که در اعتراض به حکم خمینی دایر بر اجباری بودن حجاب برای زنان کارمند بود. در فردای همانروز تظاهرات گسترده زنان باعث عقب نشینی خمینی شد. تازه ۵ سال بعد و پس از سرکوب کامل نیروهای چپ و انقلابی بود که رژیم توانست در نیمه های سال ۶۲ اجباری کردن حجاب را به زنان تحمیل کند. من تظاهراتهای متعددی را از نزدیک دیده ام اما تظاهرات زنان در اسفند ۵۷ استثنایی ترین تظاهراتی است که من تاکنون شاهد آن بوده ام. جدیت و خشم طبیعی و شور و یکپارچگی و انضباطی که

نفره دسته ای اعلامیه برمیداشت و به پخش می رفتند و یا یکی به دفتر می آمد و می گفت می خواهد به پخش برود و بلند سوال می کرد که چه کسی وقت دارد که با او به پخش برود. در مورد موضوع مالی، ما مشکلی نداشتیم. برای صندوق کمک مالی در دفتر و یا تظاهراتها و میزهای کتاب معمولاً خوب پول جمع میشد. نکته ای که جالب بود این بود که ما اصلاً مسئول مالی یا حتی دفتر مالی نداشتیم. صندوقهای مالی معمولاً در یک کارتن بزرگ ریخته می شد و هر گاه هرکس پول برای خرید کاغذ و یا وسایل دیگر لازم داشت از آن برمی داشت. این کارتن در گوشه دفتر روی زمین که حتی در هم نداشت، کل دارایی ما بود. کلاً هیچوقت ما مشکل مالی نداشتیم.

در کمیته کارگری بلافاصله بعد از انقلاب، حزب الهی ها شدیداً جلوی رفتن ما به کارخانه ها را گرفتند. تعدادی از بچه ها در محلات جنوب شهر و گودها به کارهای عمرانی و کانال کشی می پرداختند. بچه ها همچنین در بین کارگران بیکار و دیپلمه های بیکار که تعدادشان پس از انقلاب به خاطر تعطیلی تعداد زیادی از کارخانه ها و بهم ریختن کل سیستم سابق بسیار زیاد بودند، به فعالیت مشغول بودند و در سازماندهی انواع تظاهرات در مقابل وزارت کار و یا مکانهای دیگر فعال بودند.

کمیته دانشجویی در واقع تنها بخش واقعا دانشجویی دانشجویان مبارز بود. هر دانشکده ای سازماندهی و تصمیم گیری خودش را داشت و ارتباطات بین دانشکده ها کاملاً اتفاقی و در دفتر صورت می گرفت. ارتباطات در شهرهای دیگر تقریباً وجود نداشت. با این همه دانشجویان مبارز بخاطر کیفیت های بسیار خوب بچه ها در همه جا از فعالترین گروه های دانشجویی به حساب می آمدند. ویژگی دیگر آن دوران این بود که دانشگاه تهران مرکز اصلی تمام وقایع آن دوره جامعه بود. هر گروه و صنفی تظاهرات و گرد هم آبی خود را در دانشگاه تهران انجام میداد. حتی نماز جمعه نیز در آنجا بود. در چنین شرایطی موضعگیری سریع و روشن بر سر هر مساله ای از وظایف ما بود. تقریباً روزی نبود که واقعه جدیدی اتفاق نیفتد و موضعگیری سریع و صریح از جانب ما را نطلبید. اگر شب اتفاقی می افتاد ما حداکثر تا فردا قبل از ظهر می بایست موضع خود را اعلام کنیم، چراکه خودبخود در هر گوشه و کناری بحث در می گرفت و اگر ما هم نمی خواستیم دیگر گروهها سراغ ما می آمدند و موضع ما را می پرسیدند. ویژگی خاص ما این بود که همواره از طرف تمام گروههای دیگر در معرض حمله بودیم و کمتر کسی با توده ایها، یا فدائیان، یا مذهبی ها درگیر بحث می شد مگر ما. علت این بود که چپ ترین مواضع همواره متعلق به ما بود. توده ایها مواضع کاملاً منسجمی داشتند و دفتر حزب توده در خیابان ۱۶ آذر به معنای تماس نزدیک و دائمی دانشجویان دمکرات با رهبری حزب بود. فدائیان اکثراً از نظر تئوریک ضعیفتر بودند و به ندرت وارد بحث می شدند. مذهبی ها هم که کاملاً از طریق روزنامه ها و رادیو تلویزیون تغذیه میشدند.

در دانشجویان مبارز رسم بر این بود که در جلسات عمومی هر کمیته و یا بخشی، ابتدا کارها و وظایفی که باید انجام شود، پیشنهاد می شد و بعد از بحث کوتاهی تغییر می یافتند یا حذف می شدند و آنگاه کسانی که مایل بودند آن وظیفه خاص را انجام دهند، ثبت نام می کردند. اینکه مسئول آن وظیفه کیست و چگونه سازماندهی و اجرا میشود صرفاً توسط خود آن بچه های ثبت نام کننده تعیین میشد. به این ترتیب ما تشکیلات هرمی و بوروکراتیک نداشتیم و در هیچ جمعیتی، مسئولی از جانب فرد و یا ارگانی خارج از افراد همان جمع موقت و یا دائم انتخاب و یا انتصاب نمیشد. در مورد جلسات آموزشی، ترکیب و محتوای آن نیز وضع به همین منوال بود. فقط اگر سطح همه بچه های شرکت کننده در جمعیتی یکسان بود، خواهش میشد از بچه هایی که در آن موضوع واردترند، در آن جمع شرکت کند تا از درجا زدن بیهوده جمع جلوگیری شود. ضمن اینکه باید در نظر داشت که این بچه ها از با تجربه ترین، مبارزترین و آگاه ترین بخش جنبش دانشجویی سالهای ۵۰ بودند و تعداد نه چندان کمی از آنها در همان دوران جزء کادرهای برجسته سازمانهای سیاسی خط ۳ شدند.

سازمانها و گروههای خط ۳ اصولاً در آن زمان به مسائل سیاسی روز اهمیتی نمیدادند و کار بین کارگران اولویت اصلی همه محسوب میشد. باید در نظر گرفت که پیکار اولین شماره اش در اردیبهشت ۵۸ منتشر شد

در این تظاهرات خودانگیخته بود بی همتا و استثنایی بود. سرعت عکس العمل آن نیز جالب بود. تلویزیون شب این حکم خمینی را اعلام کرد. فردای آن روز، صبح، در نشریه پیغام امروز اطلاعیه دعوت به راهپیمایی چند گروه زنان چاپ می شود و تهران از همان ساعات اولیه صبح تحت الشعاع تظاهرات گسترده زنان قرار میگیرد. تظاهرات زنان از جمله اعتراضاتی در جامعه بود که هیچ ربطی به ما نداشت ولی تا مدتها نیروهای مذهبی از آن برای کوبیدن ما بعنوان حامیان زنان بورژوا - اصطلاحی که سقوط دولت آینده را تداعی می کرد - استفاده میکردند و ما را عامل پشت پرده آن معرفی می کردند.

گروه ها و سازمانهای خط ۳ که در کنفرانس وحدت گرد هم آمده بودند و در واقع ما دانشجویان هوادار آنها محسوب می شدیم بر سر مسائل اساسی و پایه ای با یکدیگر اختلاف داشتند و از آن مهمتر اینکه حتی موضع دقیق و تئوریک درستی روی مسائل اساسی جنبش نداشتند. این امر را حتی هیچ جریانی سعی نمی کرد مخفی کند. بنابراین طبیعی بود که این مسائل درون دانشجویان مبارز مورد بحث و مطالعه قرار گیرد. یکی از مهمترین مسائل شاید نه برای سازمانها بلکه بیشتر در درون دانشجویان مبارز مساله شوروی و ماهیت آن بود. بطور مثال برای خود من از همان هنگام نقد مشی چریکی، این مساله مطرح بود و تا ماهها پس از انقلاب هنوز روی امپریالیستی دانستن شوروی مطمئن نبودم و برایم بحث اش باز بود. در اوایل حتی عمده شدن این مساله بیشتر برایم جنبه مزاحم داشت در حالیکه مطالعه و تعیین موضع روی مسائل دیگر را عمده تر میدانستم. مشکل اصلی بر سر مساله سوسیال امپریالیسم قبل از اینکه کمبود منابع تئوریک باشد، نبود فاکتورهای موثق از درون شوروی بود. در آن دوران جنگ سرد طبعاً آنچه از جانب منابع غربی در مورد شوروی گفته میشد ابداً برای ما موثق نبود. نقطه حرکت ما کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و تزه‌های خروشچف بود یعنی موضع قدیم چین درباره شوروی. این واقعیتی بود که در آن زمان آمریکا طرفدار تمام رژیمهای دیکتاتوری بود و شوروی حمایت کننده تمام جنبش های آزادیبخش و دولت‌هایی که ما آنها را مترقی می پنداشتیم که از وضعیت درونی آنها همانقدر بیخبر بودیم که از شوروی و بلوک شرق. تقریباً در تمام بحث های ما درون خودمان و یا با طرفداران توده ایها و یا فدائیان مساله به اینجا می کشید که ما از درون شوروی هیچ اطلاعی نداریم و صرفاً از سیاست خارجی شوروی میتوان درباره سوسیالیستی بودن و سرمایه داری بودن شوروی قضاوت کرد چرا که سیاست داخلی از سیاست خارجی یک کشور جدا نیست. در این مورد هم ما فقط در رابطه شوروی با ایران فاکت مشخص داشتیم و آن فروش اسلحه به شاه و حمایتش از حزب توده بود. ما دیگر هیچ فاکت موثق دیگری برای قضاوت نداشتیم. این فاکت‌ها را میشد بعنوان انحراف و اشتباهی از جانب شوروی تفسیر کرد یعنی همان موضع فدائیان و بعدها راه کارگر. سرمایه داری دانستن شوروی در دانشجویان مبارز ابداً شرط عضویت نبود و بسیاری روی آن تردید داشتند. حتی در خود پیکار نیز تا کنگره دوم این جزء شرط عضویت در پیکار نبود هر چند که موضع رسمی سازمان بود. چندتا از بچه های فعال در دانشجویان مبارز بودند که امپریالیستی بودن شوروی را اصلاً قبول نداشتند و آشکارا خود را طرفدار خط ۴ که هنوز وجود نداشت ولی گویا در حال پیدایش بود میدانستند که با تشکیل راه کارگر اینها به راه کارگر پیوستند. اینها صادقانه و آشکارا می گفتند که بطور موقت در دانشجویان مبارز و در کنار خط ۳ فعالیت می کنند. متقابلاً این مقصد آنها برای بچه های دیگر صمیمانه پذیرفته میشد و کلا کسی اشکالی در آن نمیدید.

درباره خود حزب توده و ماهیت آن نیز نظرات مختلف بود عده ای آنرا عمل سوسیال امپریالیسم روس می دانستند، پیکار آنرا عامل بورژوازی لیبرال در جنبش کارگری ارزیابی می کرد و دیگران آن را جریانی اپورتونیستی و خرده بورژایی می دانستند. اما مساله شوروی و ماهیت آن بسیار پیچیده تر و ریشه ای تر از آن بود که با امپریالیستی دانستن آن همه چیز حل شده باشد. سوال پیش می آمد که از چه زمانی از شوروی سوسیالیستی به امپریالیستی تبدیل شده و آیا اصولاً هیچگاه سوسیالیستی بوده است یا نه. چه در آن دوران و چه بعدها درون پیکار بچه ها مواضع کاملاً مختلفی داشتند از کسانی که انحراف را از استالین بعد میدانستند تا

کسانی که استالین را قبول داشتند و از خروشچف بیعت به انحراف شوروی از سوسیالیسم اعتقاد داشتند. تعداد نه چندان کمی همچون بتلهایم، حتی ریشه های آن را در زمان خود لنین نیز می دیدند. و مهمتر از این مبدا انحراف اینکه اصولاً درک خود ما از سوسیالیسم چیست و معیارهای سنجش یک جامعه سوسیالیستی کدامند. این مشکل اساسی ما بود. تناقضات ما هنگامی بیشتر می شد که می خواستیم بگوییم بالاخره کدام کشور را در جهان سوسیالیستی می دانیم. که در بحثهای خیابانی توده ایها سعی می کردند روی این مساله مچ ما را بگیرند. مدتی تعدادی از بچه ها مثال آلبانی و کره شمالی را میزدند چون هیچکس هیچ چیزی درباره این کشورها نمی دانست، مساله ظاهراً ماستمالی میشد اما بعدها که این رژیمها از جمهوری اسلامی دفاع می کردند، این کلک بعضی از بچه ها کارآیی نداشت. بهرحال این مساله با تمام پیچیدگی هایش در تمام آن سالها با ما همراه بود. پس از فروپاشی شوروی این دیگر صرفاً معضل ما نبود بلکه مشکل تمام جریانات چپ و مارکسیست شد.

مساله مهم بعدی که محور مطالعات و بحث های ما را در آن اوایل تشکیل می داد مساله ساخت اقتصادی ایران، آرایش طبقاتی جامعه و مرحله انقلاب و مساله برنامه بود. در ابتدا ما خیلی روی این مسائل مطالعه و بحث می کردیم. اما بررور دو گرایش را بین بچه ها میشد تشخیص داد: دسته اول کسانی که هر چه بیشتر مشکل اساسی جنبش را در این مقولات اقتصادی و برنامه ای میدیدند و دسته دوم کسانی که اولویت خیلی کم رنگی برای این مسائل قائل بودند که من خودم جزء دسته دوم بودم. نمونه بارز جریان اول اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) بود و همچنین گرایشی قوی در رزمندگان را میشد حس کرد. در پیکار نیز بچه هایی بودند که چنین تمایلاتی داشتند. نمی خواهم ادعا کنم که ما در آن هنگام مرزبندی مشخصی با این نوع تفکر که آنرا شاید بتوان "کمونیسم برنامه گرا" نامید، داشتیم اما نوعی مشکل و انحراف اصلی را در مسائل ایدئولوژیک می دیدیم تا مسائل برنامه ای. طبعاً در آن دوره بسیار دور بودیم که چنین گرایشی را از زاویه تاثیر پوزیتیویسم و علم گرایی در مارکسیسم درجهت توجیه سلطه روشنفکران و تکنوکراتها در جامعه ارزیابی کنیم اما نوعی صوری بودن برنامه در عملکرد جریانات و احزاب را حس می کردیم. بخصوص که حزب توده همواره به داشتن برنامه کامل خود می بالید و از مخالفین می خواست که اگر انتقادی به حزب توده دارند بگویند که به کدام بند برنامه ایراد و انتقاد دارند و برای ما واضح بود که مساله به ماهیت واقعی جریانات برمی گردد و نه این یا آن بند برنامه .

پیدا کردن هویت مستقل خود در مبارزات سیاسی نیز پروسه ای بود که می بایست طی می کردیم که با بی تجربگی ها و ندانم کاریها و اشتباهات متعددی همراه بود. همانگونه که گفته شد، دانشجویان مبارز ظاهراً گروه دانشجویی هوادار سازمانهای خط ۳ بود اما عملاً در کلیه مسائل سیاسی روز ما مجبور بودیم که بدون تأخیر، موضعی صریح اتخاذ کنیم، در حالیکه خود سازمانهای اصلی یا اصولاً ضرورتی برای موضع گرفتن نمی دیدند و یا خیلی دیرتر و صرفاً درباره بعضی از موارد موضع رسمی و علنی داشتند و یا می گرفتند. ما بعد از انقلاب برای اولین بار با پدیده ای بنام سیاست آشنا شدیم. تا قبل از آن در زمان شاه چیزی بنام سیاست در جامعه ایران وجود نداشت. در ایدئولوژی و تبلیغات دولتی فقط شاه بود و ملت و دیگر هیچ. در اپوزیسیون نیز سیاست و جامعه به همین گونه دیده میشد، ما در این فرهنگ بزرگ شده بودیم. فعالیت‌های سیاسی اولیه نه فقط دانشجویان مبارز بلکه کل خط ۳ این ناشی گریهای اولیه را داشت. و بررور به جایگاه یک سیاست چپ رادیکال و انقلابی نزدیک میشدیم. بعدها پیکار نوعی این جایگاه را پیدا کرد و این یک پروسه طولانی آموزش و تجربه و رادیکالیزه شدن بود. سیاست به معنای رایج و مبتذل آن یعنی، ائتلاف و نزدیکی و همکاری احزاب سیاسی با یکدیگر، نزدیکی های تاکتیکی و مواضع تاکتیکی متناقض با اهداف اعلام شده، در مواردی سکوت، به یکدیگر نان قرض دادن، زیر زیرکی اهداف و مقاصد را پیش بردن، وعده دادن و حریف را به هر قیمتی و با هر وسیله ای خراب کردن، نان به نرخ روز خوردن و شعارهای عوامفریبانه و صرفاً با ظاهر رادیکال پیش کشیدن و یا مواضع را بنا بر نوع مخاطب (هوادار، دوستان، دشمنان، نزد عوام یا خواص) به اشکالی گوناگون تئوریزه و توجیه کردن و یا زیگزآگاه و

نسبت به آنچه در هفته های پیش از قیام یا بعد از آن، چرخید. حتی ترکیب دانشجویان مبارز بسیار عوض شد و این انعکاس تغییرات و تحولات سریع پس از قیام بود. بهرحال این فشار روند وقایع پس از انقلاب بود که ما را وادار میکرد دقیقاً برخلاف مسیری گام برداریم که در نقد مشی چریکی و مشی حزب توده به آن بطور خام و غریزی رسیده بودیم. این خاص پیکار نبود بلکه رزمندگان، آرمان و سهند، نبرد و دیگر گروههای دیگر دیر یا زود در همین راستا پیش رفتند.

ما اوایل انقلاب می توانستیم در بحثها با دیگران بگوییم که مواضع ما هنوز روشن نیست و داریم روی آن کار می کنیم اما تا ابد نمیشد این را در مقابل جریانات دیگر و یا کسانی که تمایل به ما داشتند بیان کرد. بالاخره زمانی باید گفت که ما در فلان موضوع بهمان موضع قطعی را داریم. در غیر اینصورت کسی در مبارزه سیاسی، ما را جدی نمیگرفت.



- سرکوب مرداد ۵۸

این شاید طنز تاریخ بود که در آستانه سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، نیروهای مذهبی دست به تهاجم ناگهانی و گسترده و سازمانیافته علیه تمام مخالفین زدند. همزمان با کشتار در کردستان، باندهای چماق بدست حزب الهی و لمپن های مسلح کمیته های امام به تمام نشریات مخالف یورش گسترده بردند. دفاتر سازمانها و گروهها مورد تهاجم قرار گرفت و جو سرکوب و وحشت بر جامعه حکمفرما شد. این سرکوب را شاید بتوان فاز اول چیزی نامید که در خرداد ۶۰ کامل شد. هر چند رژیم نتوانست این جو سرکوب را در دراز مدت حفظ کند و به یک سرکوب تمام عیار و نهائی تبدیل کند و ناگزیر عقب نشینی کرد، عملاً شاهد این بودم که تا چه حد جامعه ما در مقابل کودتا ضربه پذیر است. تمام انتقاداتی که نسل ما به نسل گذشته و بخصوص به جبهه ملی و حزب توده داشتیم که در مقابل کودتا مقاومت نکردند، اکنون به خود ما بر میگشت. آسیب پذیری جامعه ما در مقابل کودتا تراژدی تمام جنبشها و انقلابات از مشروطه به بعد است. در سال ۶۰ لاقلاً از جانب مجاهدین قوی ترین، سازماندهی شده ترین مقاومتی که می توان تصور کرد انجام گرفت؛ با وجود این، در حالیکه نیروهای جمهوری اسلامی از نظر مقبولیت در جامعه در پائین ترین سطح ممکن قرار داشتند، کودتای ۶۰ توانست سلطه خود را بر جامعه تحمیل و تثبیت کند. در دموکراسی های قدیمی تر و پایدار تر جهان در آمریکا، کانادا و سوئیس انواع اقدامات پیشگیرانه و حق مسلح شدن برای مقاومت در برابر دولت خود حتی در قانون اساسی شان در نظر گرفته شده و حساسیت عمومی هنوز وجود دارد و یا انواع سیستم های مناسب، میلشایی وجود دارد. شاید برای جامعه ایران با توجه به تجربیات غم انگیز یک قرن اخیر که سرنوشت جامعه همواره با کودتا تعیین شده است، واجب تر از هر قانون اساسی، پارلمانی ایجاد مکانیسمهای کاملاً مطمئن تسلیح عمومی در برابر کودتا باشد. و یا در نظام وظیفه شاید بهتر باشد که بجای آموزش در ارتش بر ضد دشمن خارجی، به آموزش عمومی علیه کودتا تبدیل شود.

تا سرکوب مرداد ۵۸ رونامه آیندگان و بخصوص پیغام امروز به سردبیری رضا مرزبان مواضع چپ را انتشار میدادند علاوه بر این انواع نشریات و هفته نامه ها از گرایش های گوناگون چپ، لیبرال، دمکراتیک و یا نزدیک به بختیار انتشار می یافتند. بهرحال تمام این نشریات اشغال و تعطیل شدند. از آن پس تا خرداد ۶۰ نشریات غیردولتی بصورت غیرقانونی و اکثراً توسط میز کتاب نیروهای سیاسی فروخته میشدند.

رژیم نتوانست این جو سرکوب را به مدت طولانی حفظ کند، ارگانهای سرکوب از انسجام کافی برخوردار نبودند و پایه های توده ای رژیم بشدت کاهش پیدا کرد. و عملاً فعالیت نیروهای مختلف دوباره بیش از پیش رونق گرفت.

اشتباهات گذشته را ماستمالی کردن و به روی خود نیاوردن، بنا به شرایط اهداف و سیاست خود را ملایم و یا تند جلوه دادن، دوپهلوی موضع گرفتن، موضعگیرهای مصلحتی کردن، برای عقب نیفتادن از قافله مواضع عجیب غریب اتخاذ کردن که اکثراً از حول حلیم در دیگ افتادن بود و غیره و در یک کلام بی پرنسیپی در سیاست. این نوع سیاست که توسط تمام جناحهای جمهوری اسلامی، حزب توده، انواع لیبرالها و مجاهدین و فدائیان و بسیاری از جریانات چپ حتی خط ۳ با شدت و ضعف متفاوت به پیش برده می شد. (مثالی از خط ۳: اتحادیه کمونیستها در سال ۵۸ با پیکار در کنفرانس وحدت پروسه وحدت سازمانی را بررسی میکند، در سال ۵۹ دوش به دوش جمهوری اسلامی در جنگ شرکت می کند و پیکار را ضد انقلابی ارزیابی میکند و به نوعی خواهان اعدام بچه های پیکار میشود، در سال ۶۰ در همنوایی با مجاهدین در آمل علیه رژیم مبارزه چریکی میکند. نمونه های برجسته از چرخش های تاکتیکی را در جناحهای جمهوری اسلامی و در راس آنها خمینی، در حزب توده و بعدها اکثریت و مجاهدین بودند).

خود تشکیلات دانشجویان مبارز از یک نظر بدعت و تجربه نوینی در جنبش کمونیستی ایران بود، جنبه ای که بنظر من یکی از ارزش ترین تجربه های آن دوران بود که متأسفانه نقد و بررسی درستی از آن صورت نگرفت. ما در نقد مشی چریکی به ضرورت کار سیاسی- تشکیلاتی در درون طبقه کارگر رسیده بودیم اما این که از کار سیاسی- تشکیلاتی چه فهمیده میشود نه در عرصه سیاسی تصور و الگوی درستی داشتیم و نه در عرصه تشکیلاتی و سازماندهی غیرچریکی. اینکه سازمان باید در خدمت مبارزه توده ها باشد و نه اینکه توده هوادار و هوراکش سازمان باشد، بخشی از این نقد بود و برای ما بخصوص نمونه فدائی ها نمونه این نوع نگرش چریکی بود که به شوخی شعار "تنها راه رهایی پیوند با فدائی" را بیان این دیدگاه می دانستیم. از اینرو هر نوع فعالیتی را که هدفش بیشتر برجسته کردن گروهی باشد تا خدمت به جنبش، با دیدی منفی می نگریم. البته این نوع نگرش نه فقط در دانشجویان مبارز بلکه در خود سازمانها و گروههای خط ۳ و کنفرانس وحدت نیز وجود داشت. ما بدنبال رابطه درستی بین تشکیلات و جنبش بودیم. مثلاً خود پیکار تعداد زیادی نشریات و اعلامیه می داد که نام سازمان در زیر آن نبود. چرا که اعتقاد بر این بود که مهم طرح مسائل است تا تبلیغ تنگ نظرانه گروهی و برخورد کاسب کارانه به جنبش. اصولاً اینکه هواداران تمام گروهها بدون هیچ چشمداشتی و یا با دید گروهگرایانه صمیمانه در یک تشکل کار میکنند خود بازتاب همین دید به تشکیلات و نقد از طرز کار احزاب و گروههای دیگر بود. البته اینکه این تصور وجود داشت که این گروهها دیر یا زود با یکدیگر وحدت خواهند کرد، یک جنبه قضیه است. در کل خط ۳ واقعا سعی می شد با فیتیشیسم تشکیلاتی و همه چیز را در خدمت باد کردن و بزرگ کردن یک سازمان خاص قرار دادن، مرزبندی شود و خود جنبش اهمیت درجه اول داشته باشد. اینکه طی مدت کمتر از یکسال دانشجویان مبارز و خط ۳ عملاً مجبور شد گامی ۱۸۰ درجه مخالف این دیدگاه اولیه بردارد، و دقیقاً در همان جهت کلیه تشکلهای دیگر جامعه اعم از فدائیان و مجاهدین و ... تغییر موضع دادند، امری است که دلایل و الزامات خود را داشت و بنوعی شرایط جامعه تحمیل کرد و مشکلات و عواقب آن راه زمانی شناخته شد که بازگشت بعقب و تصحیح آن دیگر غیرممکن بود. از حدود شهریور ۵۸ بحثهای درونی پیکار در مورد ضرورت ایجاد تشکیلات دانشجویی دانش آموزی پیکار آغاز شد و یا لاقلاً من از این تاریخ در جریان آن بودم. در آبان ماه دیگر ما تشکیلات خود را رسماً اعلام کردیم. ضرورت این جدایی و ایجاد تشکیلات مستقل، خود به شکست عملی کنفرانس وحدت مربوط می شد. ما در انتشار و ترویج دیدگاههایی که برای جنبش لازم، مفید و مهم ارزیابی میکردیم، با کمال میل کار میکردیم و اتفاقاً ما این را وظیفه خود میدانستیم که در ترویج دیدگاههای جدید و یا کمک به مبارزاتی که از امکانات تدارکاتی بسیار نازلی برخوردارند، در حد توان یاری برسانیم و این را با کمال میل انجام میدادیم و اصلاً این را به معنی سوء استفاده از امکانات و نیرویمان قلمداد نمی کردیم. اما مساله اینجا بود که در طی ماههای اول پس از قیام، اولویت ها و گرایش های سیاسی و قطب بندیهای جامعه کاملاً تغییر کرد و در جهت کاملاً متفاوتی

اشغال سفارت آمریکا

به مناسبت سالگرد ۱۳ آبان و حالت نیمه تعطیل بودن، چند نفری بیشتر در دفتر دانشجویان مبارز نبودیم که خیر اشغال سفارت از طرف گروهی از دانشجویان مذهبی را یکی از بچه‌ها آورد و جوئی که راه افتاده و اینکه گروه‌های مختلف مردم به حمایت از این حرکت دانشجویان بصورت گروهی به سمت سفارت آمریکا درخیاپانها در حرکت اند. پس از قیام بخاطر وقوع حوادث مهم که احتیاج به موضعگیری سریع دارند، تصمیم گرفته شده بود که در چنین مواقعی همان کسانی که در همان لحظه در دفتر حضور دارند مجازند که خود تصمیم گرفته و اعلام موضع بکنند. در مجموع پنج شش نفر بیشتر نبودیم. تعجب اولیه همه ما این بود که دانشجویان طرفدار خمینی را بخوبی میشناختیم و مواضع رژیم قبل و بعد از انقلاب در خصوص آمریکا برایمان روشن بود. عملا تمام مدت، ما در تظاهراتها با آنها درگیری داشتیم زیرا شدیداً با شعارهای ضد امپریالیستی مخالف بودند. و شعار آنها که می گفتند: "چین، شوروی، آمریکا دشمنان خلق ما" بیشتر جنبه ضد کمونیستی داشت تا ضد امپریالیستی. با وجود تمام خواسته‌ها و گرایش‌ها ضد امپریالیستی و ضد امریکایی که در جامعه وجود داشت، آنها تمام مدت تا آن لحظه سعی در جلوگیری از خواسته‌ها و حرکت‌های ضد امریکایی می کردند. از جانب دیگر شبه کودتای کاملاً سازماندهی شده و گسترده آنها در مرداد عملاً شکست خورده و حمایت توده‌ای از آنها بشدت لطمه خورده بود و حالت کاملاً ایزوله‌ای پیدا کرده بودند و مذبوحانه سعی در تغییر چهره داشتند. اکنون اینان یک شبه خوابنا شده اند و با توجه به سابقه، عملکردها و ماهیت این جریان، ژست ضد امپریالیستی گرفتن اینان بیشتر به خیمه شب بازی می ماند تا یک حرکت ضد امپریالیستی. بیانیه‌ای نوشتیم که تقریباً همین لغت‌ها را بکار برده بود و همین مضمون را داشت. همچنین تصمیم گرفتیم که میتینگی در دانشگاه تدارک ببینیم که به افشگری آنها بپردازد. از آنجا که بطور اتفاقی همه ما که در آن جلسه بودیم از هواداران پیکار بودیم، قرار شد که فردا صبح اول وقت، از بچه‌های دیگر دانشجویان مبارز نظرخواهی کنیم و ببینیم که آیا می توان از امضاء مشترک دانشجویان هوادار پیکار و مبارز استفاده کرد یا نه.

صبح روز بعد تازه گستردگی و عمق جریانی که راه افتاده بود ما را غافلگیر کرده بود. ما اعلامیه‌ها و پلاکارتهایی که روز قبل نوشته بودیم با امضاء مشترک پخش کردیم اما از میتینگ صرفنظر کردیم. جو جامعه کاملاً تغییر کرده بود. برای من شخصا این روز شروع بدترین دوره فعالیت سیاسی آن دوران من تا سال ۶۰ بود که ماهها طول کشید. حتی در مقایسه با موضعگیری ما در قبال جنگ ایران و عراق، انزوای سیاسی که ما بخاطر موضعگیری چپ در رابطه با اشغال سفارت با آن روبرو شدیم، شدیدتر و طولانی‌تر بود. با شروع جنگ، ما اولین و تقریباً تنها جریانی بودیم که جنگ را ارتجاعی و در خدمت تحکیم سلطه دو رژیم ارتجاعی ارزیابی کردیم در حالیکه تقریباً بدون استثنا تمام جریانات دیگر اعم از چپ و راست و لیبرال و مذهبی در شرکت در جنگ و دفاع از میهن و همکاری با رژیم در مبارزه با عراق سرو کله میشکستند. حتی جریانات خط ۳ مانند رزمندگان و اتحادیه کمونیستها به حملات شدید علیه ما پرداختند. اما پس از دو سه هفته ما می توانستیم بدون مواجه شدن با عکس‌العمل هیستریک مردم و دیگر جریانات سیاسی به تبلیغ و بحث و فعالیت خودمان ادامه دهیم، و حتی خیلی‌ها با علاقه میخواستند بدانند که استدلال‌ها ما چیست. اما با شروع اشغال سفارت دوره‌ای شروع شد که نه تنها برای ما بسیار دشوار بود بلکه از چند نظر نقطه عطف بسیار مهمی در تاریخ معاصر ایران و جمهوری اسلامی بود. حتی میتوان ادعا کرد که جمهوری اسلامی به شکل فعلی اش از این تاریخ شکل گرفت. میتوان در این چند نکته زیر اهمیت تاریخی این واقعه مهم را نشان داد.

۱- گسست قطعی از لیبرال‌ها اعم از لیبرال‌های لائیک و یا ملی مذهبی
۲- انحصار کامل قدرت دولتی و همزمان انحصار رهبری پوزیسیون ضد دولتی توسط جناح‌های مختلف خودی.

۳- تشکیل سپاه پاسداران

باید اعتراف کنم که بلافاصله پس از اشغال سفارت تا ماهها واقعا حالت درمانده و فلج پیدا کرده بودیم. از یکطرف واقعا مطمئن بودیم که تمام این

حرکت صرفاً جهت حفظ نظام جمهوری اسلامی و در جهت وجهه‌ها دروغین ضد امپریالیستی دادن به رژیم است و رژیم می کوشد از مطالبات و خواسته‌های واقعی ضد امپریالیستی مردم برای خود دکان باز کرده، بر ماهیت واقعی و تضادهای جامعه سرپوش بگذارد، از طرف دیگر هیچ فاکت مشخصی از میان وقایع روزمره نداشتیم که بتوانیم این امر را با استناد به وقایع و یا اظهارات خاصی ثابت کنیم. مشکل ما صرفاً مردم عادی نبودند بلکه گروه‌های سیاسی گوناگون بودند. ما حتی می بایست در مقابل فدائیان از موضع خود دفاع کنیم. مجاهدین کاملاً به طرفداری از دانشجویان خط امام درغلتیدند و برای حزب توده هم اوج موفقیت و کامیابی محسوب میشد.

در آن دوره ما بیشتر تلاش می کردیم تا نیروهای نزدیک به خودمان را از دست ندهیم تا اینکه بکوشیم نیروی جدیدی جذب کنیم.

بنظرم مهمترین جنبه اشغال سفارت و تاثیر بعدی آن تا امروز در جامعه ایران این جنبه از جمهوری اسلامی است. ما تا آن زمان این جریان را با یکسری دگم‌های ثابت می شناختیم مثل آنچه امثال مطهری و بهشتی در نشریاتی مانند مکتب اسلام یا کتابهای شان از حکومت اسلامی ارائه میدادند. اما اکنون، اولاً با دو جناح و گرایش کاملاً مشخص مواجه میشویم - نه با یک طیف گسترده که از اعضای انجمن ضد بهایی (حجتیه) تا کسانی را که حتی به شریعتی نزدیک بودند در بر می گرفت - و ثانیاً هیچ دگم خاصی در هیچیک از این دو جناح که با حفظ قدرت در تضاد باشد مشاهده نمیکنیم حتی اگر آشکارا ضد دگمها اصول اصلی اسلام باشد.

اما جریان دوران‌دیش تر رژیم، همواره قابلیت انعطاف و نرمش تاکتیکی بیشتر از جناح دیگر نشان داده است. آنچه از آن پس این جناح را در شیوه کار و سیاست‌های متمایز می کند این است که هرگاه که سیاست جدیدی اتخاذ می کند آنرا با پیگیری و قاطعیت کم نظیر و بدون تردید تا به آخر پیش میبرد و تمام نتایج تبعی این سیاست جدید را تا به آخر اجرا میکند بگونه‌ای که گویی با آدم‌های کاملاً جدیدی روبرو هستیم و مشخص کردن آن با گذشته‌شان تقریباً همواره غیرممکن میشود. همین جناح است که همواره خطرات اصلی که رژیم راتهدید می کند زودتر تشخیص داده و برای آن از خیلی قبل تدارک سیاست جدید دیده است و جناح دیگر را کما بیش به دنبال خود کشیده است. نمونه اشغال سفارت آمریکا، مورد اول بود که تشخیص دادند دیگر جلو افتادن در طرح شعارمرگ بر شاه دوره اش تمام شده و باید در حوزه دیگری رهبری شعارهای مردم را بهعهده گرفت. همین جناح بود که زودتر تشخیص داد که سرکوب کامل تمام نیروهای مخالف لازمه بقای رژیم است در غیر اینصورت ادامه روند جامعه و پلاریزه شدن بیشتر جامعه معنایی جز مرگ نزدیک آنها ندارد. تمام سرکوبها و اعدامهای دهه ۶۰ بدون ابتکار و قاطعیت این جناح مقدور نبود. جالب این است که چه در دوران اشغال سفارت و چه در دوران قتل عام پس از کودتا ۶۰، چه در دوران اصلاح طلبان و جامعه مدنی و چه در دوران جنبش سبز همواره با همان نام‌های آشنای همیشگی بعنوان سردمداران آن مواجه میشویم.

مساله اشغال سفارت جنبه مهم دیگری را در ساختار جمهوری اسلامی نشان میداد و آن توانایی و مهارت جذب بخشی از نیروهای لائیک برای منزوی کردن بخش دیگر و حتی تبدیل کردن اینها به بلندگوهای مستقل و بنوعی ماورا طبقاتی و ماورا جناحی نشان دادن خود. آنها هرچا که لازم باشد از گفتمانهای چپ علیه لیبرالها استفاده میکنند و در جای دیگر از انواع تئوریهای لیبرالی و پوپری علیه چپ.

جریان اشغال سفارت تا ماهها موضوع اصلی کل جامعه بود و بعدها بر سر هر موضوعی که برای رژیم مهم بود، دوباره مساله سفارت عود میکرد و تظاهرات به نفع دانشجویان براه می افتاد. نمایشی بودن و استفاده ابزاری رژیم از اشغال سفارت آنقدر برای همگان آشکار بود که باعث از بین رفتن کارایی اولیه اش شد.

دانشجویان مبارز عملاً با جدا شدن هواداران پیکار و بعداً رزمندگان از آن، در اواخر سال ۵۸، دیگر به موجودیت خود پایان داد.

*

شده بود. آزمون سیاست‌های تیتو ناخوش‌آیند و استالینیسیم و مائوئیسم در بین چپ‌ها ارزش بود. حزب کمونیست شوروی که با مانوری سرکوبگرانه، بهار پراگ را آفریده بود، نه تنها موج اعتراضی در دانشجویان چپ ایجاد نمی‌کرد، بلکه چشم‌های جوانان را با آن قدرت‌نمایی مسحور کرده بود. جوانانی که میخواستند «زور» را به «زیر» آورند، مقاومت برخی کشورهای اروپای شرقی در برابر سیاست مرکزی «اردوگاهی» را به سخره می‌گرفتند. بی‌حرمت کردن، سرکوب و کشتار معترضین یا مخالفین در «انقلاب فرهنگی» چین و یا در دادگاه‌های خشن استالین، ما دانشجویان چپ را به اعتراض وا نمی‌داشت. اگر بخشی از چپ مخالف مائوئیسم بود، در مقابل بر شیوه‌های استالینستی صحنه می‌گذاشت. هنوز «چپ سنتی» جمهوری اسلامی را تجربه نکرده بود که شکل بدوی‌تری از تجربه‌های «اردوگاه سوسیالیستی» را ببیند و در آینده‌ای محذب در خود بنگرد و به کج‌فکری‌هایش بیندیشد.

زمانی که وارد دانشکده شدم. چهار سال از ماجرای «سیاهکل» می‌گذشت، برخی از دانشجویان در ارتباط با چریک‌ها دستگیر شده بودند. جو خفقان و سرکوب حاکم بود. از گوشه و کنار نام «سازمان صنفی» دانشکده را می‌شنیدم ولی این سازمان دیگر وجودی علنی نداشت. گفته میشد برخی از دانشجویان که عموماً اعتصاب‌ها را به راه می‌انداختند، از فعالین صنفی هستند. می‌گفتند که در گذشته این سازمان انتخاباتی وسیع در درون دانشجویان بره می‌انداخته و دانشجویان نماینده از جانب توده دانشجویان، فعالین سازمان صنفی را تشکیل می‌دادند. از آزمون که وارد دانشکده شدم، به یاد ندارم که این سازمان انتخاباتی به راه انداخته باشد و نمایندگان برای عضویت در آن انتخاب شده باشند، جو سرکوب شدید بود و گارد در درون دانشکده مستقر شده بود. با وجود انحلال سازمان صنفی آثار آن به شکل برجسته‌ای در حرکت‌های دانشجویی دیده می‌شد. کتابخانه صنفی دانشکده که یکی از آنها بود در آزمون بالای سالن ناهارخوری وجود داشت و محل تجمع دانشجویان چپ بود. در این کتابخانه کتابهای «ممنوعه» هم در دسترس دانشجویان قرار می‌گرفتند. کتابهای «ممنوعه» کتابهایی نبودند که مثلاً مبارزه مسلحانه را تبلیغ کنند، چنین جزواتی را معمولاً فعالین صنفی در کتابخانه نمی‌گذاشتند و اصرار بر این بود که حتی از پخش اعلامیه هم در کتابخانه صنفی خودداری شود که بهانه‌ای برای بستن کتابخانه به رژیم ندهد. اعلامیه‌ها عموماً در مکان‌هایی گذاشته می‌شد، که محل تجمع دانشجویان بود. مثلاً زیر یک سینی در سالن غذاخوری و یا در کریدور کلاسهای درس.

در رژیم پهلوی، هر دیدگاه غیر رژیمی، از کتاب «غرب زدگی» جلال آل احمد گرفته تا حتی نمایشنامه‌های برشت جزو کتابهای «ممنوعه» بودند. این کتابها را دانشجویان گرداننده کتابخانه پیش از اعتصاب‌های بزرگ مانند شانزده آذر (روز دانشجو) و یا تعطیلات بین ترم‌ها، برای جلوگیری از دستبرد ساواک، به بیرون از دانشکده می‌بردند و بعد از آرام گرفتن دانشکده و کنار رفتن گارد دوباره در دسترس دانشجویان قرار می‌دادند. دانشجویان دختر فعال در کتابخانه در بردن و آوردن این کتابها نقش اساسی بازی می‌کردند، گارد به دخترها بندرت مشکوک می‌شد و آنها را چندان جدی نمی‌گرفت. حتی بسیاری از اعلامیه‌های یک گروه چپ را نیز یکی از دخترانی که با کنفدراسیون دانشجویان در خارج از کشور در ارتباط بود، به دانشکده می‌آورد و بعداً پسرها در پخش آن کمک می‌کردند. ولی نه تنها رژیم بلکه بسیاری از فعالین پسرهم فعالیت دختران دانشجو را جدی نمی‌گرفتند. یک بار رئیس گارد به یکی از پسرها گفته بود «آنقدر دختر اینجا بریزیم تا اعتصاب یادتان برود» او هم این را به دانشجویان دیگر منتقل کرده بود. بی‌آنکه کسی توهین نهفته به دخترها را در این ادعا احساس کند.

رژیم پهلوی با سرکوب فعالیت علنی، خود در راندن دانشجویان به سوی فعالیت مخفی نقش بازی می‌کرد. ساواک به فعالیت صنفی دانشجویی به عنوان تخته‌پرش فعالیت سیاسی نگاه می‌کرد. بسیاری از فعالین دانشجویی هم در آن شرایط چنین نگرشی به فعالیت صنفی داشتند ولی بنیانگذاران سازمان صنفی که در سال ۱۳۴۱ تلاش به ایجاد این سازمان آغاز کردند، قصدشان ایجاد یک تشکل قوی دانشجویی برای کمک به



سازمان صنفی پلی تکنیک تهران

نوشته زیر را اساساً با استفاده از تجارب و دانسته‌های چند تن از فعالان سازمان صنفی پلی تکنیک تهران تهیه کرده‌ام. تجربیات من در پلی تکنیک تهران محدود به سالهای ۵۳ تا ۶۱ است، که کمی از آن هم در نوشته آورده شده.

ناهید نصرت

سال ۱۳۵۳ وارد دانشکده پلی تکنیک تهران شدم. پلی تکنیک در سال ۱۳۳۵ به همت مهندس نفیسی و با مجوزی از جانب یونسکو تأسیس شده بود و در زمان ورودم شش رشته فنی و حدود دوهزار دانشجو داشت. در رشته الکترونیک پذیرفته شده بودم. از ۵۵ دانشجوی پذیرفته شده در این رشته فقط سه دختر بودیم. دختران در اکثر رشته‌های فنی بسیار کم بودند و ما همیشه با موج احمویی از دانشجویان پسر روبرو می‌شدیم. تنها رشته‌های شیمی و نساجی دانشجویان دختر بیشتری داشتند و جو دانشکده در آن بخش‌ها باز تر بود. مثلاً در چاپخانه شیمی گاهی صدای خنده و یا شوخی دانشجویان هم شنیده می‌شد. گاهی هم بحث‌هایی در این چاپخانه در می‌گرفت. یکبار هم بحث جالبی بین «مذهبی‌ها» و «غیرمذهبی‌ها» بود. دو طرف پایای بودند. بحث مدتی طول کشید و چون هر دو طرف بدور از هیاهو وبا توسل به استدلال صحبت می‌کردند، تعداد زیادی را بدور خود جلب کرده بودند. انستیتو شیمی به خاطر فضای باز و مقاومت در برابر برخی اعتصابات به «یوگسلاوی دانشکده» معروف

۳- بالا بردن سطح علمی دانشگاه

سازمان صنفی تلاش زیادی در بالا بردن سطح علمی دانشگاه می کرد، در همین رابطه هر از گاهی در مورد توانمندی استادان از دانشجویان نظر خواهی می شد و یا فعالین سازمان صنفی به جستجوی چهره‌های شناخته شده علمی می رفتند تا با جلب استادان با کیفیت به دانشگاه، به بالا بردن سطح علمی دانشجویان کمک کنند. برخی از استادان با ارزش علمی در پلی تکنیک با تلاش سازمان صنفی به این دانشکده جلب شده بودند. سازمان صنفی در بالا بردن کیفیت کارگاه‌ها و آزمایشگاه‌های دانشکده هم تلاش می کرد. دانشجویان فعال در سازمان صنفی در زمان فعالیت علمی‌اش، از محبوب‌ترین و در عین حال عموماً از درسخوان‌ترین دانشجویان دانشکده و مورد اعتماد نه تنها دانشجویان بلکه استادان بودند. در آزمون «درسخوان بودن» ارزش بود و کسی بخاطر «فرار از امتحانات» ترم را به تعطیلی نمی کشاند. اما این قضیه بتدریج با گسترش سرکوب رژیم و رواج تفکر چریکی تغییر کرد. بتدریج «عدم توجه به تحصیل» ارزش شد و در موارد محدودی پیشنهاد اعتصاب و انحلال ترم و توجیه مسئله، کار آسانی نبود. چون بدون انحلال ترم هم رسیدن به هدف ممکن بود. ولی عدم اهمیت به اصل تحصیل باعث می شد که انحلال ترم خیلی راحت‌تر عملی شود. همین مسئله گاهی عدم همکاری عمومی دانشجویان را از یک اعتصاب به همراه داشت.

۴- کمک به ایجاد یک سازمان سراسری دانشجویی

سازمان صنفی با این ایده ایجاد شده بود که در بستر فعالیت‌های دانشجویی و همکاری با دیگر فعالان دانشجویی در دانشگاه‌های دیگر، به ایجاد یک سازمان سراسری دانشجویی کمک کند. سازمانی که بتواند همچون سندیکایی دانشجویی از حقوق عمومی دانشجویان یکپارچه دفاع کند و حمایت توده عظیم دانشجویان را پشت خود داشته باشد. ارتباط با دیگر دانشکده‌ها و تبادل امکانات از جمله قدم‌هایی بود که در این راه برداشته شده بود. مثلاً ساختن پناهگاه در دماوند که با رهبری کمیته کوهنوردی دانشکده فنی صورت گرفت و یا سازماندهی کمک به زلزله‌زدگان ناغان و طیس از جمله همکاری‌های دانشجویان سازمان صنفی با دانشگاه‌های دیگر بود. سازمان صنفی همکاری با دیگر سازمان‌ها و سندیکاها را هم جزو وظایف خود می دانست، از این رو در اعتصاب کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی که در سال ۱۳۴۸ به راه افتاد در حمایت از اعتصاب کنندگان نقش زیادی بازی کرد.

سازمان صنفی در بستر مبارزات دانشجویی شکل گرفته بود و هدف بنیانگذاران آن ایجاد یک تشکیلات علنی برای سازماندهی دانشجویان بود. تشکیلاتی که بتواند همه دانشجویان را در خود سهیم و به خواست‌هایشان رسیدگی کند. هرچند بنیانگذاران سازمان صنفی گرایش سیاسی داشتند ولی هدف‌های اصلی سازمان صنفی غیرسیاسی بود و به همین دلیل در بند اول اساسنامه قید شده بود که این سازمان مطلقاً جنبه سیاسی ندارد. در دوران فعالیت علنی این سازمان در هر موردی که ضرورتی پیش می آمد با رأی‌گیری از نمایندگان صنفی در مورد انجام و یا عدم انجام آن فعالیت بخصوص تصمیم گرفته می شد. بطور مثال در خصوص شرکت دانشجویان در اعتصابات شرکت واحد اتوبوسرانی در سال ۱۳۴۸ یک رأی‌گیری به عمل آمد که آیا این حرکت یک عمل سیاسی یا صنفی است. در این رأی‌گیری با اختلاف یک رأی تصویب شد که مسئله سیاسی نیست و می توان در آن شرکت کرد.

سازمان صنفی دانشجویان پلی تکنیک از ابتدای تأسیس تا اواخر سال ۱۳۴۸ سیر اعتلای خود را طی کرد. در این سالها تمامی فعالیت‌های صنفی موجود در دانشکده با رهبری و در مواردی تحت نظارت این سازمان هدایت می شد.

در طی حمایت دانشجویان از اعتصاب کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی در سال ۱۳۴۸ تظاهرات گسترده‌ای در دانشکده و خارج آن صورت گرفت. بعد از درگیری‌هایی بین دانشجویان و پلیس در چهارراه کالج که منجر به آتش‌زدن یک اتوبوس و واژگون شدن اتوبوس دیگری شد. دانشجویان در خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) به حرکت درآمدند و به همراه دانشجویان دانشگاه تهران به حرکت اعتراضی خود ادامه دادند.

دانشجویان و پیشبرد خواسته‌هایشان بود. تشکیلی سندیکایی که بتواند توده دانشجویان را برای رسیدن به اهداف صنفی‌شان سازماندهی کند. اساسنامه سازمان صنفی در سال ۱۳۴۰ نوشته شده و در سال ۱۳۴۱ در نشست‌هایی به تصویب دانشجویان رسیده بود. از جمله بنیانگذاران این سازمان **مصطفی شعاعیان**، **محمد کیانزاد** و **محمد هادی فاضلی** بوده‌اند و بعد از آنها افراد دیگری چون **بهباد نبوی** و **غفور حسن‌پور اصل** نقش فعالانه‌ای بازی کرده‌اند. در دوران اولیه شکل‌گیری سازمان صنفی مدیریت دانشکده پلی تکنیک از جمله **مهندس نفیسی** و **دکتر مجتهدی** حمایت فعالانه‌ای از آن کرده و در تقویت آن کوشیده‌اند. اهداف سازمان صنفی اساساً بر چهار محور زیر استوار بوده است.

۱- رسیدگی به نیازهای رفاهی دانشجویان

نمایندگان دانشجویان در سازمان صنفی امکانات رفاهی دانشجویان را ایجاد و سازماندهی می کردند. مانند تأمین وام‌های دانشجویی برای کمک به رفع مشکلات مالی دانشجویان. رسیدگی به خوابگاه دانشجویی. کمک به امکان غذاخوری عمومی و دریافت شام در خوابگاه. تماس با کارخانجات و شرکتها و ایجاد امکانات کارآموزی برای دانشجویان. ایجاد کتابفروشی و شرکت تعاونی مصرف برای در اختیار قرار دادن کتاب و سایر وسایل آموزشی ارزان و غیره.

از جمله تجارب در این زمینه طرح اخذ شهریه از دانشجویان در سال ۱۳۴۶ است. در این رابطه کار به یک اعتصاب وسیع در دانشکده کشیده می شود. هویدا نخست وزیر وقت نمایندگان سازمان صنفی را به مذاکره دعوت می کند. دانشجویان با مشاوره مدیریت دانشکده (مهندس نفیسی) از هویدا می خواهند که او برای مذاکره کسی را بفرستد. در پی این پیشنهاد نمایندگان هویدا از جمله وزیر علوم وقت به پلی تکنیک می آیند و با دانشجویان به مذاکره می نشینند. در این مذاکره مسئله اخذ شهریه از دانشجویان منتفی میشود.

۲- گسترش کار فرهنگی و ورزشی دانشجویان

سازمان صنفی تلاش می کرد که فعالیت‌های فرهنگی و ورزشی دانشجویان را گسترش دهد. ایجاد کتابخانه دانشجویی برای در اختیار قرار دادن کتاب‌های سیاسی، اجتماعی، تاریخی، اقتصادی - که بخشاً در بازار هم قابل دسترسی نبودند- ایجاد کتابفروشی دانشجویی، برای در اختیار قرار دادن کتاب‌های ارزاقیمت درسی و غیردرسی. ایجاد اتاق فیلم و نمایش فیلم با ورودی ناچیز. این فیلمها هر از گاهی در سالن آمفی‌تئاتر دانشکده به نمایش گذاشته می شدند. تهیه امکانات ورزشی و ایجاد گروه‌های مختلف ورزشی مانند فوتبال، والیبال، بسکتبال، پینگ‌پونگ... که گاهی مسابقاتی با دانشگاه‌های دیگر برگزار می کردند. ایجاد اتاق و تهیه وسایل کوهنوردی. برنامه‌های کوهنوردی هر هفته در روز جمعه برگزار می شد. در تعطیلات بین ترمها دانشجویان فعال در «اتاق کوه» برنامه‌های چندروزه می گذاشتند و دانشجویان به مناطق کوهستانی استان‌های دیگر می رفتند. این برنامه‌ها برای آشنایی با مردم مناطق مختلف بسیار آموزنده بودند. گاهی هم دانشجویان باتجربه در برنامه کوه، آموزش سنگ‌نوردی می دادند. چون اکثر شرکت‌کنندگان پسر بودند برنامه‌ها عموماً برای دخترها سنگین بود. دخترها به نسبت پسرها، کمتر در این برنامه‌ها شرکت می کردند. با این‌همه دخترانی هم بودند که سرپرست و یا راهنمای برنامه کوه می شدند. اتاق کوه با دانشکده‌های دیگر (دانشکده فنی، علوم، اقتصاد، پزشکی، کشاورزی، تربیت معلم، علم و صنعت...) هم در ارتباط بود و در مواردی با هم برنامه‌های مشترک می گذاشتند و یا از تجهیزات یکدیگر استفاده می کردند. حتی زمانی که سازمان صنفی از جانب ساواک منحل اعلام شده بود، این فعالیت‌ها از جانب دانشجویانی که علاقمند به برنامه هفتگی کوهنوردی بودند، ادامه پیدا کرده بود. گاهی دیده میشد که یک طبقه از خوابگاه مملو از دانشجویانی است که کیسه خواب برای اتاق کوه می دوزند. با همه تلاش ساواک در نابودی تشکیلات صنفی، تمامی فعالیت‌های دانشجویی، که نیاز واقعی جوانان دانشجو بود، در بقایای سازمان صنفی تا به روی کار آمدن رژیم اسلامی ادامه داشت.

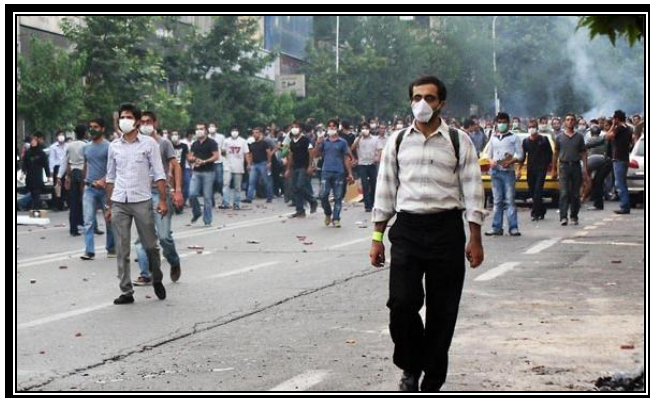
در ادامه این اعتراضات جمع وسیعی از دانشجویان صنفی دستگیر شده و سپس به خدمت سربازی فرستاده شدند.

بعد از این دستگیری‌ها و گذشتن یک ترم، انتخابات علنی نمایندگان سازمان صنفی دوباره شکل گرفت و این سازمان موجودیت خود را با حمایت توده وسیع دانشجو به مسئولین دانشگاه تحمیل و عملاً به عنوان نماینده رسمی دانشجویان دوباره اظهار وجود کرد. سازمان صنفی در این سال‌ها، اگر چه با قوت کمتر ولی به حرکت‌های مبارزاتی خود ادامه داد و دوباره با حضور گسترده دانشجویان قدرت قبلی خود را بدست آورد. در سال ۱۳۵۲ مدتی پس از انتخابات نمایندگان دانشجویان صنفی و پس از یک اعتصاب که به انحلال ترم منجر شد، تمامی نمایندگان دانشجویان دستگیر شدند. ساواک از دانشجویان خواست که نمایندگی خود را کنار بگذارند و عملاً با این کار سازمان صنفی را رسماً منحل کرد. از آن به بعد جلسات سازمان صنفی در موارد مشخص که تصمیم‌گیری عمومی در امور صنفی را ایجاب می‌کرد تشکیل می‌شد.

دانشجویان فعال اعلامیه‌ای به نام سازمان صنفی به دیوار می‌زدند و از دانشجویان دعوت می‌کردند تا در یکی از سالن‌های دانشکده حضور به هم رسانند. در این جلسات عملاً تعداد کمتری شرکت می‌کردند و سعی می‌شد تا آنجا که ممکن است، برگزارکنندگان و افراد فعال شناخته نشوند. به گونه‌ای که هر کس بتواند خود را فقط یک شرکت‌کننده نشان دهد. در چنین جلساتی عملاً در مورد امور دانشجویی بحث می‌شد. اینها مسائلی بودند که به توده وسیعتری از دانشجویان هم مرتبط بود ولی جو حاکم این اجازه را نمی‌داد که همگی در آن شرکت کنند. فعالیت‌های دیگر صنفی مثل امور خوابگاه‌ها، کوهنوردی، کتابخانه، تعاونی دانشجویی، از طرف معدودی از دانشجویان پیش برده می‌شد، که بخشاً به طور نیمه علنی فعالیت می‌کردند. در این دوران فعالیت‌های صنفی علیرغم سرکوب و دستگیری دانشجویان، سرقت و مصادره اموال صنفی دانشجویان صورت می‌گرفت. با اینکه فضایی به نام اتاق کوهنوردی وجود نداشت، در گوشه‌ای از سالن ورزش، در ظرف نیم ساعت محیط یک اتاق کوهنوردی شکل می‌گرفت و از دانشجویان برای برنامه‌های کوهنوردی ثبت‌نام می‌شد. در این شرایط بعضی وقت‌ها در یک آخر هفته، سه برنامه کوهنوردی، در مجموع با شرکت بیش از صد نفر، سازماندهی می‌شد.

سال ۱۳۵۴ تعداد زیادی دانشجوی «سهمیه ارتش» را خارج از کنکور سراسری وارد دانشکده کردند. در سال ۱۳۵۵ بعد از اینکه فعالین سازمان صنفی تلاش کردند که بار دیگر برای شکل‌گیری این نهاد تلاش کنند، ساواک کوشید از دانشجویان «سهمیه ای» علیه دانشجویان چپ استفاده کند. در آزمون حزب فرمایشی «رستاخیز» فعال بود و برخی از دانشجویان را به خود جلب کرده بود. دانشجویان بسیج شده توسط ساواک تلاش کردند در ناهارخوری دانشگاه، علیه سازمان صنفی سرو صدا راه بیندازند. آن‌ها با توهین به دانشجویان چپ آن‌ها را به درگیری در محیط دانشکده تحریک می‌کردند. آروز گارد در بیرون دانشگاه ایستاده بود و در دعوی دانشجویان دخالتی نمی‌کرد. در آروز فعالین سازمان صنفی آگاهانه از بروز درگیری با دانشجویان «رستاخیزی» جلوگیری کردند و نقشه ساواک در به جان هم انداختن دانشجویان نقش بر آب شد. با این‌همه سازمان صنفی علیرغم تلاش دانشجویان نتوانست دوباره به صورت علنی شکل بگیرد و عملاً در اثر اختناق حاکم دیگر امکان فعالیت علنی پیدا نکرد.

دید سیاسی حاکم در محیط دانشجویی ناشی از مشی چریکی از یک طرف و خفقان و سرکوب ساواک از جانب دیگر، فعالیت دانشجویی را به سمت ارتباطات مخفی سیاسی تشکیلاتی سوق داده و مرز بین کار سیاسی و صنفی را مخدوش کرده بود. بخشی از این محفل‌های دانشجویی که از یک طرف بطور نیمه علنی سازمان صنفی را تشکیل می‌دادند، از طرف دیگر حرکت‌های سیاسی علیه رژیم شاه، پخش اعلامیه در دانشکده، برگزاری آکسیون‌های اعتراضی در محلات تهران، شکستن شیشه‌های بانک‌ها، اعتصابات علیه اعدام‌های شاه و حمایت از مبارزات گروه‌های سیاسی و چریکی را سازمان می‌دادند. گسترش این محفل‌های دانشجویی در تهران به حدی بود که خیلی سریع می‌شد بطور مخفیانه برنامه‌های مشترکی با دانشجویان فعال دانشگاه‌های دیگر سازمان داد. از اینجا بود که بخشی از



دانشجویان کم کم از فعالیت‌های نیمه علنی صنفی کنده می‌شدند و فعالیت سیاسی خود را با سازمان‌های مخفی موجود ادامه می‌دادند. آنچه که رژیم شاه از آن می‌ترسید، این بود که فعالیت‌های صنفی دانشجویی سکوی پرشی برای عضویت یا سمپاتی سازمان‌های سیاسی شود، بدین وسیله عملاً تحقق می‌پذیرفت.

با گسترش مبارزات مردم و سرنگونی رژیم پهلوی و روی کار آمدن رژیم اسلامی در سال ۱۳۵۷، با اینکه فضای سیاسی امکان فعالیت‌های صنفی دانشجویی را ایجاد کرده بود، متأسفانه این ضرورت از جانب دانشجویان فعال احساس نشد که سازمان صنفی را دوباره احیا کنند. دید خودمحوربینی سازمان‌های سیاسی و عدم اعتقاد آن‌ها به مبارزات توده‌های وسیع دانشجویان باعث شد که بجای کمک به دانشجویان در تقویت سازمان‌های صنفی خود، دانشجویان فعال را در تشکلهای مختلف سیاسی تقسیم کردند و کوشیدند که آنها را به بلندگویی خود در محیط دانشگاه تبدیل کنند. در اولین و آخرین انتخابات دانشجویی بعد از روی کار آمدن رژیم اسلامی، دانشجویان انتخاب شده، هر چند از جانب دانشجویان انتخاب شده بودند، ولی عملاً حقوق صنفی دانشجویان را نمایندگی نمی‌کردند، بلکه در جانبداری فعال از گروه‌های مختلف سیاسی چپ و یا مذهبی به میدان آمده بودند. نمایندگان دانشجویانی بودند که تنها اهداف سازمان «پدر» را نمایندگی می‌کردند و در واقع از اهداف یک سازمان صنفی دانشجویی بسیار دور شده بودند.

عدم امکان فعالیت علنی صنفی دانشجویی تأثیر دیگری هم در روند شکل‌گیری و گسترش فعالیت دانشجویی گذاشت. محفل‌های تشکیل شده دانشجویی بیشتر در ارتباط با مشی‌های سیاسی عقیدتی و اعتمادهای شخصی دانشجویان شکل گرفته و تکامل پیدا می‌کردند. این مسئله سرانجام به آنجا رسید که عملاً نیروهای فعال مذهبی و غیرمذهبی در بستر فعالیت‌های صنفی از هم فاصله گرفتند و فقط در مورد خاصی با همدیگر همکاری نزدیک می‌کردند. با رشد جنبش توده‌های مردم محفل‌های چپ دانشجویی به سمت گروه‌ها و سازمان‌های چپ کشیده شدند، نیروهای فعال مذهبی از یکطرف با سازمان مجاهدین و از طرف دیگر در قالب دانشجویان «خط امام» خود را سازماندهی کردند.

در فقدان وجود یک سازمان صنفی دانشجویی یکپارچه بود که در یورش «انقلاب به اصطلاح فرهنگی» رژیم اسلامی به دانشگاه در سال ۱۳۵۹، دانشجویان شقه شقه شده به احزاب سیاسی مذهبی و یا چپ نتوانستند مقاومت یکپارچه‌ای را در برابر رژیم سازمان دهند. بخشی از دانشجویان مذهبی که بعدها به دانشجویان «خط امام» معروف شدند، به دفاع از سیاست خمینی در مقابل دانشجویان دیگر ایستادند و بخشی از دانشجویان چپ به پیروی از سیاست حزب توده ایران مقاومتی در برابر این تهاجم نکردند و دانشگاه به تصرف «حزب‌الله» در آمد و سال‌ها مبارزه فرهنگی و علمی لگدکوب شد. پس از این تهاجم اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان

فعال سیاسی بجز دانشجویان مسلمان هوادار خمینی از ادامه تحصیل محروم شدند.

در انقلاب به اصطلاح فرهنگی رژیم اسلامی نه تنها حقوق صنفی دانشجویی زیر پا گذاشته شد و نه تنها دانشجویان دگراندیش سیاسی در یک قلم از حق تحصیل محروم شدند، بلکه در مورد دانشجویان دختر، تنها فعالیت سیاسی، بهانه‌ای برای اخراج نبود، دخترانی که نظر سیاسی خاصی هم نداشتند و تنها در نرم ایدئولوژیک اسلامی نمی گنجیدند، هم حق ادامه تحصیل نداشتند. این تصفیه نه تنها شامل دانشجویان بلکه استادان هم شد و در سطح علمی دانشگاه هم اثراتش را به جا گذاشت. اولین استادی که در پلی تکنیک حتی پیش از «انقلاب فرهنگی» اخراج شد، **پری جلالی** تنها استاد زن در رشته الکترونیک بود. برخی از دانشجویان چپ به حمایت از این استاد به اعتصاب نشسته در دانشگاه دست زدند.

در آخرین روزی که در دانشگاه بودم، ما را در یک سالن جمع کردند و یکی از مسئولین اسلامی دانشگاه برایمان صحبت کرد. او نوید می داد که «انقلاب» به پیش می رود و دانشگاه اسلامی را پایه‌ریزی می کند، دانشگاه به استادان «وابسته به استکبار جهانی» نیازی ندارد و آنها تلاش می کنند که در صورت لزوم از برادران «غیر متخصص» ولی «متعهد» در اداره کارگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها استفاده کنند.

در سال ۱۳۶۱ روزی که برای آخرین بار به کنار زرده‌های دانشگاه رفتم، صدای اذان از نمازخانه به گوش می رسید. در لیست اخراجی‌های دانشکده که به دیوار زده بودند، نام ده‌ها دانشجوی اعدام شده دیده می شد. به تدریج نه تنها تشکلهای سیاسی دانشجویی بلکه بسیاری از فعالین دانشجویی نیز نابود شدند. امکان شمارش دقیق آن‌ها را در آلمان نداشتیم ولی در یک حساب سرانگشتی نزدیک به نیمی از اخراجی‌ها دختر بودند، در حالی که در بیشتر رشته‌ها دخترها بین پنج تا ده درصد دانشجویان را تشکیل میدادند و تنها در رشته شیمی این نسبت شاید به پنجاه درصد می رسید. دخترها بدلیل عدم رعایت الگوی «زن مسلمان» هم اخراج شده بودند. رژیم اسلامی پیش از همه دشمنان بالقوه سیستم خود را می شناخت.

۷/۲/۲۰۱۰

- ۱- **مصطفی شجاعیان** از رهبران برجسته چپ «جبهه ی دمکراتیک خلق» بود. در سال ۱۳۵۴ در جریان درگیری با ساواک با خوردن یک کپسول سیانور خودکشی کرد تا زنده بدست ساواک نیافتد.
- ۲- **محمد کیانزاد** از اعضای چریکهای فدایی خلق که بهمراه گروه بیژن جزنی در سال ۱۳۴۶ دستگیر شد.
- ۳- **محمد هادی فاضلی** از اعضای چریکهای فدایی خلق (گروه سیاهکل) که در اسفند ۱۳۴۹ بهمراه دوازده فدایی دیگر تیرباران شد.
- ۴- **بهزاد نبوی** فعالیت مخفی خود را با «جبهه دموکراتیک خلق» آغاز کرد. او از رهبران ملی- مذهبی جبهه بود. در سال ۱۳۵۱ اغلب اعضای گروه از جمله بهزاد نبوی دستگیر شدند. نبوی در دادگاه غیرعلنی ابتدا به اعدام و سپس با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد.
- ۵- **غفور حسن پور اصل** از اعضای چریکهای فدایی خلق (گروه سیاهکل) که در سال ۱۳۴۴ به بخش سیاسی- صنفی گروه جزنی - ظریفی پیوست. در آذر ۱۳۴۹ در ارتباط با گروه فلسطین دستگیر و در اسفند ۱۳۴۹ بهمراه دوازده فدایی دیگر تیرباران شد.
- ۶- پس از انقلاب، دانشجویان بسیاری در پلی تکنیک تهران اعدام شدند. متأسفانه من تنها نام افراد زیر را از فعالتهای دانشجویی به یاد دارم:
لطیفه نعیمی، احسن ناهید، سعید غیور نجف آبادی، میترا چوپان زاده، حمید جلیلی ارومیه، مهدی خسرو شاهی، شاهپور اسکندری، محمد باطنی، نسرن بقایی، محمد درودیان، حسن آئینه ورزشی، حجت منوچهرآبادی، وحید اعتضادی دیلمی، باقر یزدانی، اسماعیل، غلام، مهین، فرح محمدی.....

✽



تحصن بزرگ دانشگاه (۲۴ آبان ۱۳۵۶)

شیوا فرهمند راد

یکی از رویدادهای مهم دانشگاهی و دانشجویی در تاریخ معاصر ایران تحصن بزرگ ۵۰۰۰ نفری دانشجویان و شرکت‌کنندگان سخنرانی سعید سلطانپور در سالن ورزش دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) به تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۵۶ است. این تحصن به‌حق یکی از رویدادهای مؤثر در روند سرنوشتی رژیم شاهنشاهی به شمار می‌رود.

من در این تحصن شرکت داشتم و این‌جا با ترکیب یادمانده‌هایم و آن‌چه م. ا. به‌آذین در کتابش "از هر دری..."، جلد دوم، انتشارات جامی، چاپ اول تهران ۱۳۷۲، درباره‌ی آن شب نوشته، می‌کوشم تصویری از آن شب بازسازی کنم.

در مهرماه ۱۳۵۶ فضای روشنفکری کشور تکان تازه‌ای خورده بود. از ۱۸ مهرماه شب‌های شعر کانون نویسندگان ایران در باشگاه ایران و آلمان برگزار می‌شد. گروه دانشجویی "پژوهش‌های فرهنگی" که من نیز در تشکیل آن نقش داشتم، دنباله‌ی آن شب‌ها را در سالن ورزش دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) برگزار می‌کرد.

در دهم آبان محمدعلی مهمید در باره‌ی "انسان‌گرایی در ادبیات اساطیری ما" سخنرانی کرد. هفته‌ی پس از آن منوچهر هزارخانی درباره‌ی "انتقال تکنولوژی از غرب به شرق" سخن گفت. این بار سالن پر از جمعیت بود. روز سه‌شنبه ۲۴ آبان نوبت سعید سلطانپور بود که در باره‌ی "تئاتر و آزادی" سخن بگوید. مقامات دانشگاه تصمیم گرفتند که بیش از چهار هزار نفر را برای شنیدن سخنرانی به دانشگاه راه ندهند و از این رو چهار هزار کارت چاپ کردند که در میان کسانی که از دروازه‌ی دانشگاه عبور می‌کردند توزیع شد و سپس دروازه را بستند. جمعیت انبوهی که بیرون دروازه مانده بود اعتراض کرد و کار به زد و خورد با گارد دانشگاه کشید. کسانی از میان مردم، و نیز دو پلیس زخمی شدند. مردم یک سرهنگ

شهریانی را هم در میدان ۲۴ اسفند (انقلاب) کتک زدند. پلیس سی‌وهفت پسر و دوازده دختر را دستگیر کرد و با خود برد.

درس من در دانشگاه صنعتی به‌تازگی به پایان رسیده بود و در انتظار اعزام به سربازی و برای انجام کارهای اداری پس از فارغ‌التحصیلی، هنوز به دانشگاه رفت‌وآمد می‌کردم و برای شنیدن سخنرانی سلطانپور روی پله‌های جایگاه تماشاگران سالن ورزش نشسته‌بودم. روی این پله‌ها و تمامی کف سالن جمعیت نشسته‌بود. چندی از ساعت آغاز سخنرانی گذشته بود که مهدی که از سوی گروه پژوهش‌های فرهنگی به گرداندگی جلسه گمارده شده بود پشت میکروفون ایستاد، خبر از درگیری و دستگیری‌های بیرون دانشگاه داد و سعید سلطانپور را برای سخنرانی فراخواند. سلطانپور آمد، و گفت که در اعتراض به دستگیری‌ها سخنرانی نخواهد کرد. دقایقی در بلا تکلیفی و مهمه سپری شد، تا آن که مهدی آمد و گفت که پیشنهاد شده‌است که تا آزادی دستگیرشدگان همه همان‌جا بست بنشینیم، و از جمعیت نظر خواست.

تا ساعتی کسانی به پشت میکروفون می‌آمدند و از سوی دانشجویان این و آن دانشگاه، کارکنان این و آن واحد آموزشی، کارگران، کارمندان، و دیگران، با تصمیم بست نشستن اعلام همبستگی می‌کردند. دیگر نیازی به رأی گیری نبود. کسی که می‌خواست برود، می‌رفت. تصمیم گرفته شده بود، جمعیت نشسته بود. از هنگام پایان سخنرانی ساعتی گذشته بود و خبر به نگهبانان و گارد دانشگاه رسیده بود که این جمعیت چهار-پنج هزار نفری قصد ترک دانشگاه را ندارد. خبر و شایعه دهان به دهان می‌گشت و می‌چرخید. می‌گفتند که گارد سالن را در محاصره گرفته‌است. اما بسیاری می‌بایست به عزیزانشان، به خانه‌هایشان تلفن می‌زدند و خبر می‌دادند که شب را این‌جا می‌مانند. ساختمان سالن ورزش تلفن نداشت و اینان لازم بود تا ساختمان مجتهدی (ابن‌سینا) بروند تا از تلفن‌های سکه‌ای به خانه‌شان زنگ بزنند. مردم محاصره‌ی گارد را در آن بخش شکسته‌بودند. کسی گویا به رادیوی بی‌بی‌سی تلفن زده بود و با او مصاحبه کرده‌بودند. مهدی پشت میکروفون آمد و گفت که بی‌بی‌سی خبر بست‌نشینی ما را در جهان پخش کرده‌است. رادیویی را در برابر میکروفون گرفتند و تکه‌ای از اخبار بی‌بی‌سی را برای جمعیت پخش کردند. همه با شادی کف زدند.

نمی‌شد یک‌نفس نشست. در سمت چپ سالن میان جمعیت نشسته و ایستاده باریکه‌های گشوده شده بود که کسانی در آن قدم می‌زدند. من نیز به خیل آنان پیوستم. در این رفتن و آمدن در طول سالن، آشنایان را می‌دیدم، همراهم می‌شدند، خبر می‌دادند، خبر می‌گرفتند، نظر می‌پرسیدند. کار گروه "پژوهش‌های فرهنگی" را تا این هنگام می‌ستودم، هر چند که با پیراهن‌هایی که بیش از آنان پاره کرده‌بودم، فکر می‌کردم که شاید بهتر بود این مطلب را این‌طور می‌گفتند و آن کار را شاید بهتر بود به آن شکل انجام می‌دادند. اما یکی از بهانه‌های دستگاه‌های امنیتی و تبلیغاتی شاهنشاهی همواره آن بود که می‌گفتند "عوامل غیر دانشجوی" و "کسانی از بیرون دانشگاه" در محیط‌های دانشجویی آشوب ایجاد کرده‌اند، و از این رو، اکنون که دیگر درسم در دانشگاه تمام شده بود، پرهیز داشتیم از این‌که در کار گروهی که همه‌ی اعضای آن را کم و بیش می‌شناختم، گروهی که در پا گرفتن آن سهم داشتیم، دخالت کنم.

کسانی از میان جمعیت گاه آوازی می‌خواندند، و گروهی با آنان هم‌صدا می‌شدند. "مرغ سحر"، "دایه دایه وقت جنگه..." دریافت‌بودم که این شب، شبی ست تاریخی. سربلند بودم از این‌که من نیز ذره‌ای از این هزاران هستم. به نیمه‌های شب رسیده‌بودیم. کسی از گروه "پژوهش‌های فرهنگی" به سراغم آمد. علیرضا، عباس، یا کسی دیگر؟ به‌یاد ندارم. گفتند که برای مهدی احساس خطر می‌کنند و پیشنهاد شده‌است که چهره‌ی دیگری اجرای برنامه را ادامه دهد. می‌پرسیدند که آیا من حاضر کم‌کشان کنم؟ کار از کار گذشته‌بود. دیگر "دخالت عوامل غیر دانشجویی" معنایی نداشت. پس چه باک؟ به جمع‌شان پیوستم، اما خود را دور نگاه داشتیم. روی پله‌هایی که در کنار دیوار به روی صحنه می‌رفت، عباس و علیرضا و مهدی و اسد و چند نفر دیگر سر در گوش هم برده‌بودند و بحث می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند. نمی‌شنیدم و نمی‌خواستیم بشنوم. این یکی از آموزه‌های زندگی انقلابی آن دوران بود: هرچه کم‌تر بدانی، بهتر است. آن‌جا می‌ایستادم، تصمیم‌شان را می‌گرفتند، می‌آمدند و دم گوشم

می‌گفتند، و من می‌رفتم و پای میکروفون می‌گفتم. اسکندر، این جوان آرام، خاموش کنار دستگاه بلندگو نشسته‌بود. روی صحنه که می‌رفتم پیچ دستگاه را می‌چرخاند و صدا را بالا می‌برد، و پایین که می‌آدم، صدا را می‌بست.

کسانی در میان جمعیت دستگاه‌های ضبط صوت با خود داشتند و هر بار که چیزی از میکروفون اعلام می‌شد، اینان خود را به بلندگوها می‌رساندند، ضبط‌صوت‌شان را کنار بلندگو می‌گرفتند و صدای گوینده را ضبط می‌کردند.

با شکم گرسنه، با چشمانی خواب‌آلود، و خسته، می‌رفتم و در میان جمعیت قدم می‌زدم، و هر گاه که دوستان گرداننده صدایم می‌زدند، می‌آدم، پیامشان را می‌گرفتم و پشت میکروفون می‌گفتم. کسانی در میان جمعیت زخم معده داشتند و نیاز به دارو و خوراک داشتند. بستگان بیرونی که از این بست‌نشستن خبر گرفته‌بودند، با دیگ خوراک خود را به دانشگاه رسانده‌بودند، توانسته‌بودند از حلقه‌ی محاصره‌ی گارد بگذرند و خوراک را به سالن برسانند. اما خبررسانی خوب کار نمی‌کرد. هنگامی که به من گفتند و اعلام کردم که زخم‌معه‌ای‌ها می‌توانند برای دریافت خوراک به زیر پله‌ها مراجعه کنند، لحظه‌ای بعد کسانی آمدند و گفتند که من خبر را دیر اعلام کرده‌ام و خوراک تمام شده‌است!

در طول شب بارها گفتند اعلام کنم که لطفاً آواز نخوانند، زیرا همه خسته‌اند و فضا پر تشنج است، و باز گفتند اعلام کنم که اکنون می‌توان آواز خواند. سر در گم بودم از این "بخوانید و نخوانید"، و سالی طول کشید تا دریابم که این‌ها همه مربوط به کشمکش گروه‌های سیاسی بود که من حتی از وجودشان بی‌خبر بودم.

و صدای زنی در آن میان شگفتی آفریده‌بود: به آوازی بی‌نهایت زیبا می‌خواند. این شعر و آوازا را چه بسیار شنیده بودم و چه بسیار خود در کوه‌پیمایی‌ها خوانده‌بودم. این اما آواز دیگری بود. چند هزار نفر سراپا گوش بودند. مو بر تنم راست می‌شد. می‌دانم که در این احساس تنها نبودم و ای‌کاش آن زن و آوازش هنوز باشند.

می‌گفتند که چندین رسانه‌ی خارجی دیگر نیز خبر بست‌نشینی ما را به گوش جهانیان رسانده‌اند. محمود اعتمادزاده (م.ا. به‌آذین) دبیر کانون نویسندگان ایران و مترجم بلندآوازه‌ی رمان‌های "زان کریستف" و "جان شفیفته" از رومن رولان و "ذُن آرام" و "زمین نوآباد" از میخائیل شولوخوف، می‌نویسد:

صبح چهارشنبه ۲۵ آبان‌ماه ۵۶ "ساعت شش، از دانشگاه آریامهر برایم تلفن زدند. سیاوش کسرای بود، با سلطانپور و جلال سرفراز و یک دانشجو که خود را حسینی [مهدی] معرفی کرد. می‌خواستند که کانون نویسندگان در پشتیبانی از آنان کاری بکنند. کانون به هیچ رو نمی‌توانست مستقیماً در پی دخالت باشد. ولی، به وقت خودش، البته بیانیه‌ای در پشتیبانی دانشجویان بیرون خواهد داد. - قدمی کوچک، بسیار کوچک، اما همه‌ی آنچه در توان یک جمعیت صنفی بود، بی‌کم و کاست.

از من خواسته‌شد که به دیگر دبیران کانون خبر بدهم و خودم نیز بیایم و با رئیس دانشگاه به مذاکره بنشینم، بلکه بتوانیم راه حلی برای مشکل ناسنجیده‌ای که پیش آمده‌بود بیابیم.

به هزارخانی تلفن کردم و خودم به راه افتادم. نزدیک ساعت هفت به دم در دانشگاه رسیدم. خودم را به افسر نگهبان معرفی کردم و گفتم که مرا برای مذاکره خواسته‌اند. افسر به رئیس دانشگاه تلفن زد و با موافقت او مرا به درون راه داد. رفتم. به اتاقی راهنمایی شدم. پروفیسور [حسینعلی] مهران و هفت‌هشت تن از استادان جمع بودند و شورا داشتند. خودم را معرفی کردم. پروفیسور مهران خلاصه‌ای از رویداد دیشب و امتناع دانشجویان را از تخلیه‌ی محل سخنرانی گفت. از استادان هم تنی چند سخنانی گفتند. بر روی هم، فضای شورا مساعد بود. آنچه را که آماده‌ی تأمین و اجرا بودند گفتند و من بیرون آمدم و به‌سوی سالن ورزش رفتم.

در تالار کوچکی چسبیده به سالن ورزش، سعید سلطانپور، سیاوش کسرای، هوشنگ گلشیری، نعمت میرزازاده، کیومرث منشی‌زاده، جلال سرفراز، چند تن از نمایندگان دانشجویان آریامهر و باز دوسه تن دیگر که هیچ رابطه‌ای با دانشجویان نداشتند بودند. گفتم کانون نویسندگان به هیچ عنوان نمی‌تواند مسئولیتی یا شرکتی در کارتان داشته‌باشد، و اگر کسانی از اعضای کانون شب را در اینجا با شما بسر بردند، یا خود من که به

"من نظر خود را برای حل مشکل از بلندگو گفتم. واکنش جمعیت بر روی هم سرد بود. آنگاه رئیس دانشگاه به لحن اندرز چیزهایی گفت. اما به آزادی بازداشت‌شدگان و ادامه‌ی برنامه‌ی سخنرانی‌ها اشاره‌ای نکرد.

هیاهوی اعتراض درگرفت و کسانی از میان جمع سخنانی زننده فریاد کشیدند. بار دیگر من پشت بلندگو رفتم و از رئیس دانشگاه خواستم بیاید و آن دوسه تعهد را در برابر جمع بر زبان آرد. آمد و باز از آزادی بازداشت‌شدگان چیزی نگفت. راست آن‌که نمی‌توانست هم بگوید، زیرا تصمیم در این باره با مقام‌های امنیتی و انتظامی بود."

دکتر مهران در میان هیاهو و اعتراض حاضران، صحنه را ترک کرد و رفت. مهدی پشت میکروفون رفت و از جمعیت خواست که نظر بدهند. اکنون من روی صحنه زیادی بودم. نقش کوچک خود را در این رویداد تاریخی بازی کرده‌بودم. پایین آمدم و در میان جمعیت حل شدم. اکنون پیشنهادهای گوناگونی روی کاغذ می‌رسید و یا کسانی می‌آمدند و به نمایندگی از این و آن گروه نظر می‌دادند. کسی آمد و بیانیه‌ی آتشینی خواند و در پایان گفت: "به نمایندگی از طبقه‌ی کارگر ایران!" شنوندگان با شور فراوان برایش کف زدند، اما کسی در کنار من در گوش دیگری زمزمه کرد: "طبقه‌ی کارگر ایران کی و چه‌گونه به ایشان نمایندگی داده؟"

دوستان گرداننده بار دیگر به سراغم آمدند و نظر مرا درباره‌ی ادامه‌ی بست نشستن یا پذیرش نظر به‌آذین پرسیدند. به میان جمع‌شان روی پله‌های کوتاه کنار صحنه رفتم. با نظر به‌آذین موافق بودم، اما نمی‌خواستم فکر کنند که نظر من در تصمیم‌شان تأثیری دارد. می‌خواستم با فکر و عقل مستقل خود تصمیم بگیرند. تنها یک جمله گفتم و ترک‌شان کردم: "کاری نکنید و تصمیمی نگیرید که بعد نتوانید پای آن بایستید."

به‌آذین می‌نویسد:

"سرانجام پس از چهار ساعت گفت‌وگو سردرگم، با توجه به خستگی و گرسنگی حاضران که دسته‌دسته روی زمین دراز کشیده‌بودند، قرار شد که به شیوه‌ی دیرینه‌ی "نه سیخ بسوزد نه کباب" به ماجرا پایان داده‌شود. قطعنامه‌ای نوشته و خوانده‌شد و، پس از برداشتن دوسه نسخه پلی‌کپی، اصل آن را یکی از دانشجویان برای تسلیم به رئیس دانشگاه با خود برد. من و هزارخانی هم رفتیم که تعهد عملی تأمین خروج بی‌دردسر حاضران را از پروفیسور مهران بگیریم. او را برای شرکت در نشست ساعت سه بعد از ظهر هیأت وزیران خواسته‌بودند و عازم رفتن بود. قطعنامه را گرفت و به یکی از کارکنان اداری دانشگاه داد و گفت که معاونش با دیگر استادان جمعیت را به هنگام بیرون رفتن همراهی خواهند کرد. با این‌همه از او خواستم که هنگام گذر از برابر قرارگاه نگهبانی به فرمانده گارد بگوید که افراد خود را از مسیر حرکت جمعیت کنار بکشد. و پروفیسور مهران همین کار کرد."

در قطعنامه تا ۲۹ آبان به مقامات مربوطه مهلت داده می‌شد که دستگیرشدگان را آزاد کنند، و در غیر این صورت از ۳۰ آبان همه‌ی دانشگاه‌هایی که نمایندگانی در آن‌جا داشتند به اعتصابی سراسری دست خواهند زد. تا رساندن قطعنامه به رئیس دانشگاه و گرفتن تعهد خروج آرام جمعیت، سعید سلطانپور شعر خواند:

با کشورم چه رفته‌است که زندان‌ها
از شبنم و شقایق سرشارند...

[...]

ای خفتگان خوف
این مرد روستایی
این مرد کارگر
این پهلوان زخمی
ایران است...

[...]

ای دست انقلاب
مشت درشت مردم
گلمشت آفتاب
با کشورم چه رفته‌است...



درخواست‌تان آمده‌ام، این تنها به تصمیم فردی‌مان بوده‌است. پس از آن گفتم که مقاومت درست است، اما حدی دارد و باید با نیروی دو طرف که رو در روی هم ایستاده‌اند متناسب باشد. توان جسمی و روحی حاضران را که یک شب بیخوابی کشیده‌اند و خسته‌اند و در فضای تقریباً بسته که در آن هوای کافی نیست مانده‌اند باید در نظر گرفت. یک عقب‌نشینی منظم آبرومندانه بهتر است تا شکست حتمی و هزیمت سراسیمه‌وار در یک درگیری نابرابر. اراده‌ای که شما برای پاسداری حقوق دانشجویی‌تان و همدردی که با دوستان گرفتارتان نشان می‌دهید بسیار با ارزش و نویدبخش است. درگیری شتابزده و شکستی که در پی دارد می‌تواند آن را از محتوای ارزنده‌اش تهی کند و به نومی‌دی و بی‌تفاوتی مبدل سازد. بیایید به همین تعهد زبانی رئیس دانشگاه درباره‌ی آزادی بازداشت‌شدگان تظاهرات دیشب بسازیم، و خواست‌مان در این حد باشد که سخنرانی‌ها طبق برنامه صورت بگیرد و، به هنگام بیرون رفتن‌مان، نه در محوطه‌ی دانشگاه و نه در خیابان، مأموران انتظامی به جمعیت، تعرض روا ندارند. همچنین، برای تضمین امنیت‌مان، رئیس و استادان دانشگاه ما را تا بیرون در دروازه‌ی دانشگاه همراهی کنند.

گفت‌وگوها تا چندی ادامه یافت. نمایندگان دانشجویان برای مشورت به گوشه‌ای رفتند. کسانی که ماندند با من به بحث پرداختند. اعضای کانون نویسندگان که آنجا بودند همه با من موافقت داشتند. هزارخانی هم که تازه از راه رسیده‌بود تأیید کرد. تنها یکی که نمی‌شناختم و نامش را بعد دانستم، علی فرخنده (کشتگر)، و او نیز شب را در آن جمع گذرانده‌بود، با سرسختی مخالفت می‌نمود و تا پایداری تا آخر دم می‌زد. حوصله‌ام سر رفت. پرسیدم:

- تو دانشجویی؟

نه.

- پس به چه حق درباره‌ی کاری که دانشجویان در پیش دارند وارد بحث می‌شوی؟ چرا متوجه ضعف موقعیت این گروه چند هزار نفری نیستی؟ گارد دانشگاه اینجا را در محاصره دارد. در خیابان هم پلیس هر لحظه نیروی بیشتری به صحنه می‌آورد. اگر بیایند و بخواهند به‌زور بیرونمان کنند، چه از دست‌مان بر می‌آید؟ هیچ می‌توانی تصور کنی که وقت بیرون رفتن جمعیت سراسیمه از درهای این سالن ورزش چه فاجعه‌ای روی خواهد داد و چه بسا دختر و پسر که زیر دست و پا خواهند ماند؟

باری، به خواهش نمایندگان دانشجویان، رفتم تا رئیس دانشگاه را بیارم و او آن تعهدات را از پشت بلندگو اعلام کند و حاضران هم اطمینان یافته سالن را ترک گویند. آقای مهران پذیرفت. همراه او و شش‌هفت تن از استادان به سالن ورزش بازگشتم."

از ساعتی پیش به گوش من رسیده‌بود که به‌آذین به دانشگاه آمده و با گروه پژوهش‌های فرهنگی و با رئیس دانشگاه در پی یافتن راه حلی هستند. با آن‌که بسیاری از ترجمه‌های به‌آذین را خوانده‌بودم، با آن‌که شیفته‌ی "زان کریستف" بودم، با آن‌که با پسر او کاوه آشنایی داشتم، هرگز خود او را از نزدیک ندیده‌بودم. ناگهان در پشت صحنه‌ی سالن ورزش گشوده‌شد و گروهی به درون آمدند. با توصیفی که از ظاهر به‌آذین شنیده‌بودم، او را در میان گروه باز یافتیم. دوستان اشاره کردند، پشت میکروفون رفتم، و اسکندر صدا را بالا برد. گفتم: "دوستان عزیز، آقای به‌آذین دبیر کانون نویسندگان و آقای دکتر مهران رئیس دانشگاه به میان ما آمده‌اند. خواهش می‌کنم به سخنان ایشان گوش فرا دهید."

کنار رفتم و به‌آذین پشت میکروفون ایستاد. با لهجه‌ی گیله‌مردی‌اش، که در رگ و پی من هم ریشه داشت، شمرده و سنگین و با مکث سخن گفت. یک‌یک کلماتی را که به‌کار می‌برد با ترازوی زرگری ماهر وزن می‌کرد و بعد ادا می‌کرد. "و" را به گیلکی و با کسره می‌گفت. هنوز بر لبه‌ی صحنه ایستاده‌بودم تا اگر لازم شد، چیزی از میکروفون بگویم.

پس از به‌آذین، دکتر مهران سخن گفت. لحنی مظلوم‌وار و پوزش‌خواهانه داشت. از میان کلماتش می‌شد دریافت که می‌گوید او نقشی در بسیج گارد و پلیس برای درگیری‌ها نداشته و نقش چندانی در آزادی گرفتاران هم ندارد. کسانی از میان جمعیت در سخنان او دویدند و چیزهای گرانی گفتند، و او چاره‌ای نداشت جز آن‌که بکوشد معترضان را آرام کند و یقه‌ی خود را برهاند. به‌آذین می‌نویسد:

[...]

می‌گذارم کنده‌ای هیزم در آتش‌دان.

شعله بالا می‌رود پُرسوز...

اینک، پس از نزدیک یک شبانروز بست نشستن، وقت رفتن بود. از سالن ورزش بیرون آمدیم. به‌آذین و کسرابی و سلطانیور و دیگر اعضای کانون نویسندگان ایران همراه با گروهی از استادان دانشگاه در صف پیشین می‌رفتند. در سکوت راه می‌سپردیم. این سکوت خود احساسی شگرف در من می‌انگیخت. چون رودی بودیم که سنگین و خاموش جاری‌ست، و همین سنگینی و خاموشی نشان از ناشناخته‌های ژرفای آن دارد. خانها در همان نزدیکی و در خیابان توس بود. از عرض خیابان آیزنهاور (آزادی) گذشتم و رفتم که چیزی بخورم و اندکی بیاسایم.

به‌آذین می‌نویسد:

"پس از گذشتن از دروازه‌ی دانشگاه، بخش کمتری از جمعیت رو به میدان شهید رفت، اما بخش بزرگتر به‌سوی چهار راه نواب- آیزنهاور به‌راه افتاد. من با پسر کم‌کاه که شب را در جمع دانشجویان بسر برده بود، خود را به ماشین‌مان رساندم و برای رفتن به خانه از چهار راه شادمان گذشتیم. جمعیت کم‌کم پراکنده شده بود. تنها یک گروه هفتصد تا هزار نفری، آرام و بی‌صدا، در دسته‌های پراکنده، پا کشان رو به همان چهار راه می‌رفتند.

ساعت سه‌ونیم بعد از ظهر، بسیار گرسنه و خسته به خانه رسیدم. چیزی خوردم و رفتم دراز کشیدم. نزدیک ساعت پنج‌ونیم، ساعدی زنگ زد و خبر داد که نرسیده به چهار راه نواب- آیزنهاور پلیس به جمعیت حمله کرده گروه بسیاری دختر و پسر زخمی شده‌اند. چند تن از اعضای کانون نویسندگان که در آن نزدیکی در خانه‌ی دکتر حاج سید جوادی بودند: کاظمیه، مهندس مقدم، گلشیری، ساعدی، می‌روند و شماری از زخمی‌ها را به خانه‌ی حاج سید جوادی می‌آورند و به کمک زن‌های همسایه و یک پرستار و خود دکتر ساعدی زخم‌هایشان را می‌بندند و روانه‌شان می‌کنند. [...]. همچنین، مخبر واشینگتن‌پست را که قرار ملاقات با کاظمیه داشت می‌آورند و او را به مصاحبه با دانشجویان زخمی و گرفتن عکس و امی دارند. [...]. باری، تلفات از کتک‌خورده و زخمی (و احیاناً کشته) بسیار است. در خیابان آیزنهاور، پلیس کفش و لباس و دفتر و کتاب و ضبط‌صوت دانشجویان را که به‌هنگام فرار جا گذاشته بودند کپه کرد و آتش زد."

سعید سلطان‌پور را که پس از انقلاب عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) بود، جمهوری اسلامی در خرداد ۱۳۶۰ از سر سفره‌ی عقدش ربود و در ۳۱ خرداد اعدامش کرد.

از اعضای گروه پژوهش‌های فرهنگی دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)، زهره میرشکاری را که عضو سازمان "پیکار" بود، جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ اعدام کرد. برخی دیگر از اعضای گروه سراغ مهدی حسینی را از من می‌گیرند. هیچ نشانی از او ندارم.

سیاوش کسرابی در نوزده بهمن ۱۳۷۴ در غربت اتریش دق کرد و پس از عمل جراحی قلب در گذشت.

محمود اعتمادزاده (به‌آذین) را جمهوری اسلامی در بهمن ۱۳۶۱ دستگیر و شکنجه کرد و به اعتراف تلویزیونی‌اش کشاندند. او در دهم خرداد ۱۳۸۵ در گذشت.

و من هنوز دلم در هوای شنیدن صدای زنی پر می‌زند که آن شب هزاران تن را با آوازش جادو کرد. کجاست او؟

Otaghe_mousighi@yahoo.com

روایت شخصی‌تری از این نوشته پیش‌تر در وبلاگ نویسنده در نشانی زیر منتشر شده‌است:

<http://shivaf.blogspot.com/2009/09/28.html>

*

بگو چگونه بسوزم
چگونه آتش قلبم را
به یاد آن همه خون‌شعله‌ی خیابانی
به یاد این همه گل‌های سرخ زندانی
به چار جانب این دشت خون برافروزم...

ای گلشن ستاره‌ی دنباله‌دار اعدامی
در باغ ارغوان
در ازدحام خلق
در دوردست و در نزدیک
من هیچ نیستم
جز حماسه‌ای که در زمینه‌ی یک انقلاب می‌گذرد...



جمعیت گرسنه و خواب‌آلود اکنون بیدار و هشیار و پر شور بود. از سیاوش کسرابی خواستند که "آرش کمانگیر" را بخواند. او گفت که این منظومه‌ای بلند است، آن را از حفظ نمی‌داند، جمعیت خسته‌اند و عذر خواست، اما جمعیت اصرار داشت. کسی کتاب او را داشت و به دستش رساندند، و کسرابی خواند:

برف می‌بارد؛
برف می‌بارد به‌روی خار و خاراسنگ.
کوه‌ها خاموش،
دره‌ها دلتنگ،
راه‌ها چشم‌انتظار کاروانی با صدای زنگ...

[...]

آری، آری، زندگی زیباست.
زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست.
گر بیافروزش، رقص شعله‌اش در هر کران پیداست.
ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست.

[...]

زندگی را شعله باید بر فروزنده؛
شعله‌ها را هیمة سورنده.
جنگلی هستی تو، ای انسان!

جنگل، ای روییده آزاده،

بی‌دریغ افکنده روی کوه‌ها دامان...
سربلند و سبز باش، ای جنگلِ انسان!

[...]

برآ، ای آفتاب، ای توشه‌ی امید!

برآ، ای خوشه‌ی خورشید!

تو جوشان چشمه‌ای، من تشنه‌ای بی‌تاب،
برآ، سرریز کن، تا جان شود سیراب.

[...]

دشمنانش، در سکوتی ریش‌خندآمیز،
راه وا کردند.

کودکان از بام‌ها او را صدا کردند.

مادران او را دعا کردند.

پیرمردان چشم گرداندند.

دختران، بفشرده گردن‌بندها در مشت،

همره او قدرت عشق و وفا کردند.

آرش، اما همچنان خاموش،

از شکاف دامن البرز بالا رفت.

وز بی او، پرده‌های اشک پی‌درپی فرود آمد.
[...]

کودکان دیری‌ست در خواب‌اند،

در خواب است عمو نوروز.



دانشجویی در مدارس عالی و دانشگاه‌های سراسر کشور در رویارویی با چشم‌انداز اخراج دانشجویان مستقل از حکومت انقلابی بود. در خرداد ۱۳۵۹ با تشکیل «شورای عالی انقلاب فرهنگی» و تدوین برنامه‌های شورا برای مقابله با ظواهر غیراسلامی در درس‌ها، روند یکسان‌سازی دانشجویان جنبه‌ای نهادی نیز یافت.

در آن روزها، من دانشجوی سال اول که مهره‌ی پیاده‌ی کم‌مقدار دانشجویان پیشگام بر شطرنج سیاست‌های انقلابی پیچیده و سردرگم سازمان‌های انقلابی و رادیکال آن زمان بودم، در کنار رفیقان و یاران دانشجوییم با گمان تسخیر دانشگاه ملی و تحصن در آن، دولتی را که می‌خواست ما — یعنی نخبه‌ترین و هوشمندترین جوانان یک نسل و آینده‌سازان میهن — را از گوهر وجودی‌مان، یعنی دانشجو بودن، و طبعاً حضوری مؤثر در آینده‌ی ایران محروم کند، به چالش خواندیم... هرچند روشن بود که برنده‌ی این رویارویی نمی‌توانستیم باشیم. دانشجویان پیشگام (هوادر چریک‌های فدائی) و نیز دانشجویان مسلمان (هوادر مجاهدین) و دانشجویان مبارز (هوادر سازمان پیکار) از فروردین ستادها و اتاق‌های کوه و کتابخانه‌های خود را خالی کرده بودند، اما از تحویل اتاق‌ها به دانشگاه سر باز می‌زدند و با اصرار از «حق» خود برای کوشش‌های صنفی می‌گفتند. دانشجویان دمکرات (هوادر حزب توده) اتاق خود را خالی و کلید آن را به دانشگاه تحویل داده بودند. صبح روز جمعه ۲۹ اردیبهشت با دوستانمان در میدان تجریش قرار گذاشته و با تاکسی به دانشگاه ملی رسیدیم. درهای ورودی دانشگاه قفل بودند و ما از فرای نرده‌های سمت جنوبی دانشگاه با استفاده از پوشش درخت‌های کاج به درون محوطه پریدیم و با کمی «مخفی‌کاری» به درک موقعیت خود پرداختیم و دیری نپائید که در دانشگاه تعطیل نزدیک به صد نفر از دانشجویان گروه‌های گوناگون جمع شدند. خبرهای جسته و گریخته‌ی درگیری‌های حزب‌الله با دانشجویان را از اینجا و آنجا می‌گرفتیم. به سبب اهمیت نمادین و مرکزیتش، موقعیت دانشگاه تهران در این میان حساس‌تر بود.

روز دوشنبه دانشگاه باز شد و تحصن ما آشکارا در ساختمان مرکزی دانشگاه ملی ایران آغاز شد. فضای درون دانشگاه فضای بحث‌های نه چندان دوستانه میان دانشجویان چپ و دانشجویان انجمن اسلامی و بحث‌های کمی دوستانه‌تر میان دانشجویان پیشگام و دانشجویان دمکرات بود که نظر ما را به خطر امریکا جلب کرده و «پدرانه» ما را پند می‌دادند که شور جوانانه‌ی خود را مهار زده و از گسیختگی نیروهای انقلاب خودداری کنیم. ما هم البته در این میان به اصرار سیاست سازمان چریک‌های فدائی خلق را طوطی‌وار و نیندیشیده تکرار می‌کردیم. در آن روزهای شور انقلابی جای شعور استدلالی بس خالی بود! سه روز بعدی را در ساختمان مرکزی زندگی کردیم. به جز تماس‌های تلفنی با دوستان برای خبرگیری و با خانواده برای اعلام زنده ماندن خود، در این سه روز به گونه‌ای نظامی دسته‌بندی شدیم. دانشگاه از غروب تا صبح روز بعد در اختیار دانشجویان متحصن بود و به پادگانی بدل شده بود از سربازان بی‌تعلیم و بی‌تفنگ، اما سرسخت و باورمند، که شب‌ها با «اسم شب» در محوطه رفت و آمد می‌کردند و در پاس‌های دوساعته از گوشه‌وکنار دانشگاه نگهبانی کرده و توسط «گروه‌بان نگهبان» تعویض می‌شدند. هوای شب‌های اوایل اردیبهشت ماه کوهپایه‌ی شمالی تهران پاک اما از سوز زمستانی آکنده بود و ما دانشجویان یک‌شبه سرباز شده به شیوه‌ای کمونیستی به اشتراک لباس پرداختیم تا بتوانیم دو ساعت پاس شبانه‌مان را تاب بیاوریم.

افراد کمیته شب‌ها را به گشت‌زنی با اتومبیل در خیابان‌های بیرون دانشگاه می‌پرداختند و ظاهراً از دانشجویان عکس‌برداری هم می‌کردند. روزها هم دانشجویان انجمن اسلامی، و دانشجویانی که نسبت به تحصن‌گرایان سمیاتی داشتند، با نشان دادن کارت دانشجویی وارد دانشگاه می‌شدند، در حالی که نیروهای حزب‌الله بیرون از دروازه‌های دانشگاه شعار داده و تهدید به ورود به دانشگاه و اسلامی کردن آن می‌کردند! ما هم در برابر آنها پشت دروازه‌های ورودی دانشگاه زنجیر انسانی می‌ساختیم و خشمی حقه‌جان به بر چهره می‌پوشیدیم. در روز دوم تحصن، ناگاه دانشجویان به پیکانی که در محوطه‌ی دانشگاه پدیدار شده و دور می‌زد حمله کرده و آن را متوقف



فرهنگ انقلابی و انقلاب فرهنگی

پیمان وهاب زاده

بهار پُرشتاب ۱۳۵۹ آغاز پایان دورانی بود که با طنزی تلخ «بهار آزادی» خوانده می‌شد. من که از مهرماه ۱۳۵۸ دانشجوی دانشگاه ملی ایران شده و در کار دانشجویی پیشگام بودن در دانشکده با شور و نشاطی جوانانه سر از پا نمی‌شناختم، با فرارسیدن طلوعیه‌ی «انقلاب فرهنگی» با بی‌میلی و تائی افقِ پایانِ دوره‌ی کوتاه اما زیبای دانشجویی را در دورگه ذهنی متصور می‌شدم.

داستان انقلاب فرهنگی ایران اکنون دیگر در تاریخ نوشته شده است. نمایندگان دفتر تحکیم وحدت انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها در دیداری با آیت‌الله خمینی از حضور گسترده‌ی نیروهای چپ و لیبرال و مسلمان‌های دیگرگونه، که حضور دانشجویان پیرو انقلاب اسلامی را کم‌رنگ می‌کرد، شکایت کرده و نظر ایشان را به «اسلامی کردن» دانشگاه‌ها جلب کرده بودند. این دیدار را البته باید در پس‌زمینه‌ی تسخیر سفارت ایالات متحده آمریکا توسط «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» و قدرت نیوفتخوری سیاسی دانشجویان پیرو انقلاب نگریم. آیت‌الله خمینی در پیام نوروزی سال ۱۳۵۹ خود گفت: «باید انقلاب اسلامی در تمام دانشگاه‌های سراسر ایران به وجود آید. تا اساتیدی که در ارتباط با شرق و یا غرب‌اند تصفیه گردند و دانشگاه محیط سالمی شود برای تدریس علوم عالی اسلامی.» از پس فرمان انقلابی امام، با حضور روزافزون اعلامیه‌ها و بیانیه‌های «انجمن‌های اسلامی دانشجویان» برای انقلاب فرهنگی و پاکسازی دانشگاه‌ها در رسانه‌ها بخش بزرگی از دانشجویان دگراندیش ایران می‌رفتند تا ناخواسته و باشتاب به دروازه‌ی رویارویی با حکومت انقلابی برسند. سه روز پس از درگیری دانشگاه تبریز در ۲۷ فروردین، «شورای انقلاب» مهلتی سه روزه را برای به پایان بردن ترم و تخلیه‌ی ستاد و اتاق‌های کوه گروه‌های دانشجویی — و البته آغاز تجدیدنظر در مفاد دروس دانشگاهی و رسیدگی به «وضعیت» دانشجویان و استادان — اعلام کرد. در همان روز، دوشنبه اول اردیبهشت، دانشجویان انجمن‌های اسلامی از حسینیه ارشاد به بیت امام در جماران راهپیمائی کرده و به حضور آیت‌الله خمینی رسیدند و ایشان نیز در سخنرانی خود گفت: «دانشگاه‌های ما دانشگاه‌های استعماری است... بسیاری از معلمین غرب‌زده هستند و جوانان ما را غرب‌زده بار می‌آورند... دانشگاه‌های ما اخلاق اسلامی ندارند... و حالا که ما می‌خواهیم یک دانشگاه مستقل درست کنیم و تغییر بنیادی بدیم که مستقل بشود و وابسته به احزاب و کمونیست نباشد، وابسته به مارکسیست نباشد، اگر چنانچه بخواهیم اینطور کنیم جبهه‌بندی می‌کنند...» روشن است که اشاره‌ی آیت‌الله به تحصن سه روزه‌ی گروه‌های

چند بسیاری از ما، همچو من، نتوانستیم از افشاندن قطره اشکی خودداری کنیم.

باری، سالی چند پس از تعطیلی دانشگاه و آغاز «انقلاب فرهنگی» (که بوی چین می‌داد!)، در بازگشائی دانشگاه در سال ۱۳۶۲ به حکم نه چندان دور از انتظار کمیته انضباطی دانشجویان به سلامتی از دانشگاه ملی ایران اخراج شدم! این چنین بود که عمر کوتاه دانشجو بودنم به پایان رسید. امروز که به گذشته می‌نگرم، می‌بینم که اخراجم از دانشگاه نخستین گام ناخواسته‌ام در دور شدن از زادگاهی بود که هر چند ناگزیر زادگاه من خواهد ماند، دیگر میهن من نیست و خواهد بود.

امروز دوست دارم ببیندیشم که من نیز روزی در جایی دور به خاطر آزادی ایستادگی کرده‌ام. شاید چنین کرده باشم، اما می‌دانم که به راستی آزاده نبوده‌ام. هم‌نسلان و هم‌کوشندگان من می‌توانند خود در مورد خویش قضاوت کنند، اما من که شیفته‌ی ایدئولوژی وارداتی و بدفهمیده و نجسب بودم، در چنان دنیای سیاه و سفیدی می‌زیستم که نمی‌توانستم در آن سال‌ها آزاده بوده باشم. امروز دیگر می‌دانم که ایستادگی در برابر استبداد لزوماً به معنای آزادیخواهی نیست. من در کشوری در حال توسعه رشد کردم که ناگزیر در آن بسیاری از پدیده‌های اجتماعی دقیقاً در جای خود نبودند. انقلاب آمد و آن نظم اندک و در حال شکل‌گیری را هم برهم زد و پس از انقلاب دیگر هیچ چیز ابدأ در جای خود نبود. به تعبیر شکسپیر، «جفت‌وبست زمانه از جای دررفته» بود. بعدها که در کانادا مدتی کوشنده‌ی دانشجویی شدم، و از همقطاران کانادائیم بسیار آموختم، تازه با دریغ دریافتم که در ایران دانشجو می‌بایست چیزی جز آن چه بود باشد. در ایران، اندیشه‌ی وفادار به گوهر زیست‌مندان‌های دانشجویانه که افق‌های آینده‌ی کشور را رقم می‌زد، در مورد من، تابع اندیشه‌ی ایدئولوژیک سازمان رادیکالی بود که خود سردرگم بود و می‌رفت تا چندپاره شود، سازمانی که ابدأ از حکومتی رودررویش ایستاده بود، عقلانی‌تر و سنجیده‌تر و دمکرات‌تر نبود. کار صنفی دانشجویی تابعی از کار سیاسی بود و دانشجویان پیاده‌های لشکر ذخیره‌ی سازمان‌های سیاسی. امروز می‌دانم که در کنار خواست‌های صنفی، ادای سهم دانشجویان به جامعه همانا در دمکراتیزه کردن اجتماع است و این کار را جنبش دانشجویی با کنار هم قرار دادن سلیقه‌ها و اندیشه‌های گوناگون می‌کند. یعنی دانشگاه فضائی را فراهم می‌آورد برای روند اجتماعی شدن آزادیخواهی و درونی کردن تساهل و ارزش‌های دمکراتیک در اندیشه‌ی هر دانشجو. ما دانشجویان آن زمان که تنها آپاندیس‌های سازمان‌های سیاسی رادیکال و آئینی خودشیفته و خودمحور بودیم، دریغاً، طبعاً فرصت درونی کردن افکار دمکراتیک را نیافتیم. به نسل امروز دانشجویان که بنگریم این تمایزها را به روشنی خواهیم دید.

طبیعی است که در برابر حکومتی که نه بر پایه‌ی قانونمندی و احترام به حقوق که بر اساس حکم انقلابی عمل می‌کرد و با یک چرخش قلم و یک سخنرانی رهبرش ناگهان به گونه‌ای ارزان و پیش‌پاافتاده ده‌ها هزار تن از شهروندان کشور از تحصیل و تدریس محروم می‌شدند، زندگی‌شان کن‌فیکون می‌شد، و برخی از آنان جانشان را هم از دست می‌دادند، طبعاً شیوه‌ی دادخواهی از حق از دست‌رفته‌ی خویش همانا ایستادگی بر حقوقی بود که در جهان‌بینی انقلابی حاکمان (و سازمان‌های سیاسی) جایی نداشتند. از فرهنگ انقلابی چیزی جز انقلاب فرهنگی بر نمی‌آید. ما دانشجویان آن نسل قربانی این موج شدید، اما باور خود ما نیز تفاوت چندانی با حاکمانمان نداشت. هر چه نباشد ما همان دانشجویانی بود که در پائیز ۱۳۵۸ به شیوه‌ی «انقلابی» با اشغال هتل‌های تهران برای سکنی دادن دانشجویان شهرستانی و نیز حلی‌آبادنشینان می‌خواستیم در کشور سوسیالیسم رابین هودی هم برپا کنیم!

باری، از آن روزها تا روزی که در کانادا دوباره به دانشگاه بازگشتم تا این بار به مطالعه‌ی رشته‌ای که به راستی دوست می‌داشتم بپردازم، دوازده سال به درازا کشید. در زادگاهم از دانشگاه اخراج شدم و امکان بالیدن فکری و حضور معنی‌دار در آینده‌ی میهنم از من دریغ شد، تا به کشوری برسم که غریبه‌ی کوچک و جوان و رانده از زادگاهش را ارج نهاد، برایش امکان تحصیل و مطالعه تا بالاترین درجه‌ی ممکن را فراهم نمود، و به او امکان داد تا در خاک نو ریشه بدهد و تا عمر حرفه‌ایش برجاست در

ساختمند و چهار فرد مسلح درون آن که جرات استفاده از سلاح را نداشتند، از ماشین بیرون کشیدند. ناگاه همه متوجه یک دوربین نیکون با تله‌زوم قوی در کف ماشین شدند. دانشجویان با خشمی مقدس فیلم دوربین را بیرون کشیدند و سرنشینان پیکان را پس از سخنرانی مختصر، و بی‌فایده‌ای، رها کردند تا با شتاب به همراه دوربین‌شان محوطه دانشگاه را ترک کنند. خبرهای رسیده از دانشگاه‌های دیگر ما را خشمگین و مأیوس ساخته بود. شنیدیم که برفراز ساختمانی روبروی دانشگاه تهران تیربار گذاشته و دانشجویان را به گلوله بسته بودند. به روایتی ۹ و به روایتی دیگر ۱۳ دانشجو در این درگیری‌ها کشته شده بودند. چند ده نفر از گلوله و قمه و کابل زخم برداشته بودند. بیش‌تر آنها دانشجویان دانشگاه تهران بودند. بسیاری هم در دانشگاه‌های شهرهای دیگر زخمی و چند نفر نیز کشته شده بودند.

دو روز پس از آغاز درگیری‌ها، از آنجا که سازمان مجاهدین خلق روابطی دوستانه با رئیس‌جمهور بنی‌صدر داشت، انجمن دانشجویان مسلمان (هوادار مجاهدین) تحصن را ترک کرد. این انجمن، دست‌کم در دانشگاه ملی، از بزرگترین گروه‌های دانشجویی بود و ترک تحصن آنها عملاً به اعتراض و تحصن دیگران نیز خاتمه داد. خبرهای شوم و دردناکی هم که از جاهای دیگر می‌رسیدند، همه گواه بر آن بودند که سنگرهای تحصن دانشجویی یکایک به دست نیروهای حکومت انقلابی افتاده بودند یا می‌افتادند. در دانشگاه ملی، اگر بخواهم بر اساس تنها رأی‌گیری شورای دانشجویی سال ۵۸ قضاوت کنم (آن هم با اتکاء به حافظه) انجمن اسلامی دانشجویان دوینجم، انجمن دانشجویان مسلمان کمتر از دوینجم، دانشجویان پیشگام کمتر از یک‌ینجم و دانشجویان مبارز و دانشجویان دمکرات کمتر از یک‌دهم تمامی کوشندگان دانشجویی را تشکیل می‌دادند. این بود که هنگامی که انجمن دانشجویان مسلمان ترک تحصن کردند، دانشجویان پیشگام و دانشجویان مبارز تنها ماندند با شاید صد نفر متحصن. قرار شد فردای آن روز، که گمان می‌کنم چهارشنبه سوّم اردیبهشت بود، صبح ساعت ۹ دانشجویان پیشگام با حرکتی اعتراضی و نمایشی در محوطه‌ی دانشگاه به چرخش سرنوشت گردن نهند و از دانشگاه خارج شوند. نمایش اعتراضی دانشجویان پیشگام در آن صبح زیبای آفتابی اما غمبار را هرکس دیده باشد هرگز فراموش نخواهد کرد. در میان دانشجویان پیشگام دانشکده‌ی ادبیات مردی تقریباً بیست‌وپنج بود که با شور انقلابی درس و دانشگاه را در آمریکا رها کرده و به ایران بازگشته بود. به پیشنهاد وی و با تصویب «بالاتری‌ها»، او بر اساس وقایع چند روز گذشته سرودی ریتمیک نوشت. ما سیاهی‌لشگرهای پیشگام مانند گروهانی سرباز به خط شدیم و آموختیم که مانند دسته‌های آموزشی تفنگداران آمریکائی همراه با کوبیدن پای چپ در زیر هر بند چهارم سرود به خواندن واژه‌ها و تکرار آنها از پس فرمانده‌ی گروهان، یعنی همان رفیق از آمریکا آمده، بپردازیم. شب را در همان فضای بسته‌ی ساختمان مرکزی به حفظ کردن سرود و تمرین قدم‌رو پرداختیم. کمیته و حزب‌الله هم که از قصد ترک تحصن ما آگاه شده بودند، دانشگاه را به حال خود گذاشته بودند.

اگر کسی از آنچه در کشور گذشته بود آگاه نبود، در رژه‌ی دانشجویان پیشگام در دانشگاه ملی نمایش سپاهی پیروزمند را می‌دید. برنامه‌ی نیم‌ساعته‌ی رژه به زیبایی و نظم کامل پیش رفت و دانشجویان حاضر در محوطه دانشگاه نیز با تحسینی که از نگاهشان می‌بارید در کنار یا از پی گروهان رژه رونده خیابان‌های غمبار دانشگاه را درنوردیدند. دانشجویان شهری و روستائی، فقیر و غنی، دختر و پسر، مدرن و سنتی در رود جاری فریاد به هم پیوستند. به گمان من فریاد رسائی که آن روز دانشگاه ملی را جان داد، تا بیست سال بعد در آن دانشگاه شنیده نشد. زمین زیر پای خشم مقدس دانشجویانی که به سوی افق‌های تاریکی می‌رفتند تا زندگی هر یک از آنها برای همیشه دگرگون شود، می‌لرزید. هنوز پس از بیست‌ونه سال بندهایی از آن سرود را به یاد می‌آورم که چنین آغاز شد: «بشنو هم‌رمز... سخنی از من... سخن یک دوست...» و در جای دیگری: «دیروز از ما... سیزده رفیق... در خون غلطید.» و مائی که سرود اندوه‌بار شکست و سرکوب را همچون ترانه‌ی شادمانه‌ی پیروزی و آزادی بر زبان می‌راندیم، ناچار از به پس راندن بطنی بودیم که پیوسته گلویمان را می‌فشرد، هر

برای انفجار خنده‌های دیگر از سوی ما و تردید و سوءظن بیشتر برای او و پرده آخر نمایش شروع می‌شد. او در حالی که صورتش از خشم سرخ می‌شد انگشتش را به نشانه‌ی تهدید بالا می‌برد و می‌گفت می‌روم کلاتری شکایت می‌کنم و می‌گویم شما به زن من نظر دارید! وقتی با اعتراض ما روبرو می‌شد که این حرف دروغ و بی‌اساس چیست که می‌زنی می‌گفت اتهام را باید وارد کرد! و باز شلیک خنده بود و ماچ و بوسه آشتی‌کنان.

اما بیش از همه این‌ها، ۱۶ آذرها پر رنگ‌تر و پر جلوه‌تر در خاطرمان مانده‌اند، شاید برای این‌که پرچم این سنت گرانبهای آزادی‌خواهی و در افتادن با استبداد زمان، توسط دانشجویان که در هر دوره‌ای وجدان بیدار بشری‌اند، هرگز زمین گذاشته نشده است و هر روز و هر ماه و هر سال برگری و تاریخی و حادثه‌های آن را پر جلوه‌تر و زنده‌تر می‌کند.

دو سه روزی مانده به ۱۶ آذرها ما را با اعلان اسم‌مان بر روی تابلوی اعلانات، به آموزش دانشگاه فرا می‌خواندند که می‌دانستیم شعبه اداری ساواک است، و از آن جا باید روانه ساختمان پلاک ۱۲ خیابان عارف که ساواک مرکزی اهواز بود بشویم.

هرگز بار اولی را که به آن جا رفتیم فراموش نمی‌کنم. وقتی به در ورودی ساختمان ساواک رسیدیم و به مأمور ایستاده در بیرون در گفتم به این جا فراخوانده شده‌ام، در را گشود و گفت بروم در اتاق دست چپ بنشینم. چند جوان دیگر پیش از من آن‌جا نشسته بودند که همگی سرشان پائین بود و من نمی‌توانستم به راحتی صورت‌هایشان را ببینم. هرچه بیشتر سماجت می‌کردم که چشم در چشم شوم آن‌ها بیشتر سر خود را می‌دزدیدند. با دقت به تمام زوایا و گوش و کنار اتاق نگاه می‌کردم. در واقع با این کار می‌خواستیم از شر اضطرابی که بر من مستولی شده بود خلاص شویم، برای همین سرم را به دید زدن اتاق و رفت و آمدی که می‌شد گرم کرده بودم. همینطور که مشغول نگاه کردن بودم یکی از مأموران که از آن‌جا رد می‌شد چند لحظه‌ای توقف کرد و با نفرت و خشم چشم در چشم دوخت و رفت. چند لحظه بعد مرد قدبلندی آمد و با انگشت اشاره مرا به سوی خود فراخواند. هنوز به درستی روبرویش قرار نگرفته بودم که با سیلی و مشت و لگد به جانم افتاد. چون فیلی خشمگین با هر دو پا به هوا می‌پرید و لگدهایش را به شکم و سر و صورتم حواله می‌داد. گیج و منگ بودم. نمی‌دانستم از میان این همه، چرا مرا انتخاب کرده و چرا این چنین وحشیانه در حضور همه به جانم افتاده است. سیر دلش که کتکم زد از من خواست دنبالش بروم. و من زخمی و تحقیر شده به دنبال آن غول بیابانی که بعدها فهمیدم همان معبر معروف، معاون ساواک اهواز است روانه شدم. اما هم چنان و هنوز دشنام‌های رکیک می‌داد و تهدید می‌کرد که به قول خودش به بچه‌ها می‌گوید که ترتیب مرا بدهند. و من هنوز در حیرت این که چه کرده‌ام که این‌همه خشم این غول بیابانی را برانگیخته‌ام.

سرانجام وقتی به زیرزمین رسیدیم او تختی را به من نشان داد و گفت دستور می‌دهد مرا به این تخت ببندند و کتک بزنند و پدرم را دربیابورند تا دیگر از این غلظاها نکنم. و من در کمال معصومیت شاید برای بار چندم پرسیدم که چه کرده‌ام که باید این همه مجازات شوم. و او که فکر می‌کرد این پرسش من از روی پدرسوختگی است بیشتر به خشم می‌آمد و فریاد می‌زد فکر می‌کنی می‌توانی مرا فریب دهی؟ من در اسرئیل تعلیم دیده‌ام و می‌دانم آدم‌های پدرسوخته‌ای مثل تو هم کارشان را می‌کنند و هم خودشان را به خرید می‌زنند که ندانسته مرتکب آن خیانت شده‌اند!

و من همچنان گیج و گول بودم که چه خیانتی مرتکب شده‌ام که چنین مجازاتی دارد. بعد که حسایی مرا کتک زد و تمام سر و صورتم را لت و پار کرد گفت این دفعه ولت می‌کنم که بروی گم شوی ولی اگر یک بار دیگر سعی کنی که همکاران مرا شناسایی کنی کاری می‌کنم که از زنده بودن پشیمان شوی. و البته این هم به خواهش آقای خداخواه (اگر نامش درست یادمان مانده باشد) است که فکر می‌کند تو از روی نفهمی این کار را کرده‌ای.

مرا به دفتر بزرگی که مرد کوتاه قدی بر میزی نشسته بود و بر بالای سرش تابلویی بود با شعری از سعدی به این مضمون که هر کس راز این جا را به جای دیگر ببرد لابد پدرش را در خواهیم آورد، برد.

مرد کوتاه قد با مهربانی و لبخند از جایش بلند شد و گفت پسر چه کردی که این آقا این بلا را به سرت آورده است؟ گفتم از روی بی‌اطلاعی داشتم همکاران شما را نگاه می‌کردم و نمی‌دانستم که در این جا باید سرم را

دانشگاه بماند و «دانشجو» باشد! سفری که در آن بهار غریب ۱۳۵۹ آغاز شد، هنوز ادامه دارد، و آن سفری بود از ایرانی که زادگاه من است و خواهد ماند، اما دیگر میهنم نیست. من که میهن تازه‌ام را بیشتر از زادگاهم دوست دارم، آرزو می‌کنم روزی آن سرزمینی که بدین سادگی فرزندان خود را قربانی و با زندگی آنان بازی می‌کند، دوباره میهنی شود به معنای راستین واژه برای جوانان نسل‌های آینده. من رانده از زادگاه خویش، اما، به نوبه‌ی خود خوشحالم که در این دنیای بزرگ جایی هست که خانه‌ام باشد، هر چند که یاد همیشگی زادگاهم خانه‌مندی این خانه‌ی نویافته را از من می‌گیرد. و باری، من از این‌که از کوران خشونت‌بار آنها سال‌ها برون آمدم و میهنم را در خاوری‌ترین کرانه‌ی این گوی خاک یافتیم، همواره سپاسگزار ستاره‌ی اقبال خویش خواهم بود. و درست در همین لحظه‌هاست که دل‌م می‌گیرد برای بسیاری از عزیزانم و دوستانم که داس انقلاب زندگی آنان را، بی‌هیچ دلیلی، درو کرد.

ونکوور - فوریه ۲۰۱۰



۱۶ آذر

حسن زرهی

دانشجوی ادبیات دانشگاه جندی‌شاپور اهواز بودیم. من و نسرين را می‌گویم. نسرين از مسجد سلیمان آمده بود و من از سیریک (بندرعباس). به همان روزگار دانشجویی ازدواج کردیم. به همراه دوست عزیزم حسین معمار غفاری که در دوران جمهوری اسلامی اعدام شد، از دانشگاه اخراج شدم. تنها دو واحد مانده بود تا پایان درسم. این دو واحد ماند تا بعد از انقلاب و پیش از انقلاب فرهنگی — که باز هم بگیر و ببند و دار و درفش شروع شد — من از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم. نسرين اما پیش از انقلاب درسش را تمام کرده بود.

زندگی دانشجویی‌ام سرشار از تلخ و شیرین است، چه پیش از ازدواج و چه بعد از ازدواج.

در دوران تجرد و همخانگی‌ام با دوستانی که همگی از سیریک آمده بودیم، و جوان و سرخوش و لوده بودیم، در حصیرآباد که محله‌ای بود بسیار فقیر و عرب‌نشین در خانه عبود در اتافی در طبقه دوم ماوا گزیده بودیم و یکی از تفریحاتمان این بود که به تهدیدات عبود بخندیدیم و او هر چه بیشتر جدی می‌شد و عصبانی، ما بیشتر لوده و شوخ می‌شدیم و خوب که تفریحمان را می‌کردیم و از خنده دلی از عزا در می‌آوردیم آخرش ختم به خیر می‌شد و صورتش را می‌بوسیدیم و به او اطمینان می‌دادیم که جوانان سر به راه و نجیبی هستیم و دست از پا خطا نکرده‌ایم و نیز

نخواهیم کرد. اما در لحظه‌ای که می‌خواست از پله‌ها سرازیر شود برای بار آخر پر سوءظن و ناباور نگاهمان می‌کرد و همین نگاه بهانه‌ای می‌شد

آقای بنی صدر رییس جمهور وقت نیز ضرورت تحویل دفاتر را مطرح کرد، دانشجویان مسلمان، وابسته به مجاهدین که در حد پیشگام در دانشگاه‌ها نیرو داشتند، اعلام کردند که دفاترشان را تخلیه خواهند کرد در تماسی که با مجاهدین داشتیم آنها نسبت به خطرناک بودن اوضاع هشدار داده و از ما خواستند درگیر نشده و دفاتر را تخلیه کنیم. ما تصمیم گرفتیم که کماتان مقاومت نموده و از تخلیه دفاتر امتناع کردیم. در ۳۰ فروردین شورای انقلاب اسلامی با صدور اطلاعیه‌ای فرمان حمله به دانشگاه‌ها را اعلام کرد. در این اعلامیه آمده بود که "ستادهای عملیاتی گروه‌های گوناگون، دفترهای فعالیت و نظایر اینها که در دانشگاه‌ها و موسسات عالی مستقر شده اند چنانچه ظرف سه روز از صبح شنبه تا پایان روز دوشنبه اول اردیبهشت برچیده نشوند شورای انقلاب مصمم است که همه باهم یعنی رییس جمهور (بنی صدر) و اعضای شورا مردم را فرا خوانده و همراه با مردم در دانشگاه‌ها حاضر شوند و این کانونهای اختلاف را برچینند."

در روز ۲۸ فروردین دانشگاه علم و صنعت در تهران به وسیله انجمن اسلامی تعطیل و پاسداران دانشگاه را محاصره کردند. دانشجویان دانشگاه صنعتی نیز مورد حمله قرار گرفته و پس از مقاومت تصمیم گرفتند به همراه سایر دانشجویان در دانشگاه تهران به مقاومت خود ادامه دهند.

از همان روز شنبه تبلیغات گسترده علیه نیروهای ضدانقلاب که در دانشگاه‌ها سنگر گرفته‌اند آغاز گردید. شدت تبلیغات نشانه حاد بودن اوضاع بود. از صبح روز یکشنبه بسیج گسترده نیرو آغاز گردید. هر یک از کمیته‌ها، نیرویی را سازمان داده و به مقابل دانشگاه تهران می‌فرستاد. من عصر روز یکشنبه به حوالی میدان انقلاب رفتم. هر لحظه یک ماشین پر از حزب اللهی‌های مصمم و خشمگین از راه می‌رسید. ما مثل گذشته با حزب اللهی‌های پراکنده مواجه نبودیم. نیرویی که در برابر دانشگاه بسیج شده بود، مستقیماً توسط حکومت سازمان یافته بود. دانشجویان نیز در صحن دانشگاه تهران و دفتر پیشگام جمع شده بودند. آن‌ها نیز کاملاً مصمم و تهييج شده بودند. پرتاب سنگ بسوی دانشجویان آغاز شده بود.

من بهاین نتیجه رسیدم که مقاومت در برابر چنین نیرویی امکان ناپذیر است. آن‌ها اگر نتوانند با استفاده از سنگ و چوب و چماق دانشجویان را پراکنده کنند، از استفاده از اسلحه گرم ابایی نخواهند داشت. روشن بود که درگیری به کشته شدن تعداد زیادی از دانشجویان می‌انجامد.

آنشب تلفنی با دانشجویان که در دفتر پیشگام جمع شده بودند صحبت کردم. دانشجویان خیلی خوش روحیه بودند. سرود می‌خواندند و آماده مقاومت بودند. من تلفنی نظر خود را با سایر اعضا رهبری سازمان در میان گذاشتم و بر خطیر بودن وضع و ضرورت تصمیم گیری سریع تاکید کردم. تعدادی از رفقا متوجه شرایط نبوده و معتقد به مقاومت بودند. من هم عصبانی بودم و بیش از آنکه استدلال کنم پرخاش می‌کردم. به نظر من درگیری در مقابل دانشگاه قطعاً به کشته شدن تعداد زیادی از دانشجویان می‌انجامد. هیچ نیرویی از دانشجویان حمایت نمی‌کرد و ما با یک شکست کامل سیاسی مواجه می‌شدیم. و عدم درک این موضوع برایم قابل درک نبود. آن شب در خانه یکی از رفقا در نزدیکی دانشگاه ماندم و رفقای رهبری سازمان تا صبح در تماس با هم بودند.

صبح زود وفرخ نگهدار با من تماس گرفت و گفت که اکثر رفقا با عقب نشینی موافقت و همچنین گفت از طرف دفتر بنی صدر با او تماس گرفته و قرار ملاقاتی گذاشته شده و طرح کرد که هرچه سریعتر خود را به دفتر ریاست جمهور برسانم تا دو نفری برای این ملاقات برویم. ما با کمی تاخیر به دفتر رسیدیم. به محض ورود با رسولی که جزو مسیولین دفتر بود، مواجه شدم. من او را از جریان کار مشترک برای برقراری آتش بس در جنگ اول گنبد میشناختم و در آن جریان رابطه خوب و کار تیمی مشترکی را با موفقیت پیش برده بودیم. این آشنایی فضای راحت تری برای این دیدار بوجود آورد. بنی صدر خیلی آشکار و صریح صحبت کرد و گفت که این طرحی است وسیعتر از گرفتن دفاتر. آنها قصد ندارند با تسخیر دفاتر کار را پایان دهند. آنها در صدد پیش برد برنامه وسیعتری هستند که رئیس جمهور را هدف قرار داده و از الگوهای بسیج در انقلاب فرهنگی چین میخواهند استفاده کنند. ما نگرانی‌های خود را مطرح کردیم و گفتیم که فکر میکنیم پس از تخلیه دفاتر و درهم شکستن

پائین بیندازم. آقای خداخواه که بعدها فهمیدم رئیس ساواک اهواز است با مهر پدرانهای گفت می دانم خودم دستور دادم که ترا بیاورند به این‌جا و از دست این آقا نجات بدهند. جوری از معبر حرف می زد که انگار او خودش این کار را کرده و او از این حادثه ناراحت است و من هم با تکان سر و لبخند حرف‌های او را تأیید می کردم. سرانجام آقای خداخواه گفت اگر مشکل مالی دارم او می تواند کمکم کند و اگر برای آنها کار کنم حقوق خوبی دریافت خواهم کرد. گفتم اوضاع مالی پدرم خیلی خوب است و احتیاج به پول و کار ندارم. او اظهار خوشحالی کرد و گفت کوشش خواهد کرد که خانواده‌ام از این حادثه خبر نشوند در عوض من هم باید مراقب باشم که دیگر پایم به این ساختمان نرسد. گفت که از حالا، که نمی دانم چندم آذر بود، به دانشگاه نروم تا اگر مخالفان مملکت و مزدوران بیگانه خواستند کار خلافی انجام دهند من در مظان اتهام نباشم.

حادثه‌ی تهدید ما به زفتن به دانشکده در تمام ۱۶ آذرها با کمی جرح و تعدیل تکرار می شد. و البته ما همیشه متحیر می ماندیم که چگونه آنها از این مسائل با تمام تدابیر امنیتی که به قول خودمان رعایت می کردیم سر در می آورند و بعدها که انقلاب شد و اسامی ساواکی‌ها در آمد، فهمیدیم که نیروهای نفوذی‌شان را بین بچه‌ها فرستاده بودند. معبر بعد از انقلاب به جرم تجاوز به یک دختر دانشجوی زندانی در زمان مأموریتش در اهواز اعدام شد.

*

انقلاب فرهنگی



مهدی فتاپور

با توجه به این که مسئولیت دانشجویان پیشگام در سال ۵۹ را از طرف سازمان برعهده داشتیم، نشریه آرش از من خواست که در باره‌ی وقایع و درگیریهای اول اردیبهشت سال ۵۹ و بستن دانشگاه‌ها، توضیح کوتاهی بدهم.

از نیمه‌های سال ۵۸ آشکار بود که تعادل نیرو در دانشگاه‌ها نمی‌تواند از طرف رژیم تحمل شود. در انتخابات انجمن‌های دانشجویی در بسیاری از دانشکده‌ها انجمن‌های اسلامی در رده سوم، پس از پیشگام و دانشجویان مسلمان قرار گرفتند. در شرایطی که در سطح جامعه اکثریتی بالای هشتاد در صد از نیروهای حاکم حمایت می‌کردند، تبدیل دانشگاه به سنگر مخالفین برای نیروهای انحصارطلب حاکم قابل تحمل نبود و واکنش تند رژیم به این تعادل نیرو قابل پیش‌بینی بود.

سخنرانی آیت الله خمینی در فروردین ماه همان سال، اعلام تصمیم یورش به دانشگاه‌ها بود. وی در سخنرانی خود خواهان **تصفیه دانشگاه‌ها از اساتید وابسته به شرق و غرب** و تحکیم رابطه آن با حوزه گردید. در ۲۶ فروردین ماه سخنرانی رفسنجانی در تبریز با سوال‌های افشاگرانه برخی از دانشجویان مواجه شد. او در آنجا دانشجویان را **تهدید به تصفیه** نمود. متعاقب آن دانشجویان حزب اللهی در ساختمان مرکزی دانشگاه دست به تحصن زدند این تحصن با حمایت مسئولان دانشگاه مواجه نشد. انتشار نوار سخنرانی آیت اعلام برنامه گسترده‌ای بود که تحت عنوان انقلاب فرهنگی برای دانشگاه‌ها تدارک دیده شده بود.

متعاقب این اتفاقات از دانشجویان خواسته شد که دفاتر خود را تعطیل نموده و آن‌ها را در اختیار مسئولان دانشگاه قرار دهند.

آشکار بود که تحویل دفاتر، مقدمه یورش به دانشگاه‌هاست. ما تصمیم گرفتیم که در همین نقطه ایستادگی کنیم و از تحویل دفاتر خودداری کنیم و همه نیروی خود را برای دفاع از دفاتر بسیج کردیم. پس از آنکه

پس از تسخیر دفاتر دانشجویان دانشگاه‌ها تعطیل شد. آشکار بود که طرح تصفیه گسترده دانشجویان و استادان در دستور است هر چند در ماه‌های اول وجود چنین طرحی تکذیب می‌شد. مثلاً در مناظره تلویزیونی که پس از بستن دانشگاه‌ها برگزار گردید، آقای طبرزدی نماینده انجمن‌های اسلامی در برابر سوال ف. تابان نماینده پیشگامیها هر گونه طرح بستن و تصفیه را در دانشگاهها تکذیب کرد ولی آشکار بود که او واقعیت را بیان نمی‌کند.

برنامه نیروی حاکم برای تسلط بر دانشگاه‌ها بقیمت چند سال بسته شدن دانشگاه‌ها، تصفیه تعداد زیادی از دانشجویان و استادان، محروم شدن یک نسل از جوانان کشور از تحصیل در زمان موعود پیش برده شد و پس از بازشدن دانشگاه‌ها، چندین سال در دانشگاه‌ها فضای خفقان و فشار پادگانی حاکم گردید.

*



خاطرهای نه چندان شخصی از انقلاب فرهنگی

اسد سیف

بهار سال ۱۳۵۹، تقریباً سالی می‌شد که دانشگاه‌های کشور حال و هوایی دیگر داشتند. برخلاف سالیان پیش از انقلاب که سعی می‌شد، در پناه اندک فعالیت‌های صنفی موجود، فضایی سیاسی آفرید، حال اما همه چیز در سیاست خلاصه می‌شد. همه چیز رنگ و بوی سیاست گرفته بود. هر سازمان و گروهی می‌کوشید تا با گسترش فعالیت‌های سیاسی خویش بر عده هواداران خود در میان دانشجویان بیفزاید. در هر گوشه‌ای از حیات دانشگاه حلقه‌ی بحثی جریان داشت و میز کتاب و روزنامه نیز برقرار بود. سخنرانی‌ها برپا و نمایشگاه‌ها نیز برجا بودند. تحت تأثیر چنین جوی، روابط خشک استاد و دانشجویی دیگر کمتر دیده می‌شد. کلاس‌های درس کنون آن نبودند که پیش‌تر بودند.

دومین بهار آزادی از راه رسیده بود، برخلاف بهار گذشته، تردید و نگرانی بر ذهن‌ها موج می‌زد. همه نگران آینده بودند. حاکمیت پیرامون یاران خمینی شکل می‌گرفت و آنان می‌کوشیدند، انحصار خویش در همه‌جا و بر همه چیز اعمال دارند. در این میان گروه‌ها و احزابی که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شد، در از میدان بدر کردن یکدیگر می‌کوشیدند. برای نخستین بار "شورای دانشگاه" شکل گرفت که در اداره دانشگاه نقشی برعهده داشت. در میان گروه‌های دانشجویی، "دانشجویان پیشگام" هوادار "چریک‌های فدایی خلق" و "دانشجویان مسلمان" هوادار

مقاومت، تحت عنوان انقلاب فرهنگی تصفیه دانشجویان و استادان عملی خواهد شد و از وی خواستیم که در این زمینه رسماً از جانب دفتر ریاست جمهور و دولت موضع گیری شود. او مطرح کرد که چنین موضع گیری خواهد شد و او نخواهد گذاشت که این برنامه پیش برود. ما هم طرح کردیم که در جهت تخلیه دفاتر اقدام خواهیم کرد. پس از این ملاقات، من با دانشجویان در دفتر پیشگام تماس گرفتم. آنها میگفتند دانشجویان تهییج شده اند و بخصوص اگر دانشجویان مبارز تصمیم به مقاومت بگیرند آماده پذیرش عقب نشینی نیستند. این قابل درک بود. دانشجویان مبارز در مقایسه با پیشگام بر مراتب ضعیف‌تر بودند و اگر پیشگامی‌ها عقب نشینی کرده و آنها می‌ماندند بر احتی در هم شکسته می‌شدند. برای من قابل تصور بود که حزب الهی‌های جمع شده در جلوی دانشگاه در چنین حالتی کشتار می‌کردند و این برای همه ما غیر قابل قبول بود

بعد از دیدار با بنی صدر فوراً با مسیولین سازمانهای پیکار و راه کارگر تماس گرفته و خواهان یک دیدار فوری شدم. حوالی ظهر دیدار با اصغر ایزدی (راه کارگر) و حسین روحانی (پیکار) صورت گرفت. ملاقات ما بدون نتیجه و با حملات تند متقابل من و حسین روحانی خاتمه یافت. او به ایده عقب نشینی حمله کرده و سازمان را یک جریان متزلزل و بی اراده نامید. او در برابر استدلال من که مقاومت با کشته شدن تعداد زیادی دانشجو و بدون نتیجه پایان خواهد یافت، میگفت در انقلاب از کشته دادن نباید هراسید. امروز ۱۳ آبان جمهوری اسلامی است. اگر امروز چند صد دانشجو کشته شوند، این خونریزی همانند ۱۳ آبان ۵۷ آغازگر یک جنبش اجتماعی و سرنگونی رژیم اسلامی خواهد بود. توضیحات من در تفاوت شرایط آنروز و شرایط قبل از انقلاب مورد پذیرش او نبود. اصغر ایزدی ساکت گوش داد و هیچ اظهار نظری نکرد. به نظرم می‌رسید که او استدلال‌های مرا واقعی می‌داند ولی قبل از تصمیم سازمانی مایل به موضع گیری نیست

برای بعد از ظهر همان روز قراری با نماینده دولت گذاشتم و باتفاق رضی تابان به محل هیات دولت رفته و با حبیبی نماینده دولت صحبت کردیم. ما به او گفتیم که رییس جمهور قول داده که موضع دولت در رابطه با عدم تعطیل و تصفیه دانشگاهها اعلام شود و خواستار اعلام موضع شدیم و او نیز مطرح کرد که این کار صورت خواهد گرفت. این کار انجام نشد. با وجود اعلام تصمیم ما بر ضرورت عقب نشینی، تا عصر آنروز عقب نشینی صورت نگرفته بود. دانشجویان مبارز با عقب نشینی مخالف بودند و پیشگامی‌ها هم نمی‌خواستند آنها را تنها بگذارند. پس از این ملاقات که دیگر غروب شده بود، تلفنی با دانشجویان مستقر در دفتر پیشگام تماس گرفتم. آنها خیلی تحت فشار بودند. تعداد زیادی از دانشجویان زخمی شده بودند. آشکار بود که فشار از حد توان مقاومت دانشجویان بیشتر است. قرار شد رضی فوراً به دفتر پیشگام رفته و بی هیچ اما و اگر و بحثی تخلیه را اجرا کند. در این فاصله اکثر دانشجویان نیز متقاعد گردیده بودند که مقاومت عملی نیست و بجز اعتراضات تک و توک، همه حتی دانشجویان مبارز نیز به ضرورت عقب نشینی متقاعد شده بودند.

هنگام اجرای تصمیم و عقب نشینی دانشجویان، کمیته ایها دانشگاه را محاصره کرده و اعلام کردند که افراد باید تک تک از دانشگاه خارج شوند و آنها باید همه را بگردند. آشکار بود که آنها قصد دستگیری و احیانا سر به نیست کردن تعداد زیادی از دانشجویان را داشتند. بهانه آنان این بود که میگفتند از داخل دانشگاه یکی دو گلوله بسمت آنها شلیک شده است. روشن بود که این بهانه دروغ محض است و آنان مایل نیستند، دانشجویان به آرامی از دانشگاه عقب نشینی کنند. دانشجویان محاصره شده و امکان خارج شدن از دانشگاه را نداشتند و از طرف دیگر در اثر اصابت ضربات سنگ که بطور مرتب به سوی آنان پرتاب می‌شد، تعداد قابل توجهی از آنان زخمی شده بودند. این وضعیت و درگیری در دانشگاه تا نیمه شب ادامه یافت. فرخ نگهدار با دفتر بنی صدر تماس گرفته و ماجرا را طرح کرد و سپس او و مسعود رجوی به دفتر ریاست جمهور رفتند و مسیولین دفتر پس از ساعتها تماس موفق شدند نظر مثبت مقامات بالاتر را مبنی بر این‌که اجازه دهند دانشجویان از دانشگاه خارج شوند، کسب کنند.

فردای آنروز حمله به دفاتر دانشجویی در شهرستان‌ها ادامه یافت. این حملات به کشته شدن تعدادی از دانشجویان در رشت و اهواز منجر شد.

سوی ماشین پلیس پرت می کرد، در ذهنم ماند. بعدها دانستم که او اصغر عبدی است.

در سال‌های بعد عبدی را در هر تظاهراتی می دیدم. برخلاف دیگر دانشجویان که می کوشیدند، با مخفی کردن چهره، حضور خویش را به شکلی در برابر گارد دانشگاه بپوشانند و شناسایی نشوند، عبدی بی هیچ ترسی، در صف نخست قرار داشت. همیشه سنگی بر دست و مشت‌ی بالا کرده. تا آنجا که به یاد دارم، هیچ‌گاه بازداشت نشد.

پس از انقلاب عبدی را مسلح در دانشگاه دیدم. مسلسل‌ی بر دست در حال مانور. می گفتند در دادگاه انقلاب کار می کند، به عنوان بازجو. روزی خبر رسید که عبدی همسر خویش برداشته، با خود به دانشگاه آورده و در نمازخانه دانشکده پزشکی ساکن شده است. چند روزی دیگر خبر رسید که عبدی در اعتراض به سیاست دانشگاه، همه شیشه‌های چند اتاق را در طبقه همکف دانشکده پزشکی شکسته است. در پی این خبرها، پدیده عبدی دیگر خود به موضوعی برای دانشجویان تبدیل شد. عبدی هم‌چون سال‌های پیش از انقلاب در تمامی حرکات ضد رژیم حضور فعال داشت، بی آن‌که بازداشت گردد. رفتار دوگانه او شک همگان را برانگیخته بود. کسی را بر او اعتمادی نبود.

روزی که مسئول گروه فرقان را در تهران اعدام کردند، عبدی روبروی غذاخوری دانشگاه بالای سکوی قرار گرفت، در یک سخنرانی پر شور، به دفاع از گروه فرقان پرداخت و سران رژیم را با تندترین فحش‌ها محکوم کرد. با این‌همه هیچ گزندی به وی نرسید. در میان دانشجویان فقط شک بر او بیش از پیش قوت گرفت، مسخره‌اش می کردند، عده‌ای دیوانه‌اش می خواندند، ولی او کار خویش پیش می برد.

در ۲۶ فروردین سال ۱۳۵۹ وقتی که عبدی با چنین پیشینه‌ای به رفسنجانی هجوم برد، هیچ کس از میان دانشجویان در توطئه بودن مسأله شک نکرد. پس از این حادثه عبدی مدتی دیده نشد. گفته می شد که در ساختمان دادگاه انقلاب ساکن است.

برگردیم به تحصن دانشگاه: نخستین گام دانشجویان "انجمن اسلامی" انتشار بیانیه‌ای بود که در آن خواستار "تصفیه و پاکسازی دانشگاه" بودند. هنوز دقایقی از تحصن آنان نگذشته بود که راهپیمایی‌ها به سوی دانشگاه و صدور بیانیه در حمایت از دانشجویان متحصن آغاز شد. انگار همه با اعلامیه‌هایی از پیش تهیه شده، پشت در دانشگاه منتظر بودند. "جامعه روحانیت تبریز" نقش محوری داشت. با صدور بیانیه‌ای خواست‌های متحصنین را تکرار کرد. انجمن‌های "اسلامی دانش‌آموزان" با بسیج دانش‌آموزان به سوی دانشگاه راهپیمایی آغاز کردند، "دفتر تبلیغات اسلامی" و "جهاد سازندگی" و دیگر "نهادهای انقلابی" همه به حمایت از دانشجویان متحصن برخاستند. (۱)

دو تن از معاونان دانشگاه ضمن استعفای خویش اعلام داشتند که تحصن دانشجویان با حمایت از سوی افراد مسلح صورت گرفته که در خارج از دانشگاه حضور دارند. "شورای دانشگاه" طی اطلاعیه‌ای، از سازمان دانشجویان مسلمان و انجمن اسلامی کارگران و کارمندان خواست تا به تحصن خویش پایان داده، ساختمان دانشگاه را فوری تخلیه کنند. (۲)

خبر حادثه دانشگاه تبریز سریع به دیگر دانشگاه‌های کشور می رسید. دانشجویان مخالف در افشای توطئه می کوشیدند. روزنامه "مجاهد"، ارگان سازمان مجاهدین خلق از "توطئه اغتشاش، آشوب و تعطیل دانشگاه‌ها" می نویسد. سند محرمانه‌ی دست‌خطی را منتشر می کند که طبق آن، از چندماه پیش گروهی بزرگ در حال سازماندهی "تعطیل دانشگاه‌ها" هستند. (۳)

شبکه قدرت حاکم در جلب پشتیبانی توده‌ای از دانشجویان متحصن و تکرار خواست‌های آنان به اقدامات گسترده‌ای مبادرت می ورزد. روزنامه "جمهوری اسلامی"، ارگان "حزب جمهوری اسلامی" می نویسد که: "این دانشگاه‌ها بودند که نظام ارزشی غربی را به عنوان سوغات برای ملت به ارمغان می آوردند... [پس از انقلاب] فرصت‌طلبان چپ که نتوانسته بودند در درون توده‌ها پایگاهی برای خود پیدا نمایند، دانشگاه را پایگاه عملیات ضدانقلابی خود قرار دادند... دانشجویان خط امام در اقلیت قرار دارند... امروز انقلابی در دانشگاه‌ها آغاز گشته و مسلماً همین انقلاب تا زیر و رویی کامل این نهاد باید ادامه یابد... اگر شورای انقلاب بخواهد تساهلی در این زمینه نشان دهد با قهر توده‌ها مواجه خواهد گشت..." (۴)

"مجاهدین خلق" اکثریت داشتند. نماینده دانشجویان در "شورای دانشگاه" طبیعی‌ست از آنان باشند. پس از این دو گروه، "دانشجویان مبارز" هواداران "خط سه"، "دانشجویان دمکرات" هواداران حزب توده ایران، "انجمن اسلامی" و یا "حزب‌الله" که هواداران حکومت بودند، قرار داشتند. گروه‌های دیگری نیز از جمله طرفداران "جنبش مسلمانان مبارز"، "اتحادیه کمونیست‌ها"، "حزب رنجبران" و... بودند که با عده هواداران اندک خویش، فعالیت کمتری داشتند. دانشجویان هوادار "کومله" و "حزب دمکرات" بیشتر در دانشگاه‌های غرب کشور فعال بودند.

مشخصه بارز جنبش دانشجویی در پس از انقلاب در مخالفت آن با حاکمیت بود. دانشجویان "انجمن اسلامی" با این‌که از تمامی امکانات حکومتی برخوردار بودند، به اقرار خودشان به بیش از ده درصد نمی رسیدند. این گروه امکان زندگی و رشد در محیطی دمکراتیک را نداشت. اگر سایه حکومت از بالای سرشان برداشته می شد، چیزی در بساط نداشتند.

بازتاب این گفته خمینی که "دانشگاه‌ها مرکز فساد" هستند و "نماد غرب" در نشریات طرفدار دولت و سکوی نماز جمعه هر روز ابعاد گسترده‌تری می یافت. خمینی در پیام نوروزی خویش صحبت "انقلاب اساسی در دانشگاه‌ها" و "تصویه اساتیدی که در ارتباط با شرق و یا غرب" هستند را مطرح کرد. دانشگاه‌های کشور چون خاری در چشم رژیم خلیده بودند.

در ۲۶ فروردین هاشمی رفسنجانی به عنوان عضو "شورای انقلاب" از سوی "انجمن اسلامی دانشجویان" برای سخنرانی به تبریز دعوت شد. موضوع سخنرانی‌اش "اسلام و اهداف انقلابی آن" بود. سالن تالار اجتماعات دانشکده پزشکی تقریباً پر بود. از دانشجویان مخالف نیز تنی چند در جلسه حضور داشتند. اکثریت جلسه اما با غیردانشجویان بود. سخنرانی در آرامش پایان یافت. در سخنان رفسنجانی تهدید و هشدار نیز دیده می شد. پرسش و پاسخ به مسائل جاری کشور کشیده شد. در تنش موجود به یک‌باره یکی از دانشجویان رشته پزشکی به نام اصغر عبدی هوارکشان، با یک میله آهنی در دست، به سوی هاشمی رفسنجانی پیش تاخت. محافظان راه بر او بستند، جلسه متشنج شد و برگزارکنندگان سخنران را از سالن خارج کردند.

با رفتن رفسنجانی پیچ‌هایی میان دانشجویان انجمن اسلامی آغاز شد. سالن را به اتفاق دوستی ترک گفتیم، دقایقی بعد، هنوز به دانشکده ادبیات نرسیده بودیم که شنیدیم، دانشجویان "انجمن اسلامی" در ساختمان مرکزی دانشگاه که مرکز بخش اداری دانشگاه بود و دفتر ریاست دانشگاه نیز در آن متمرکز، اعلام تحصن کرده‌اند. این خبر نیز شنیده می شد که "حزب‌الله" ساختمان مرکزی دانشگاه را تصرف کرده است.

توطئه‌ای در راه بود. تدارک آن چنان ناشیانه بود که تحلیل و بررسی لازم نبود. سخنان خمینی قرار بود جو عمومی را برای پذیرش موضوع آماده کند، هشدارها و تهدیدهای رفسنجانی ظاهراً می بایست فضای تشنج را در این سناریو آماده می کرد. اصغر عبدی یکی از بازیگران بود. کارگردانی اما به حتم کار یک جمع باید بوده باشد.

عبدی کیست:

عبدی یکی از شناخته شده‌ترین دانشجویان مذهبی دانشگاه بود، مظهر حزب‌الله و عضو فعال "انجمن اسلامی دانشجویان". نخستین تصویری که از او در ذهن دارم به سال ۱۳۵۴ برمی گردد. به شبی از تظاهرات دانشجویان در خوابگاه "کوی ولیعهد" دانشگاه تبریز، علت تظاهرات را به یاد ندارم. با تنی چند از دوستان در اتاق نشسته بودیم که صدای شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" به گوش رسید، چراغ‌ها خاموش شد، و این نشانی بود از این‌که؛ برنامه‌ای در پیش است. از اتاق خارج شدیم، اندک‌اندک جمعی در حیاط خوابگاه شکل گرفت، عده‌ای شاید حدود پنجاه نفر. پلیس از راه رسید، جنگ و گریز آغاز شد، شعار و سنگ‌پرانی گسترش یافت. با درهم شکسته شدن چند شیشه و سردادن و تکرار چند شعار، بی آن‌که پلیس دخالت کند، تظاهرات پایان یافت. روز بعد معلوم شد که مذهبی‌ها سازمانده آن بوده‌اند. در میان تظاهرکنندگان چهره دانشجوی ریزنقشی با لپچه‌ی تند آذری که پر شور مشت بالا می برد و شعار می داد و سنگ به

...و این داستان هم چنان ادامه دارد...

- کیهان، ۶ فروردین ۱۳۵۹

۱- کیهان، پیشین

۱- روزنامه مجاهد، شماره ۴۴، ۳۰ فروردین ۱۳۵۹

۱- روزنامه جمهوری اسلامی، ۳۰ فروردین ۱۳۵۹، سرمقاله

۱- کیهان، ۳۰ فروردین ۱۳۵۹

۱- ناصر مهاجر، انقلاب فرهنگی سال ۱۳۵۹، به نقل از گریز ناگزیر، جلد

دوم، به کوشش مهین روستا، مهناز متین، سیروس جاویدی، ناصر مهاجر،

نشر نقطه، آلمان ۱۳۷۸، ص ۶۴۸

۱- ناصر مهاجر، پیشین. نویسنده در این مقاله به بررسی همجانبه "انقلاب

فرهنگی" پرداخته است. برای اطلاع بیشتر می توان به آن رجوع کرد.

*

تمرین حکومت اسلامی در دانشگاه تبریز

حسین انور حقیقی

دانشگاه تبریز به خاطر دلایل متعدد و بویژه حکومت فرقه دمکرات آذربایجان به رهبری پیشه‌وری و افتتاح دانشگاه تبریز از طرف حکومت ملی در خرداد ۱۳۲۵، همسایگی با آذربایجان شوروی و نیز حضور هسته‌های اولیه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران همواره زیر نفوذ اندیشه‌های سوسیالیستی، چپ و ملی بوده است. این نفوذ و حضور حتی بعد از انقلاب تا یورش حکومت اسلامی تحت عنوان انقلاب فرهنگی به دانشگاه‌ها و اخراج وسیع دانشجویان دگراندیش ادامه داشته است. برای مدت‌ها تقریباً تمامی فضاهای صنفی، فرهنگی، اجتماعی و ورزشی در اختیار آنان بود. در این میان اتاق‌های کوهنوردی نقش بارزی داشتند. اکثر اعتراضات و تظاهرات سیاسی دانشجویی، چه در محوطه دانشگاه و چه در سطح شهر با ابتکار و سازماندهی دانشجویان چپ انجام می‌گرفت. آمار بالای بازداشت‌شدگان و زندانیان، به سربازی فرستاده‌شدگان و محرومین از تحصیل و نهایتاً اعدام‌شدگان قبل و بعد از انقلاب از میان دانشجویان چپ دانشگاه تبریز نشانگر همین امر است.

تا سال ۱۳۵۴ (مقطع انشعب در سازمان مجاهدین خلق ایران) دانشجویان مکتبی مسلمان حضور قابل توجهی در دانشگاه تبریز نداشتند. در کنار برخی دانشجویان مسلمان متعارف و از جمله حجتیه‌ای، بقیه دانشجویان مذهبی عموماً تحت نفوذ سازمان مجاهدین خلق بودند و با بچه‌های چپ روابط خوبی داشتند.

اما بعد از این وقایع دانشجویان مسلمان مکتبی بر تلاش‌های سازمانیافته خود برای در اختیار گرفتن فضاها و امکانات صنفی دانشجویی افزودند. آنان مدتی بود که خوابگاه کوی ولیعهد را به مرکزی برای فعالیت‌های خود تبدیل کرده بودند. اقدامات مسلحانه مجاهدین خلق ایران و به دنبال آن سخنرانی‌ها و کتاب‌های دکتر علی شریعتی در اوایل دهه ۵۰ اندیشه‌های مذهبی و اسلامی را در میان جوانان و بویژه دانشجویان جذاب ساخته بود. در حقیقت اسلام مکتبی و سیاسی قشری خمینی تنها بر زمینه چنین زمین آماده‌ای می توانست آزمون در میان دانشجویان هوادارانی بیابد. قدم بعدی آنها ایجاد نمازخانه‌ها در دانشکده‌ها بود که به مثابه ستادهای آنان در دانشکده‌ها عمل می کرد.

یکی از نشانه‌های علنی این جدایی و گرایش جدید در میان دانشجویان مسلمان مکتبی شکل لباس (حجاب) دختران مذهبی بود. برخی دانشجویان آنها را بنام "پنگون‌ها" صدا می کردند. این نام را به خاطر

با چنین پیشزمینه‌ای درگیری‌ها در دانشگاه‌ها آغاز می شود. ۲۹ فروردین بنی‌صدر، رئیس جمهور در جمع اعضای "شورای انقلاب" با خمینی دیدار می کند. حاصل این دیدار اعلامیه‌ای است که بر طبق آن:

"۱) ستاد عملیاتی گروه‌های گوناگون، دفترهای فعالیت و نظیر این‌ها که در دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها و مؤسسات آموزش عالی مستقر شده‌اند، در ظرف سه روز - از صبح شنبه تا پایان روز دوشنبه- برچیده شوند. چنان‌چه تا پایان این مهلت، تأسیسات مذکور برچیده نشوند، شورای انقلاب مصمم است که همه با هم، یعنی رئیس جمهور و اعضای شورا، مردم را فراخوانند و همراه با مردم در دانشگاه‌ها حاضر شوند و این کانون‌های انقلاب را برچینند. ۲) دانشگاه‌ها و مدارس عالی باید ترتیبی دهند که امتحانات تا چهاردهم خردادماه پایان یابد و از پانزده خرداد تعطیل خواهد شد تا فرصت کافی برای تهیه برنامه و نظام آموزشی بر پایه معیارهای انقلاب داشته باشد. پذیرش دانشجویان بر اساس موازین جدید انجام خواهد یافت.

۳) هرگونه استخدام در دانشگاه‌ها از هم اکنون باید متوقف شود..." (۵)

در پی این اعلامیه جنگ و درگیری‌ها در دانشگاه‌ها آغاز می شود. "چند نفر در جریان آن انقلاب فرهنگی کشته شدند؟ چند نفر آسیب‌هایی سخت دیدند؟ چه شمار به زندان افتادند؟ و چند تن از این زندانیان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند؟" هنوز معلوم نیست. (۶) قدر مسلم این‌که؛ بیش از سی دانشجو کشته و هفت دانشجو نیز پس از بازداشت به جوخه اعدام سپرده می شوند. (۷)

پس از این حوادث دانشگاه‌ها بسته می شود و "انقلاب فرهنگی" رسماً آغاز می شود.

با تعطیلی دانشگاه‌ها، در یکی از بازداشت‌های خود، عبدی را مسلح در دادگاه انقلاب تبریز دیدم. از آن پس از او بی‌خبر می مانم. بعدها در خارج از کشور شنیدم که دانشگاه را به پایان رسانده، مدتی به عنوان استاد و زمانی نیز به عنوان مسئول رشته فیزیولوژی دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز به کار اشتغال داشته است. می گفتند که او در شناسایی دانشجویان غیرمسلمان به ستاد "انقلاب فرهنگی"، نقش عمده‌ای داشته است. این سخن را به روایتی دیگر از دوست زنده‌یادم، کریم جاویدی، از دانشجویان فعال "پیکار" و هم‌دانشکده‌ای عبدی در زندان شنیدم. پیش از اعدام، به شوخی می گفت؛ اگر ما از دست حکومت هم در می رفتیم، از دست عبدی نمی توانستیم. او همه ما فعالین گروه‌ها را در دانشکده می شناخت. هر بار که سروکله‌اش پیدا می شد، جنگ و دعوا نیز برقرار بود.

چند سال پیش از دوستی شنیدم که عبدی را در آلمان دیده است. می گفت به وی گفته که با همسر انگلیسی خویش در انگلستان اقامت دارد و مسئول بخش آذربایجانی "راديو بی بی سی" است.

در دسامبر ۲۰۰۹ به ابتکار "انجمن پژوهشگران" سمینار دوروزه‌ای در رابطه با حقوق بشر در شهر کلن برپا شد. من نیز به عنوان یکی از شرکت‌کنندگان در روز نخست سخنرانی داشتم. در جلسه پایانی روز نخست سمینار، در برنامه میزگرد، یکی از حاضران برخاست، دهان که به سخن گشود و دست بالا برد، عبدی سی سال پیش در برابر چشمانم گردن کشید. چه می بینم؟ اوست؟ در هجوم گذشته به ذهن او را بازمی یافتم با سنگی در دست و یا اسلحه‌ای بر پشت، مشتی بالا کرده و چهره‌ای سراسر خشم. آیا می تواند خود او باشد؟ لهجه‌اش همان بود، تقریباً همان هیكل با شکمی اندک برآمده و موهایی که به سفیدی می زد.

با پایان میزگرد، از دوستی که از دست‌اندرکاران برگزاری جلسه بود، از آن مرد پرسیدم. گفت اصغر عبدی‌ست، پژوهشگری ساکن انگلستان. از رشته پژوهش‌اش پرسیدم. گفت وی را نمی شناسد. همین قدر می داند که پزشک است و همسرش انگلیسی می باشد و باهم در لندن مطب دارند. شک من داشت واقعیت می پذیرفت. عبدی اما خود دیگر سالن را ترک گفته بود.

روز دوم سمینار متأسفانه امکان حضور در آن نداشتیم. از سر کنجکاوای اما از طریق اینترنت سخنرانی عبدی را دنبال کردم. آخوندوار آغاز کرد. از گناه در دین یهود گفت و احکام مجازات‌ها در تورات و شدت خشونت در آن، بی آن‌که به حضور همین احکام در اسلام اشاره‌ای کند. سرانجام نتیجه گرفت؛ دولت اسرائیل توانست در پناه قوانین دنیای مدرن، آن احکام را از جامعه پس زند. پس ما نیز می توانیم.

تعاونی‌ها همواره مثل بقیه فضاها و امکانات دانشجویی به محلی برای رقابت دانشجویان چپ و غیرمذهبی و دانشجویانی که به شکل "مکتبی" مسلمان بودند تبدیل شد.

یکی از این موارد جالب مسأله نمازخانه دختران در ساختمان شماره شش بود. دانشجویان مسلمان فنی توانسته بودند در کنار نمازخانه پسران، محلی را هم برای نمازخانه دختران در ساختمان شماره شش بگیرند. در حالی که بیش از یک دانشجوی دختر مذهبی در راه و ساختمان نبود. حمیلا وزیری، یکی از دختران فعال چپ برق، برایم تعریف کرد که دختران غیرمذهبی دانشکده به دنبال اتاقی برای دختران بودند و از ریاست دانشکده خواسته بودند محلی بدین منظور در اختیارشان بگذارد. ایشان با این استدلال که بیش از یک نفر از نمازخانه دختران استفاده نمی‌کند همان محل را به آنان پیشنهاد داده بودند. بدنبال آن حمیلا چندین بار به تنهایی به اتاق می‌روید زیرا دانشجویان دختر غیر مذهبی دیگر به خاطر جو مذهبی حاکم بر ساختمان شش مایل نبودند به آنجا بروند. دانشجویان مسلمان برای جلوگیری از این کار ابتدا دختران مسلمان سایر دانشکده‌ها را بسج کرده برای نمازخوانی به آنجا می‌آورد ولی در نهایت با تهدیدهای مکرر مانع از ادامه حضور وی در اتاق می‌شوند.



طبیعتاً فضاهایی وجود داشتند که دانشجویان مسلمان اساساً نه تنها امکان رقابت در آن را نداشتند بلکه تنها از موضع حذف و انهدام می‌توانستند وارد شوند. یکی از این فضاها، عرصه موسیقی بود. در این زمینه آن‌ها فقط برخی از کلاسیک‌ها همچون باخ و بت‌هون و یا سرودهای رزمی را به رسمیت می‌شناختند که گویا به هنگام کوهنوردی می‌خواندند. به نظرم موسیقی کلاسیک را هم به خاطر مجاهدین خلق و شریعتی و کلاً هژمونی گفت‌وگوهای انقلابی و چپ در دنیا و نیز به خاطر "سنگین بودن آن" به رسمیت می‌شناختند. والا اسلام غیراز اذان و اوراد مذهبی و نوحه و قرآن‌خوانی نوای دیگری را به رسمیت نمی‌شناخت و چنانکه می‌دانیم غیر از طبل و سنج و شیپور ساز دیگری در اسلام نیست. هرچند دانشجویان چپ به تبع مواضع عمومی چپ در آن موقع عموماً از موسیقی انقلابی و خلقی خوششان می‌آمد و بقیه را تکفیر می‌کردند با این‌همه یکی از موارد درگیری بین دانشجویان چپ و دانشجویان مسلمان مسئله پخش موسیقی در کافه تریاهای دانشگاه از جمله دانشکده فنی بود. من هنوز یکی از بگومگوها بر سر پخش یا عدم پخش اپرای کوراگلو در تریای ساختمان ۶ یاد می‌آید. و یا برگزاری کنسرت‌های موسیقی و از جمله موسیقی عاشقی آذربایجانی در سطح دانشگاه انحصاراً در اختیار دانشجویان چپ بود. ایضاً در مورد سینما و تئاتر نیز چنین بود و سینمای دانشگاه هم عمدتاً در دست دانشجویان غیر مذهبی بود در این میان باید به نقش برجسته زنده یاد ابراهیم لطف‌الله‌زاده دانشجوی فعال چپ دانشکده کشاورزی اشاره کرد. هر چند دوره‌هایی دانشجویان مذهبی هم مسئول گروه سینما بودند. در عالم سینما تا آن موقع هیچ فیلمی نبود که در خدمت اشاعه اسلام "انقلابی" و بویژه مکتبی مورد نظر آنان باشد و هر چه

چارقدهای رنگ روشن با مانتوهای تیره سرمه‌ای رنگ به آنها داده بودند. این لباس البته بعدها به لباس رسمی دختران مجاهد تبدیل شد ولی در واقع طلابه‌داران حجاب اجباری بعد از انقلاب همین محجبه‌های خودخواسته و ایدئولوژیک بودند. این نوع لباس و انیفورم زنانه بعدها در دانشگاه "تکامل" پیدا کرده حتی تبدیل به چادر شب سیاه و برقع با روبند نیز شد.

به جرئت می‌توان گفت که اکثر این دختران دانشگاهی از خانواده‌های متمول سنتی-مذهبی بازاری بودند. من نمونه‌های چنین زنانی را بعدها در خارج کشور هم دیدم. با اینکه مخالف جمهوری اسلامی ویا حداقل جناح فشری آن بوده و از "اصلاح‌طلبان" حمایت می‌کردند با این‌همه در مهمانی خصوصی خارج کشور نیز از برداشتن حجاب خودداری می‌کردند. به نظر من نوعی هویت و یا به عبارت بهتر مالکیت فرهنگی در این قضیه دیده می‌شود. به عبارت دیگر این اقشار متولیان و به وجود آورندگان چنین فرهنگی بودند. جالب است که بدانیم که اسلام اولیه هم حجاب را در درجه اول برای زنان "نجیب با اصل و نسب و به عنوان امتیازی برای آنها" در نظر میگرفت و کنیزان و غیره از این قاعده مستثنی بودند.

از کارهای دیگر آنها برای شکل دادن به فضای دانشگاه و تحمیل نورم‌های اسلامی به عرصه عمومی دانشجویی، تشکیل گروه‌های ضربت بود. این گروه‌ها که نشان از تیپ‌های گروه‌های مبارزه با بدحجابی و امر به معروف و نهی از منکر حکومت خمینی را در بعد از انقلاب داشتند، وظیفه ضرب‌وشتم زوج‌های دختر و پسر دانشجویی را بر عهده داشتند که در محیط دانشگاه با هم بودند و در ارتباط با یکدیگر و طرز لباس پوشیدن گویا "نورم‌های متعارف غربی" را بکار می‌بستند و به زعم آن‌ها محیط دانشگاه را به "فساد و فحشا آلوده" می‌کردند. چپ‌ها و غیر مذهبی‌های آزمون دانشگاه هم نه تنها اینکار آن‌ها را مورد انتقاد قرار نمی‌دادند بلکه در برابر آنان به نوعی سکوت تأییدآمیز دست می‌زدند. آنها در انتقاد به مدرنیسم رژیم شاه ناخواسته با گرایش‌های ارتجاعی اسلامی در یک طرف قرار می‌گرفتند.

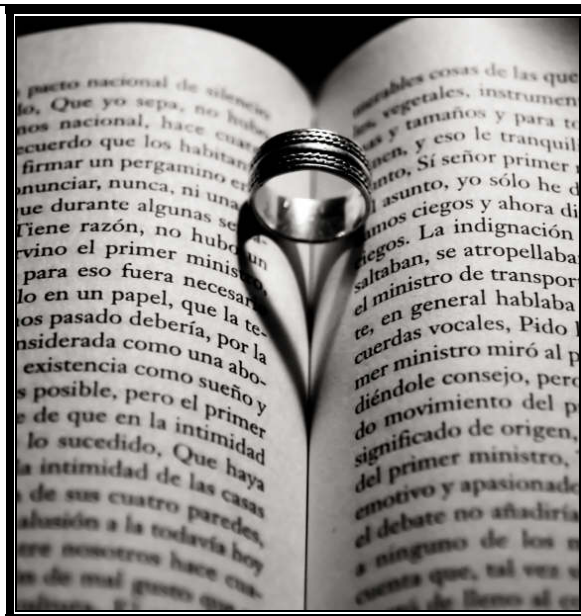
تشکیل تعاونی دانشجویی در دانشکده فنی که بعدها عرصه فعالیت‌های دانشجویان مسلمان را نیز گسترش داد، یکی از دستاوردهای دانشجویان دانشکده فنی در سال تحصیلی ۵۳-۵۴ بود. فکر تشکیل تعاونی دانشجویی را عیبرزاده عالم‌زاده، دانشجوی غیر مذهبی ورودی همان سال رشته راه و ساختمان مطرح کرده بود. وی ابتدا این مسئله را با بچه‌های اتاق کوه که چپ و غیرمذهبی بودند، مطرح می‌کند ولی با نظر منفی آن‌ها مواجه می‌شود. سپس به دانشجویان مذهبی مراجعه می‌کند که از طرف آن‌ها مورد استقبال قرار می‌گیرد. در ادامه فعالیت‌ها و مذاکرات متعدد با دکتر مسعودی رئیس دانشکده و جلب نظر وی با تنظیم اساسنامه تعاونی دانشجویی با بودجه ۶۰ هزار تومان که ۳۰ هزارتومان آن از طرف دانشجویان و ۳۰ هزار بقیه از طرف ریاست دانشگاه تأمین شده بود، تشکیل می‌شود. در هیئت رئیسه انتخابی دور اول غیر از عیبرزاده عالم‌زاده، ابوالحسن آل اسحاق، حمید سلیمی، عبدالعلی‌زاده و مددی‌پور بودند. آقایان آل اسحاق و حمید سلیمی که از فعالین معروف مذهبی فنی بودند، بعد از انقلاب در جنگ ایران و عراق کشته شدند و آقای عبدالعلی‌زاده هم که از مذهبی‌های فعال بود، بعدها وزیر مسکن و شهرسازی دولت خاتمی و نیز دوره‌هایی استاندار آذربایجان شرقی بود. از فعالین دیگر تعاونی یکی هم زنده یاد بیژن نوبری بود، که بعدها مخفی شده و به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوست، گویا دانشجویان مسلمان بعدها بیژن را که دیگر مواضع ضد مذهبی و چپ پیدا کرده بود، به خاطر اختلاف نظر در کارهای تعاونی کتک زده بودند.

شرکت تعاونی علاوه بر ایجاد کتابفروشی دانشجویی کارهای کافه تریای دانشکده را هم در دست گرفته بود. فکر ایجاد تعاونی‌ها بعدها در بقیه دانشکده‌ها هم راه یافت و می‌شود گفت که به یک کار صنفی مفید، همه‌گیر و کارا در میان دانشجویان تبدیل شد.

لازم به ذکر است که تعاونی‌های دیگر دانشکده‌ها اکثراً توسط دانشجویان چپ اداره می‌شد. مثلاً چند دوره متوالی مسئولیت تعاونی دانشکده کشاورزی با زدر بهنام از دانشجویان چپ بود و از هفت نفر عضو هیئت مدیره آن ۵ نفر از دانشجویان چپ و ۲ نفر از مذهبی‌ها بودند.

جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور

حمید شوکت



با پایان جنگ دوم جهانی، اعزام دانشجویان به خارج که در فاصله جنگ قطع شده بود، از سر گرفته شد و گروهی از دانشجویان راهی فرنگ شدند تا در اتریش و آلمان، سوئیس و ایتالیا، فرانسه و انگلستان، و آمریکا به ادامه تحصیل بپردازند. تا سالها پس از پایان نخستین جنگ جهانی، اعزام دانشجویان به فرنگ، کم و بیش هنوز در انحصار اعیان و اشراف و صاحب‌منصبان درجه اول لشکری و کشوری قرار داشت. نورچشمی‌ها را با سلام و صلوات، سه بار از زیر قرآن رد می‌کردند و به دست آینده‌ای می‌سپردند که سرنوشت از پیش ساخته و پرداخته شده‌ای چون تکیه‌ی بر صندلی وزارت و وکالت را به ارمان داشت.

با پادشاهی رضا شاه، دولت گروهی از دانشجویان با استعداد را که جزو طبقات ممتاز نبودند، برای تحصیل به خارج از کشور فرستاد و با این اقدام، سیاست نوینی را در نحوه‌ی اعزام دانشجویان به خارج بنیاد نهاد. با این همه، تنها پس از پایان جنگ دوم جهانی بود که سفر به فرنگ راه و رسم تازه‌ای پیدا کرد. دیگر روزنامه‌های عصر تهران پر بود از اعلان آگهی سفر به اروپا، آن هم با مضامینی از این دست که "چون برای ادامه تحصیلات عالی راهی اروپا هستیم، بدینوسیله از همه دوستان و آشنایانی که موفق به دیدارشان نشدم خداحافظی می‌کنم"، و این همه به نشانه آنکه نوکیسه‌ها نیز به خیل مشتاقان غرب پیوسته بودند.

نخستین گروه از دانشجویان ایرانی که به اروپا رسیدند، رقابت آمریکا و شوروی تازه آغاز شده و در سالهای آتی، جهان را با تنش‌های تازه‌ای روبرو می‌ساخت. در گرماگرم جنگ سرد و سالهای پرتلاطم ملی شدن صنعت نفت و کشمکش‌ها و تخاصماتی که جریان داشت، بسیاری از جوانان ایرانی نیز به عرصه‌ی سیاست کشانده شدند. عرصه‌ای که آنان را به مدافعان پرشور حزب توده یا شیفتگان بی‌قرار نیروهای ملی بدل می‌ساخت. در چنین فضایی بود که دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا، مبارزات سیاسی خود را آغاز کردند. مبارزاتی که بازتابی از همان کشمکش‌ها و تخاصمات آیینی‌ای از همان شور و شیفتگی بود.

روزگار دانشجویان ایرانی در اروپا در نخستین سالهای پش از جنگ دوم جهانی، بیش از هر چیز به گردهمایی و بحث و گفتگو پیرامون دشواری‌های روزمره دانشجویی می‌گذشت. دشواری‌هایی که به موضوع ثبت نام در دانشگاه و پیدا کردن اتاق و آموختن زبان خارجی مربوط می‌شد. مسئله نفت و تحولات ایران، همراه با موضوع جنگ و پیامدهایی که بر جای گذاشته بود، جنبه‌های دیگری از زمینه‌های مود بحث و گفتگوی دانشجویان را تشکیل می‌دادند.

نخستین سازمان‌های دانشجویی

در ادامه این گردهمایی‌ها بود که نخستین سازمان‌های دانشجویی تشکیل شدند. در لندن، منچستر و لیدز؛ در پاریس، رن و مونپلیه؛ در برن و ژنو؛ در وین و گراتس و در برلین، هامبورگ، مونیخ و چند شهر دیگر آلمان.

بویی از ایده‌های نو و انقلاب و اعتراض در دنیای فیلم داشت دستاورد هنرمندان دمکرات و چپ جهان و ایضاً ایران بودند. حتی فیلم گاو که گویا بعدها به عنوان اولین فیلم مورد پسند آیت‌الله خمینی واقع شده بود تولید چپ بود.

در زمینه تماس با جامعه شهری هر چند امکانات علنی در سطح شهر تبریز در اختیار چپ نبود ولی نهایتاً محافل و مکان‌هایی بودند که دانشجویان چپ غیرآذربایجانی هم می‌توانستند با جامعه شهری پیوند برقرار کنند. این‌ها عبارت بودند از کتاب‌فروشی‌ها، به ویژه کتاب‌فروشی شمس تبریز، برخی محافل چپ، برای نمونه محفل درس زنده‌یاد عبدالله واعظ چزندابی، فرزند میر حسین واعظ روحانی معروف مشروطه طلب، که مجالس مثنوی خوانی و تفسیر قرآن داشت، پاتوق‌های کوهنوردی مثلاً دکان کفشدوزی بوغلی ابراهیم و قهوه‌خانه‌ها و کافه‌های تبریز که در برخی از آن‌ها عاشق‌ها برنامه اجرا می‌کردند. در اواخر سینما فرهنگ، بغل دبیرستان فردوسی نیز به سینمای روشنفکری تبدیل شده بود نهایتاً میخانه‌های تبریز برای دانشجویان پسر چپ.

دانشجویان مسلمان جامعه مذهبی و سنتی تبریز را داشتند که انواع محافل آشکار و مخفی مذهبی، مساجد و خانه‌های روحانیون سرشناس از جمله روحانی معروف مخالف شاه، آیت‌الله قاضی طباطبایی نماینده خمینی در تبریز که بعد از انقلاب توسط گروه فرقان ترور شد، امکاناتی در اختیار آنان قرار می‌داد.

دانشجویان آذربایجانی اکثراً چپ بودند و می‌توانستند براحتی با محیط‌های روشنفکری و چپ تبریز تماس بگیرند. دانشجویان شهرهای دیگر، بیشتر ارتباطاتشان با دانشجویان تهران و یا با محافل موجود در شهرستان‌های خود بود. اغلب دانشجویان مذهبی از شهرستان‌های مرکزی و یا مشهد می‌آمدند.

ساختمان ۸ دانشکده فنی همواره در دست نیروهای چپ باقی ماند در حالی که ساختمان ۶ به خاطر حضور فعالین معروف مذهبی که بعدها از کادرهای برجسته سپاه و دولت جمهوری اسلامی شدند و نیز به خاطر وجود نمازخانه‌ها، رنگ مذهبی داشت. به جرئت می‌توان گفت که ابتکار حرکات سیاسی و صنفی در سایر دانشکده‌ها در دست دانشجویان چپ بود. در این میان نقش دانشکده‌های کشاورزی، علوم و پزشکی برجسته‌تر بود.

*

پیش از آغاز جنگ دوم جهانی نیز دانشجویان ایرانی مقیم آلمان و فرانسه دارای تشکل های دانشجویی بودند. تشکل هایی که با تمایلات سوسیال دمکراتیک و کمونیستی برضد رضا شاه مبارزه می کردند. پس از جنگ دوم، این بار نخستین انجمن دانشجویان مقیم آلمان در فروردین ۱۳۳۰ در شهر بن تشکیل شد. این انجمن نشریه ای به نام نامه دانشجویان، ارگان سازمان دانشجویان ایرانی دانشگاه بن منتشر می کرد.

موضوع اصلی فعالیت دانشجویان ایرانی در اروپا، در نخستین سالهای پس از جنگ دوم جهانی، پرداختن به مسایل صنفی بود، بدون آنکه این سمت گیری ناشی از عدم علاقه آنان به مسایل سیاسی باشد. بیشتر دانشجویان ایرانی ارز دولتی می گرفتند و شرکت در فعالیت های سیاسی، از چشم ماموران اداره سرپرستی دانشجویان پنهان نمی ماند و می توانست دشواری هایی به بار آورد.

بدین ترتیب، پرداختن به مسایل سیاسی، به ویژه برای دانشجویانی که تمایلات چپ گرایانه و تعلقاتی به حزب توده داشتند، خالی از خطر نبود. در آغاز جنگ سرد، تبلیغات و جو ضد کمونیستی در اروپای غربی دامنه و گسترش داشت. بر همین پایه، پلیس و مقامات امنیتی نیز محدودیت های فراوانی را در راه فعالیت سازمان ها و احزاب کمونیستی اعمال می کردند. بر چنین زمینه ای، هر نشانه یا تعلق خاطر به جریان های کمونیستی، به ویژه برای دانشجویان خارجی می توانست نتایج غیر قابل جبرانی به بار آورد.

روحیه حاکم در میان دانشجویان ایرانی، روحیه پرداختن به تحصیل، آموختن علم و دانش و بازگشت به ایران بود. اصولاً زندگی دانشجویی در خارج دلیل دیگری جز این نداشت و فعالیت صرفاً سیاسی، آن هم نوع دانشجویی آن، هنوز معنا و مفهومی پیدا نکرده بود. امکان مبارزه سیاسی در ایران موجود بود و جز شماری از رهبران حزب توده، کسی مجبور به مهاجرت و اقامت اجباری در خارج نبود.

گذشته از این، تاکید فوق العاده سازمان های دانشجویی به عدم شرکت در مسایل سیاسی و خودداری از پرداختن به آنچه در حوزه عمل دانشجویی نبود، عامل دیگری نیز داشت. این عامل، حاصل درک و نحوه تفکری بود که گردانندگان انجمن های دانشجویی از تشکیلات های صنفی داشتند. آنها که تعلقاتی به حزب توده داشتند، بنا بر همان شیوه و روش احزاب کمونیستی، بر این نظر بودند که سازمان های صنفی را باید از پرداختن به مسایل سیاسی دور نگاه داشت. چنین سازمان هایی، هر چند در اساس روی مشی عمومی احزاب کمونیستی پایه ریزی شده و عمل می کردند، اما در ظاهر ارتباطی با آنها نداشتند. بر همین پایه، سازمان دانشجویان ایرانی مقیم آلمان (سداما) که در فروردین ۱۳۳۲ تشکیل شد، با همه ی تعلق خاطری که به حزب توده داشت، منکر هر نوع وابستگی به آن حزب بود. سازمان های دانشجویی هوادار نیروهای ملی در اروپا نیز، هر چند از منظری دیگر، اما بر همین اساس عمل می کردند. آنها که تحت رهبری دانشجویان مدافع حزب زحمتکشان ایران (نیروی سوم) قرار داشتند، مخالف آن بودند که انجمن های دانشجویی نقش احزاب را بر عهده بگیرند. نخست وزیری مصدق و حمایت آنان از جبهه ملی نیز به خودی خود، دلیل چندانی برای رویارویی با دستگاه حکومت باقی نمی گذاشت.

بر چنین زمینه و بر اساس روحیه ای که حاکم بود، سازمان های دانشجویی که اغلب اعضای آن را دانشجویانی بدون وابستگی های سیاسی تشکیل می دادند، از دخالت در مسایل سیاسی خودداری می کردند. برگزاری جشن نوروز و چیدن سفره هفت سین و جشن چهارشنبه سوری و ترتیب برنامه سیزده بدر، نمونه هایی از فعالیت انجمن های دانشجویی بودند. نمونه های دیگر "برگزاری جشن نامزدی یکی از دانشجویان، همراه با ارکستر ایرانی" و یا "برگزاری جشن تولد" برای فرزند یکی از دانشجویان، فعالیت انجمن های دانشجویی را تشکیل می دادند. "ترتیب گردش دسته جمعی"، "تماشای موزه بتیون" یا بازدید از "کارخانه سیمان" و "کارخانه کاغذسازی"، مسایل مورد توجه انجمن های به شمار می آمدند. اگر دانشجویی در امتحانات ورودی دانشگاه موفق می شد، نشریه سازمان دانشجویی طی گزارشی، موضوع را به آگاهی دانشجویان می رساند و در معرفی و تقدیر از دانشجویان ممتاز، مقاله ای همراه با شرح زندگانی آنان می نوشت. برگزاری مسابقات ورزشی و درج نتایج آن در نشریه دانشجویی که از هالتر و بوکس تا دوچرخه سواری، والیبال و شطرنج را در بر می

گرفت، همراه با چاپ "سرگرمی ریاضی" و مطالبی مربوط به موسیقی و اپرا، از مسایل مورد علاقه دانشجویان به شمار می آمد. مسایلی که "کلاس تمرین ویولن" یا "تشکیل جلسه عمومی با ساز و آواز و تابلو موزیکال" و یا چاپ نتایج پانزدهمین دور مسابقات المپیک در فنلاند، اشکال گوناگون آن را تشکیل می دادند. انتشار مقالاتی درباره صنعت چاپ، سرطان، انسان و میکرب، حس ششم و طول عمر، نمونه هایی از فعالیت مطبوعاتی نشریه نامه دانشجویان ایرانی مدافع حزب توده بود. نشریه پیام دانشجویان نیز که در آلمان به چاپ می رسید و از میلیون و مصدق دفاع می کرد، به مسایل کم و بیش مشابهی می پرداخت که انتشار مقالاتی در زمینه مقوله بیهوشی در علم پزشکی یا تاریخ اپرا، نمونه های آن بودند.

در نشریه دانشجویان ایرانی که مدافع سیاست های حزب توده بود، از حقانیت سوسیالیسم یا ضرورت انقلاب کارگری سخنی در میان نبود. دفاع از شوروی در لفافه پیشرفت های اعجاب انگیز جراحی چشم در آن کشور و حمله به آمریکا در بررسی زندگی فقیرانه نوازندگان سیاه پوست موسیقی جاز عرضه می شد. شرح زندگی مادام کوری، برنده جایزه نوبل در فیزیک که به تمایلات چپ گرایانه شهرت داشت، یا انتشار مقاله ای پیرامون زن و شوهر کارگری از چکسلواکی که در مسابقات المپیک هلسنکی مدال طلا برده بودند، بازتاب پوشیده تر تعلقات نویسندگان نشریه نامه دانشجویان به شمار می آمد. اشکال آشکارتر این تمایلات، بررسی زندگی چارلی چاپلین و "حمایتش از محرومین، یا پرداختن به زندگی آلبرت انشتین و "خدمتش به مردم و اجتماع" بود.

دانشجویان و دولت مصدق

در آستانه نخستین سالگرد زمامداری مصدق، شایعه قطع ارز تحصیلی دانشجویان ایرانی خارج از کشور که از مدت ها پیش در محافل علمی و فرهنگی تهران شنیده می شد، قوت گرفت. تا شایعه ها به واقعیت پیبوندند، فرصت زیادی باقی نبود. قطع فروش نفت و سیاست های نادرست دولت در چگونگی رویارویی با دشواری های جاری، ایران را در آستانه ورشکستگی قرار داده و دولت مصدق را با مخاطرات تازه ای روبرو ساخته بود. مخاطراتی که نه تنها بر شتاب بحران اقتصادی، بلکه بر موقعیت ارزی کشور نیز بازتابی شکننده داشت.

انتشار متن اطلاعیه سرکنسولگری دولت در ژنو که در واپسین روزهای بهار ۱۳۳۱ خطاب به دانشجویان ایرانی مقیم خارج چاپ شد، بر آخرین تردیدهای آنان مبنی بر اینکه مسئله قطع ارز دولتی واقعیت دارد، پایان داد. "دولت به علت فقدان ارزی قادر نخواهد بود از اول تیرماه ارز تحصیلی آقایان را تامین نماید. مقتضی است دانشجویان وسایل حرکت خود را به ایران فراهم کنند." (به نقل از نشریه کمیته ارز. ژنو، ۱۳۳۱، ص ۲)

هنوز چند روز از اعلام این خبر که در نمایندگی های ایران در سایر شهرهای اروپایی نیز تایید شد، نگذشته بود که موج اعتراض و ارسال نامه و تلگراف به مقامات دولتی آغاز گردید. دیگر در فاصله کوتاهی همه آن گردش های علمی و همه آن مسابقات ورزشی، در جلساتی که یکسره در دست دانشجویان هوادار حزب توده قرار داشت، سرشکن شد و جای خود را به تحصن و اعتصاب غذا داد. در شهر رن فرانسه "کمیته دفاع از حقوق محصلین" تشکیل شد و در شهرهای دیگر نیز دانشجویان اقدام به تشکیل "کمیته های ارز" کردند. تا تهران به خود بیاید، دانشجویان مسئله ارز را در بن، ژنو، پاریس و چند شهر دیگر، از مجامع دانشجویی به مقامات مسئول در کشورهای اروپایی کشاندند و تبلیغات گسترده ای را برضد دولت ایران آغاز کردند. تبلیغاتی که با تجمع خانواده های آنان در برابر وزارت فرهنگ ادامه یافت و هر لحظه در همراهی با نشریات حزب توده که مقالات آتشین در حمایت از دانشجویان خارج چاپ می کرد، تندتر شد. اول تیرماه ۱۳۳۱، دانشجویان ایرانی در محل کنسولگری ایران در ژنو بست نشستند و با تصویب قطعنامه ای به اقدام دولت در قطع ارز تحصیلی اعتراض کردند. دانشجویان مدافع دولت که با این اقدام مخالف بودند، طی اطلاعیه ای اعلام داشتند "توده های برآند تا با اغفال عده ای از دانشجویان پاک، موضوع ارز را عنوان کنند و... در صدد اخلال و کارشکنی در حل مسئله ارز که موضوع

حیاتی و مربوط به کلیه دانشجویان ایرانی خارج از کشور می باشد برآیند." (اعلامیه صنفی دانشجویان دانشگاه بن، بدون تاریخ)

دهم شهریور ماه ۱۳۳۱، ۸۰ دانشجوی ایرانی از شش شهر آلمان به مدت ۵۰ روز در سفارت ایران اشتوتگارت درست به تحصن و اعتصاب غذایی چهار روزه زدند. در جریان تحصن، تلگرافی از طرف مصدق خطاب به دانشجویان مخابره شد: "فرزندان عزیزم. زمانی به بهای استقلال کشور ارز به دولت می رسید و اشخاصی اعم از دانشجو و غیردانشجو به عناوین مختلف از آن بهره‌مند می شدند. ولی امروز که این راه مسدود است، معلوم نفرمودید که از چه منبع باید این وظیفه را انجام داد. اشخاصی که می توانستند برای هر دلار ۳۲ ریال بپردازند، مگر چطور می شود که حالا برای هر دلار ۷۵ ریال بپردازند و نگذارند اولادشان انتحار کنند تا کار نفت تمام شود یا دولت از هر محلی که هست برای هزینه مراجعت آنها ارز می دهد که از امتحان صرف نظر نموده به وطن عزیز مراجعت کنند تا هر وقت موجبات تدارک ارز فراهم گردید، تحصیلات خود را از سر بگیرند..." (به نقل از نامه دانشجویان. بن، شماره ۱۲، دی ۱۳۳۱، ص ۳)

تلگراف مصدق تحریک‌آمیز بود. او به جای اعلام همدردی و تفاهم با دانشجویان و توجه به موقعیت دشواری که در آن قرار داشتند، دانشجویان را به بازگشت به کشور فرا می خواند. طرح این درخواست که با استناد به تنگناهای مالی دولت تدوین شده بود، به نحوی عنوان می شد که واکنش تند دانشجویان را بر می انگیزد و راه به جایی نمی برد. پاسخ دانشجویان به تلگراف مصدق، کوتاه و کوبنده بود: "جناب نخست وزیر. تلگراف شما رسید. تا صدور پروانه‌های ارزی به تحصن ادامه داده و بعد توضیحات بیشتری خواهیم داد." توضیحات بیشتری که دانشجویان وعده آن را به مصدق داده بودند، با این جملات آغاز می شد: "جناب نخست وزیر که تصور می کرد مابین دانشجویان محبوبیتی دارد، خواست از وجهه خیالی خود سوء استفاده کرده و مانور را اجرا سازد و با یک تلگراف اغفال کننده مبارزه شرافتمندانه و مقاومت جانانه دانشجویان را که می رفت به نتیجه نهایی برسد، درهم شکند... جناب آقای نخست وزیر در تلگراف ادعا می کرد که گویا تمام ارزی که سابقا وارد کشور می شد از طریق شرکت نفت (انگلیس) و به بهای استقلال کشور بوده است. در حالی که ایشان بارها گفته بودند شرکت نفت نه آنکه سابقا ارز وارد کشور نکرده است، بلکه با ورود اجناس بی گمرک و اجرا نقشه‌های شوم استعماری خود، عایدات کشور را به حداقل تقلیل داده است... جناب آقای نخست وزیر می خواستند این طور وانمود کنند که حتی نمی دانند فرق مابین دلار ۳۲ ریال و ۷۵ ریال چیست؟ والا برایشان معلوم بود کسانی که به امید دریافت دلار ۳۲ ریالی به اروپا آمده و بودجه خود را با ارز دولتی سنجیده‌اند، نمی توانستند دلار ۷۵ ریالی خریداری کنند. این حقیقت را هر بچه مکتبی درک می کرد. همه می دانستند فقط موقعی دانشجویان عازم اروپا شدند که امکان استفاده از ارز دولتی برایشان به وجود آمده و در غیر این صورت، آنها نمی توانستند به خارج بیایند..." (به نقل از نامه دانشجویان. بن، شماره ۱۲، دی ۱۳۳۱، ص ۵-۴)

از اینجا به بعد، دیگر راه بازگشتی نبود. دانشجویان مدافع حزب توده، مسئله قطع ارز که زندگی و تحصیل دانشجویان را مختل ساخته بود، پیگیرانه دنبال کردند. بسیاری از آنان، دیگر امکانی برای پرداخت کرایه اتاق، شهریه دانشگاه و حتی غذای روزانه نداشتند. امکان پیدا کردن کار نیز ناچیز بود و چندان به حساب نمی آمد. همین باعث شد موفق شوند در مسئله ارز، دانشجویانی را که مدافع این یا آن نیروی سیاسی نبودند نیز به سمت سیاست های خود جلب کنند. کوشش آنان در مذاکره با مسئولان دانشگاه برای گرفتن کارت غذای رایگان یا جمع‌آوری اعانه از تجار ایرانی و تقسیم آن در بین دانشجویان، در جلب اعتماد دانشجویان موثر افتاد.

سرانجام در ۲۴ مهرماه ۱۳۳۱، یک روز پس از گفتگوی تلفنی نماینده دانشجویان با حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، پلیس آلمان به درخواست ماموران سفارت، دانشجویان را از آنجا اخراج کرد. دانشجویان که از ۲۰ مهرماه در اعتصاب غذا به سر می بردند، در کلیسایی متحصن شدند و طی ارسال تلگرافی به آیت الله کاشانی، رییس مجلس، از او خواستند تا به مسئله رسیدگی کند. چهار روز بعد، کاشانی، رییس مجلس، طی ارسال تلگرافی چنین نوشت: "دانشجویان عزیز. پس از وصول تلگراف آقایان

محترم مذاکرات لازم شد. دولت قول داد تا یک هفته دیگر تکلیف شما را معین و مشغول رسیدگی هستند. یک هفته دیگر تامل و حوصله را به شما توصیه می کنم. سید ابوالقاسم کاشانی." (به نقل از نامه دانشجویان. بن، شماره ۱۱، آبان ۱۳۳۱، ص ۱۶)

دانشجویان تلگراف آیت الله کاشانی را به نشانه پیروزی خود تلقی کردند. دیگر نه تنها سخنی از ضرورت بازگشت اجباری آنان در میان نبود، بلکه دولت قول می داد به کارشان رسیدگی کند. این تلقی، علی‌رغم آنکه رسیدگی به کار دانشجویان چه نتیجه‌ای به بار می آورد، امکانی را فراهم می ساخت که بدون احساس شکست و سرخوردگی به شهرهای محل اقامت خود بازگردند.

مسئله قطع ارز دانشجویان ایرانی، در داخل کشور نیز تا مدت‌ها موضوع بحث بود، بود، بی آنکه به نتیجه‌ای بینجامد. اختلافات با گذشت یک سال پس از نخستین گردهمایی دانشجویان در اروپا بر سر مسئله ارز، همچنان ادامه داشت. این بار دانشجویان اعلام می کردند: "ما برای آخرین بار به دولت اخطار می کنیم که چنانچه پروانه‌های ارزی کلیه دانشجویان تا پانزدهم اوت مطابق ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ صادر نشود، در سفارت ایران تحصن اختیار خواهیم نمود." (کمیته تامین ارز دانشجویان ایران دانشگاه بن، ۲۹/۷/۱۹۵۳) چهار روز پس از آخرین مهلتی که دانشجویان به دولت دادند، مصدق با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سقوط کرده بود.



تجدید فعالیت اتحادیه دانشجویان

آغاز مجدد فعالیت انجمن های دانشجویی در خارج از کشور، کم و بیش با نخست وزیری منوچهر اقبال در فروردین ۱۳۳۶ هم زمان بود. گردانندگان سازمان های دانشجویی در این دوره بیشتر کسانی بودند که تازه به خارج آمده و پیوند و رابطه چندانی با دانشجویانی که مبارزات دانشجویی را پیش از کودتا در خارج سازمان می دادند، نداشتند. از میان آنان، تنها شماری اندک از فعالان دانشجویی گذشته، در سازمان های نوپدید عضویت داشتند و با تجارب گذشته، در آغاز حرکتی جدید، سهم می شدند. در همین فاصله، سازمان های دانشجویی هوادار حزب توده که در مسئله ارز نقش برجسته‌ای داشتند، تحلیل رفته و اعتبارشان را از دست دادند. سالهای آتی، به ویژه تا آنجا که به هدایت فکری جنبش دانشجویی مربوط می شد، به دانشجویانی تعلق داشت که به جامعه سوسیالیست های ایرانی در اروپا نزدیک بودند. مرکز اصلی این حرکت در فرانسه بود.

از سال ۱۳۳۷ که فعالیت دانشجویی رونق گرفت، دانشجویانی که قبلا در فرانسه اقامت داشتند و یا پس از کودتا به آن کشور آمده بودند، طرح تشکیل مجدد اتحادیه دانشجویان ایرانی را ریختند. این اتحادیه پیش از کودتا نیز فعالیت داشت و زیر نفوذ هواداران حزب توده بود. بعدها در مسئله ملی شدن صنعت نفت، نیروهای ملی نفوذ بیشتری پیدا کردند و هواداران حزب توده را کنار زدند. در این دوره، هواداران حزب توده زیر پوشش جامعه دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه و مدافعان دولت مصدق تحت عنوان اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه فعالیت می کردند.

نخستین شماره نامه پارسی به مقالاتی درباره کتاب و مشکل بی سوادی در ایران، آمار دانشجویان و شرایط تحصیل در رشته پزشکی در فرانسه، مسئله اشتغال و کادر تحصیل کرده در ایران، ریلکه، شاعر آلمانی، سیاست و ارسطو، ترجمه منظومه ای از زبان پهلوی و بحثی فلسفی پیرامون مفهوم واقعیت، بررسی چند فیلم از کارگردانان فرانسوی و نمایشگاه بین المللی گل در پاریس اختصاص داشت.

تشکیل کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا

نامه پارسی در نخستین شماره خود به مسئله ضرورت "ایجاد وحدت و همبستگی فکری و صنفی بین عموم دانشجویان ایرانی در اروپا" پرداخت. با انتشار شماره‌های بعدی، اختلاف میان اتحادیه و اداره امور سرپرستی دانشجویان بالا گرفت. تا آنجا که در ادامه کشمکش‌ها و درگیری‌های میان دانشجویان و سفارت، حریری، به وزارت کشور فرانسه اعلام کرد دیگر در مورد نامه پارسی مسئولیتی بر عهده ندارد. بدین ترتیب، مجله نامه پارسی فاقد مجوز قانونی برای انتشار شد. با این همه، انتشار این مجله گامی مهم در راه هماهنگ کردن فعالیت‌های دانشجویی به شمار آمد. فعالیت‌هایی که علی‌رغم تلاش مقامات سفارت و مسئولان اداره امور سرپرستی دانشجویان، هر روز گسترش بیشتری می‌یافت. در ادامه همین فعالیت‌ها که نامه پارسی حلقه ارتباطی آن بود، نخستین نشست تدارکاتی کنفدراسیون در روزهای ۲۶ تا ۲۹ فروردین ۱۳۳۹ (۱۵ تا ۱۸ آوریل ۱۹۶۰) در باشگاه دانشجویان خارجی دانشگاه هیدلبرگ آلمان برگزار شد. در این نشست ۱۶ نفر شرکت داشتند. شیرین مهدوی تنها زن شرکت کننده بود. نشست هیدلبرگ با تصویب بیانیه‌ای دو صفحه‌ای که تنها سند مصوبه آن نشست بود، نام کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا را برای این تشکیلات انتخاب کرد و با تصویب مرامنامه، اساسنامه و ارگان‌ها و نیز انتخاب هیئت دبیران، به موجودیت خود رسمیت بخشید. طرح تشکیل این نشست را دانشجویان هوادار جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا ریخته بودند. حزب توده چنانچه از اسناد داخلی حزب بر می‌آید، از تشکیل آن بی‌خبر بود و جبهه ملی نیز هنوز تشکیلاتی در اروپا نداشت. با این‌همه، بیشتر دانشجویانی که در این نشست شرکت داشتند، به یکی از این سه جریان تمایل داشتند. در آن نشست، منوچهر ثابتیان، روح‌الله حمزه‌ای و منوچهر هزارخانی به عضویت در هیئت دبیران انتخاب شدند.

از نشست یا کنگره تدارکی هیدلبرگ تا کنگره‌های بعدی که در لندن، پاریس و لوزان تشکیل شد، کنفدراسیون رفته رفته پا گرفت. در این فاصله، دانشجویان هوادار جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا نفوذشان را در کنفدراسیون از دست دادند و جای خود را به مدافعان حزب توده و جبهه ملی سپردند. دورانی که تنش‌ها و کشمکش‌های بی‌پایان، کنفدراسیون را در همان آغاز کار تا آستانه متلاشی شدن پیش برد. در این فاصله، یعنی از نشست هیدلبرگ تا کنگره کنفدراسیون در لوزان که در دی ماه ۱۳۴۱ (دسامبر ۱۹۶۲ تا ژانویه ۱۹۶۳) برگزار شد، دانشجویان متمایل به جبهه ملی موفق شدند رفته رفته در بیشتر واحدهای کنفدراسیون به نیروی اصلی تبدیل شوند. دلیل رشد آنها تاثیر وقایع ایران بود. در بین سالهای ۱۳۴۲-۱۳۳۹ با گشایشی که در فضای سیاسی پیش آمده بود، امکاناتی برای فعالیت‌های سیاسی در ایران به وجود آمده بود که بیش از چیز باعث گسترش نفوذ و رشد جبهه ملی می‌شد.

دومین کنگره کنفدراسیون در دی ماه ۱۳۳۹ (ژانویه ۱۹۶۱) در لندن تشکیل شد. کنگره خواستار آن بود تا "دولت به منظور مبارزه با بی سوادی و تامین فرهنگ، باید کلیه زنان و مردانی را که به گرفتن دیپلم متوسطه موفق شده اند، به دو سال تدریس در مدارس موظف کند و کسانی را که به اجرای این امر مهم می‌پردازند، از انجام وظایف نظام وظیفه اجباری معاف دارد." (پیوند، شماره ۴، دی ۱۳۳۹، ص ۲۲۸)

مسئله معاف کردن دیپلمه‌های کشور از خدمت نظام وظیفه و شرکت آنان در مبارزه با بی‌سوادی و نیز اعطای حق رای به زنان که در کنگره لندن به تصویب نمایندگان رسید، چند سال بعد جزو ارکان اصلی اصلاحاتی قرار گرفت که در ششم بهمن ۱۳۴۱، طی یک همه‌پرسی به رای مردم ایران

در سالهای پس از کودتا و آغاز مجدد فعالیت‌های دانشجویی، هسته اولیه تشکیل دهندگان اتحادیه دانشجویان ایرانی در پاریس را دانشجویان هوادار جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا تشکیل می‌دادند. این اتحادیه دانشجویی با الهام از سازمان دانشجویان ملی فرانسه و بر اساسی شکل گرفته بود که "سندیکالیسم متعهد" خوانده می‌شد. به این معنی که می‌بایست ضمن پرداختن به حقوق صنفی دانشجویان، به مسایل عمومی کشور نیز توجه داشت. در مورد شرط عضویت نیز تغییر مهمی صورت گرفت. تا پیش از کودتا، عضویت در سازمان‌های دانشجویی مدافع نیروهای ملی در خارج از کشور که تحت رهبری دانشجویان هوادار حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) بودند، منوط به معرفی دو نفر از اعضا هیئت دبیران سازمان دانشجویی بود. در سازمان‌های دانشجویی مدافع حزب توده در خارج از کشور چنین شرطی معمول نبود. آنها این شرط را که شباهتی به نحوه عضوگیری در احزاب داشت، مورد انتقاد قرار می‌دادند و مغایر با اصول سازمان‌های صنفی می‌دانستند. با آغاز مجدد فعالیت‌های دانشجویی، اتحادیه دانشجویان ایرانی در پاریس که در دست هواداران جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا بود، این شرط را ملغی کرد. دیگر هر دانشجویی حق داشت با هر عقیده و آرای، تنها با ارائه کارت دانشجویی عضو اتحادیه شود.

در آغاز کار، اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه با سفارت و اداره سرپرستی امور دانشجویان در تماس بود و از سفیر نیز دعوت می‌شد تا در جلسات دانشجویی شرکت کند. او نیز اغلب نماینده‌ای می‌فرستاد. نه سخنرانی‌ها یکپارچه سیاسی بودند و نه سخنرانان همگی سابقه سیاسی داشتند. سخنرانی خانم کوکب صفاری (صورتگر) درباره "وجوب آزادی زنان" یا انتشار جزوه‌هایی با عنوان "فارسی را فراموش نکنیم"، نمونه‌هایی از فعالیت دانشجویان ایرانی در پاریس به شمار می‌رفت.

یکی از خواسته‌های اصلی اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه، اعزام برنامه دانشجویی به خارج بود. اتحادیه خواستار آن بود تا دولت با توجه به نیازهای کشور به متخصص، این امر را بر اساس برنامه‌های رشد در ایران تنظیم کند و از اعزام بی‌رویه دانشجویان جلوگیری نماید. موضوع دیگر مسئله خدمت نظام وظیفه بود. نظر اتحادیه آن بود که دانشجویان خارج کشور در بازگشت به ایران به جای اعزام به سربازخانه‌ها، در رشته تحصیلی خود به مملکت خدمت کنند. تقاضای بیمه پزشکی برای دانشجویان و طرح آن با مقامات سفارت یا موضوع تهیه مسکن برای آنان، از مسایلی بود که اتحادیه دانشجویان ایرانی در پاریس بدان می‌پرداخت. همه کشورهای معتبر جهان در کوی دانشگاه در پاریس خانه دانشجویی داشتند. یکی از خواسته‌های اتحادیه دانشجویی این بود که ایران نیز در کوی دانشگاه خانه‌ای بسازد. این خواست سالها بعد، هنگامی که دیگر رابطه اتحادیه دانشجویی با سفارت به کدورت گراییده بود، توسط دولت ایران انجام گرفت.

با رشد و گسترش فعالیت اتحادیه دانشجویی، موضوع انتشار نشریه‌ای پیش آمد. اما ثبت قانونی نشریه، به ویژه نشریه‌ای متعلق به دانشجویان خارجی، کار ساده‌ای نبود و منوط به داشتن شغلی معتبر و داشتن کارت اقامت ده‌ساله بود. دانشجویان این دشواری را با مراجعه به پزشکی ایرانی به نام علی اصغر حریری که آذربایجانی، ادیب و اهل شعر بود و در پاریس زندگی می‌کرد، از سر گذراندند. سرانجام مجله با از سرگذراندن پیچ و خم‌های اداری به ثبت رسید و به مدیریت حریری که نقشی صوری داشت، اجازه انتشار یافت.

انتشار نشریه دانشجویی نامه پارسی

نخستین شماره نامه پارسی، ناشر افکار دانشجویان ایرانی در اروپا، اردیبهشت ۱۳۳۸ با تیراژ ۵۰۰ نسخه به چاپ رسید. با مقالاتی از مهرداد بهار، پرویز مرآت، حسین ملک، حمید عنایت، ناصر عصار، مصطفی فرزانه، ناصر پاکدامن، هوشنگ ساعدلو و چند نفر دیگر که مقالاتی با امضای مستعار نوشته بودند. طرح روی جلد از فریدون داورپناه بود و نام مجله را امیر پیشداد پیشنهاد کرده بود. او در ضمن سردبیر مجله نیز بود، بدون آنکه این مطلب در آن قید شده باشد.

نبودند و ضرورتی نمی دیدند تا بی چون و چرا از سیاست‌های حزب پیروی کنند.

بدین ترتیب، اختلافات میان جریان‌های اصلی اپوزیسیون در جنبش دانشجویی خارج از کشور، یعنی حزب توده، جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا و جبهه ملی در سومین کنگره کنفدراسیون اروپایی که در دی ماه ۱۳۴۰ (ژانویه ۱۹۶۲) در پاریس برگزار شد، به اوج خود رسید. این کنگره که به خاطر شرکت نمایندگان سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، نخستین کنگره جهانی کنفدراسیون محسوب می شد، پیش از آنکه کاری از پیش ببرد، با انشعاب روبرو شد. انشعاب اگر چه به موضوع رسیدگی به اعتبارنامه هیئت نمایندگی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا مربوط می شد و مسئله ای تشکیلاتی بود، اما در اساس نشانه اختلاف در میان گرایش‌های سیاسی موجود در صفوف جنبش دانشجویی به شمار می آمد. پیرامون چگونگی کار کنگره پاریس و دلایل انشعاب، نظرات گوناگونی ابراز شد. نظراتی که هر یک به نوبه خود در توجیه و تأیید رفتار این یا آن گرایش سیاسی عنوان می شد. هر چه بود، هیچ گرایشی به دفاع و حمایت از انشعاب برنخواست. انشعاب و جدایی در چشم بنیانگذاران و کوشندگان جنبشی که تازه پا می گرفت، اقدامی بود که جز خشنودی دستگاه حاکم در ایران، نمی توانست مورد تأیید هیچ جریانی قرار گیرد.

در این میان، با اعتلای جنبش دانشجویی در ایران، مبارزه دانشجویان خارج از کشور نیز گسترش یافت و در فاصله ای کوتاه، کنفدراسیون را رویاروی رژیم ایران قرار داد. این رویارویی در اعتراض به یورش نظامیان به دانشگاه تهران در اول بهمن ۱۳۴۰ صورت گرفت. حمله نظامیان به دانشگاه و خشونت‌های اعمال شده، جز تشدید بی‌اعتمادی نیروهای اپوزیسیون به دولت پیامد دیگری در پی نداشت. با واقعه دانشگاه، آخرین امیدهای مخالفان نسبت به حسن نیت دولت از بین رفت. وعده‌های دولت مبنی بر رعایت قانون و برقراری آزادی، با حمله نظامیان به دانشگاه، امکان نزدیکی و همکاری اپوزیسیون با دولت را که از همان آغاز نیز پایه محکمی نداشت، خدشه‌دار ساخت. ستاره اقبال دولت امینی رو به افول بود و مانع بزرگی از سر راه حکومت فردی شاه بر داشته می شد. پس بیهوده نبود که که همزمان با این واقعه، این شایعه نیز قوت گرفت که حمله نظامیان به دانشگاه، توطئه دربار برای تضعیف دولت امینی بوده است. جبهه ملی نیز به جای توجه به این مسئله، با اتخاذ سیاستی نادرست، امینی را مسئول خطاها شمرد و لبه تیز حمله خود را متوجه دولت ساخت.

جنبش دانشجویی خارج اقدامات گسترده‌ای را در پشتیبانی و اعلام همبستگی با دانشجویان دانشگاه تهران آغاز کرد. کنفدراسیون در بسیاری از شهرهای اروپا و آمریکا دست به تظاهرات زد و خواهان بازگشایی دانشگاه، استعفاي دولت امینی، آزادی مصدق و انجام انتخابات آزاد در ایران شد. چند ماه بعد، هنگامی که شاه در فروردین ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) برای ملاقات با کندی، رئیس جمهور آمریکا به آن کشور سفر کرد، دامنه تظاهرات و راهپیمایی‌های اعتراضی هنوز فروکش نکرده بود. فعالیت‌هایی که اخبار آن، رفته رفته به رسانه‌های گروهی غرب راه باز می کرد و مسئله فقر، استبداد و دیکتاتوری در ایران را در افکار عمومی، جایگزین تبلیغات دستگاه سلطنت و پادشاه "جوانبخت" اش می کرد.

از همان فردای انشعاب در کنگره پاریس، سازمان‌های دانشجویی که این یا آن جریان را به رسمیت شناخته بودند، در پی چاره جویی برآمدند. سرانجام در ادامه کوشش‌ها و تدارک نشست‌ها و برگزاری چند مجمع مشورتی، گرایش‌های سیاسی توافق حاصل کردند تا کنگره بعدی کنفدراسیون در دی ماه ۱۳۴۱ (ژانویه ۱۹۶۳) در شهر لوزان سویس تشکیل شود. این کنگره که دومین کنگره کنفدراسیون جهانی محسوب می شد و به کنگره وحدت شهرت یافته است، به یگانگی و وحدت جریان‌های مختلف در کنفدراسیون تحقق بخشید.

بدین ترتیب با تشکیل موفقیت آمیز کنگره لوزان و تعمیق وحدت، مبارزه‌ای که در راه تشکل و بسیج دانشجویان ایرانی از کنگره هیدلبرگ آغاز شده بود، به سرانجام می رسید. دیگر شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" ضامن موفقیت کنفدراسیون شماره شده و به سیاست عمومی دانشجویان ایرانی متشکل در آن سازمان تبدیل می شد. این شعار، علی‌رغم همه‌ی

گذاشته شد. همه پرسى در فضایی غیردمکراتیک و بدون امکان شرکت نیروهای اپوزیسیون انجام گرفت. این اصلاحات که "انقلاب سفید" یا "انقلاب شاه و مردم" نامیده شد، مخالفت‌های فراوانی را در میان نیروهای اپوزیسیون و به ویژه دستگاه روحانیت با رژیم شاه دامن زد.

یکی دیگر از مسائلی که کنگره بدان پرداخت، مسئله آیین‌نامه وزارت فرهنگ در مورد دانشجویانی بود که در خارج از کشور تحصیل می کردند. طبق این آیین‌نامه، دانشجویان می بایستی بلافاصله پس از پایان تحصیل به ایران بازمی گشتند. بر پایه مفاد آیین‌نامه، تعیین محل و مدت تحصیل، رشته تحصیلی و تغییر آن می بایستی با اجازه اداره سرپرستی دانشجویان صورت می گرفت. این آیین‌نامه ازدواج دانشجویان ایرانی با اتباع خارجی را ممنوع می کرد. اداره سرپرستی موظف بود دانشجویانی را که "در تحصیل سستی" می کردند و یا "مرتکب اعمال خلاف دانشجویی" می شدند، با لغو گذرانامه مجبور به بازگشت به ایران کند. خانواده دانشجویان نیز می بایست در محضر رسمی ضمانت می دادند که فرزندان‌شان در خارج از کشور متعهد به اجرای مفاد آیین‌نامه وزارت فرهنگ هستند. کنگره ضمن بررسی این مسئله، پیرامون چگونگی رابطه با اداره سرپرستی امور دانشجویان و سیاست دولت اعلام می کرد: "از آنجا که هر دانشجو حق دارد که به تشکیل انجمن‌ها و اتحادیه‌های صنفی بپردازد و به عنوان محصل دارای گذرانامه تحصیلی باشد، همچنین حق دارد آزادانه محل تحصیل خود را انتخاب کند. کنفدراسیون به نقض این حقوق مسلم و مواعنی که در راه اعمال آنها از طرف بعضی از سرپرستی‌ها به وجود آمده است، اعتراض می کند. تعهدنامه‌هایی که از طرف وزارت فرهنگ از دانشجویان گرفته می شود و ناقض حقوق مسلم آنان (از قبیل شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و ازدواج با اتباع بیگانه) می باشد، محکوم و مردود است... تشکیل سازمان‌های دانشجویی بسته به خواست دانشجویان است و نه اختیارات و موافقت سرپرستی‌ها. وظیفه سرپرستی‌هاست که انجمن‌های دانشجویی را به رسمیت بشناسند و ما خواستار اجرای هر چه زودتر این وظیفه هستیم." (پیوند، شماره ۴، دی ۱۳۳۹، صفحه ۲۳۸)

این‌ها نمونه‌هایی بود از خواست‌ها و انتظارات نمایندگان شرکت کننده در دومین کنگره کنفدراسیون در لندن که در قطعنامه مصوبه کنگره مورد توجه قرار گرفته بود. قطعنامه‌های مصوبه کنگره، آنجا که رنگ سیاسی بر خود می گرفت، محتاطانه و عاری از تندى و پرخاش جویی بود. شیوه‌ای که به نوبه خود، امکان بحث و گفتگو و یافتن راه و چاره را باز می گذاشت. به عنوان نمونه، کنگره رفتار خشونت‌بار مقامات نظامی کشور را در قبال تظاهراتی که دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۴ آذر سال ۱۳۳۹ (دسامبر ۱۹۶۰) به یادبود شهدای دانشکده فنی برگزار کرده بودند، تنها مورد "تقیب شدید" قرار می داد و از این فراتر نمی رفت. خواست شرکت در انتخابات مجلس شورای ملی که در قطعنامه کنگره بدان اشاره شده بود، نشانه دیگری از پذیرش مبارزه در چهارچوب قوانین جاری کشور بود: "چون دانشجویان ایرانی در اروپا به عنوان گروهی از افراد ملت ایران به موجب قانون اساسی اهلیت استفاده از حقوق سیاسی و انسانی خویش را دارند، اولاً باید کلیه تضییقاتی که در راه مسافرت دانشجویان در ایران و خارجه وجود دارد از میان برداشته شود. ثانیاً وسایل اعمال حقوق متذکر در قانون اساسی و ایجاد شرایط برای شرکت در انتخابات کشور در خارج از ایران به وجود آید." (پیوند، شماره ۴، دی ۱۳۳۹، صفحه ۲۳۸)

کنفدراسیون و سیاست

از همان آغاز کار کنفدراسیون که با تشکیل کنگره لندن رشد محسوس یافته بود، اختلاف بر سر مشی سیاسی و مسئله رهبری آن سازمان در میان گرایش‌های سیاسی خارج از کشور گسترش بیشتری گرفت. سیاست رهبران حزب توده در مهاجرت برای جنبش دانشجویی خارج، سیاست آشتی و همکاری با جبهه ملی و رویارویی با جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا بود. این سیاست برای جوانان چپ‌گرا، نشانه‌هایی از کرنش و تبعیت از جبهه ملی را در بر داشت و مخالفت‌هایی را برمی‌انگیخت. به ویژه آنکه، شماری از آنان اصولاً عضو تشکیلات حزب در خارج از کشور



کشمکش‌ها و موانعی که بازتاب آن، سرانجام در کنگره پاریس کار را به تفرقه و جدایی کشانده بود. تبعیت حزب توده از شوروی و ستیز جبهه ملی با کمونیسم، وجه مهمی از این اختلاف به شمار می‌آمد. این مانع با کنار زدن حزب توده از سوی سازمان انقلابی و گرایش جبهه ملی به چپ مرتفع شده بود. سازمان انقلابی نه تنها وابسته به شوروی نبود، بلکه به پیروی از سیاست جمهوری توده‌ای چین که کمونیست‌ها را به همکاری با ملیون فرامی‌خواند، به همکاری با جبهه ملی روی آورده بود. جبهه ملی نیز در خارج از کشور، به مدافع انقلاب بدل شده و کم و بیش به همان اقداماتی دل بسته بود که هر چند با آب و رنگی دیگر، اما به جریان چپ تعلق داشت و در نظر سازمان انقلابی مقبول می‌افتاد. بنابراین برای فعالان جبهه ملی مانعی بر سر راه همکاری با سازمان انقلابی وجود نداشت. دیگر مسئله اختلاف با شوروی مانع همکاری نبود. ستیز با شوروی، هر چند با انگیزه‌هایی متفاوت، خود عاملی برای نزدیکی بود.

در این میان، هنگامی که جوانان ایرانی بنا بر سیر وقایع سیاسی در ایران و تحولات بین‌المللی، بیش از پیش به مبارزه‌ای رادیکال کشیده می‌شدند، کنفدراسیون نیز از کشمکش‌ها و منازعات درونی به یگانگی و وحدت گذر می‌کرد و از زمینه مناسبی برای رشد و گسترش برخوردار می‌شد. رشد و گسترشی که با دستگیری شش تن از اعضای آن سازمان در ایران به جرم شرکت در توطئه سوء قصد به جان شاه، شتابی بی‌سابقه گرفت.

۲۱ فروردین ۱۳۴۴ (۱۰ آوریل ۱۹۶۵) سرباز وظیفه، رضا شمس‌آبادی در کاخ مرمر به شاه تیراندازی کرد. شاه از این واقعه جان سالم به در برد و شمس‌آبادی و دو تن از محافظان او کشته شدند. در پی سوء قصد به شاه، شش تن از اعضای کنفدراسیون که مدتی پیش از این واقعه از انگلستان به ایران بازگشته بودند، همراه با چند نفر دیگر دستگیر شدند. متعاقب این امر، رژیم که در آغاز می‌کوشید مسئله را پنهان نگاه دارد، با برپا کردن مجالس نیایش و شادی و سرور، کارزار گسترده‌ای را بر ضد کنفدراسیون و جنبش دانشجویی خارج سازمان داد.

از آغاز تشکیل کنفدراسیون، این نخستین بار بود که دستگاه حکومت، در سطحی چنین گسترده به رویارویی با آن سازمان می‌رفت و در ارتباط با دستگیری شش تن از اعضا آن که به "گروه نیکخواه" شهرت یافت، به وجود فعالیت‌های دامنه‌داری بر ضد رژیم در خارج از کشور اعتراف می‌کرد. این اعتراف، علی‌رغم میل رژیم، خود نوعی به رسمیت شناختن کنفدراسیون را معنا می‌داد. تا پیش از حادثه کاخ مرمر، کارگزاران رژیم ایران، مبارزه دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا را اقدامات حاشیه‌ای و بی‌اهمیت مشتقی "لابالی و خوشگذران" قلمداد می‌کردند. اما اطلاعیه رسمی دولت پیرامون دستگیری گروه نیکخواه، برای نخستین بار تصویر دیگری از فعالیت و عناصر تشکیل دهنده جنبش اعتراضی دانشجویان خارج از کشور ارائه می‌داد. اطلاعیه سخن از فارغ‌التحصیلی می‌کرد که روزگاری در رهبری انجمن‌های دانشجویی قرار داشتند و با اعتقاد به "ایدئولوژی افراطی"، در پی برنامه‌ریزی برای اقدامات چریکی بودند. ارائه چنین تصویری، صرف نظر از پرونده‌سازی و خطری که جان دستگیرشدگان را تهدید می‌کرد، خواهی‌خواهی مایه کسب اعتبار و حیثیت کنفدراسیون و جنبش دانشجویی خارج از کشور می‌شد. جنبشی

تغییراتی که کنفدراسیون در زندگی خود با آن روبرو شد، چون اصلی‌ترین پذیر پابرجا ماند و به جوهر واقعی دوام و بقای آن سازمان تبدیل گردید. از همان آغاز شکل‌گیری و تحرک مجدد سازمان‌های دانشجویی در اروپا که سرانجام به تشکیل کنگره هیدلبرگ و سپس کنگره‌های بعدی کنفدراسیون در لندن، پاریس و لوزان منجر شد، جنبش دانشجویی روز به روز به رویارویی با رژیم ایران سوق یافت. آنچه در این رویارویی و کشانده شدن جنبش دانشجویی به عرصه‌ی مبارزه‌ای پیگیر و همه‌جانبه نقشی قطعی بازی کرد، گسترش آوازه‌ی انقلاب کوبا و الجزایر بود. تحولی که تأثیری غیرقابل انکار بر اندیشه و روان جنبش دانشجویی باقی می‌گذاشت و آن را به سوی انقلاب و شیفتگی به دگرگونی‌های اجتماعی سوق می‌داد. انقلابی که جوانان کشورهای جهان سوم را شیفته و مفتون توانایی‌ها و شگفتی‌های خود ساخته بود. با تشکیل سومین کنگره کنفدراسیون جهانی در دی ماه ۱۳۴۲ (ژانویه ۱۹۶۴) جنبش دانشجویی خارج، تحت تأثیر انقلاب کوبا و الجزایر، قاطعیت و عمل انقلابی را یگانه راه دست یافتن به آزادی و استقلال می‌شمارد. برهان قاطع این حکم تاریخی، شکست تلاشی مسالمت‌آمیز بود که ناکامی آن در تحقق آزادی، آخرین بار در دوره نخست‌وزیری امینی تجربه شده بود.

مطلب از این قرار بود. جنبش سیاسی، به ویژه در میان جوانان، آزادی را در انقلاب جستجو می‌کرد و شاه در راه بی‌بازگشت دیکتاتوری، امکان هر تحول مسالمت‌آمیزی را غیرممکن ساخته بود. کنفدراسیون نیز در فقدان فضای تحرک برای سازمان‌ها و احزاب، خواهی‌خواهی به تنها جریان فعال سیاسی در برابر دیکتاتوری و استبداد تبدیل می‌شد. واقعیتی که علی‌رغم احکام و استنتاجات تئوریک، وجود خود را به جنبش دانشجویی تحمیل می‌کرد. جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا، بی‌توجه به آنچه جریان داشت، همچنان در توجیه استنتاجاتی تئوریک پیرامون صنفی یا سیاسی بودن جنبش دانشجویی بود. انتخابی که به هر تقدیر با روح زمانه و تمایلات رو به رشد دانشجویان متشکل در کنفدراسیون خوانایی نداشت.

بر چنین زمینه‌ای، با تشکیل سومین کنگره کنفدراسیون جهانی در لندن، ستاره اقبال جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در جنبش دانشجویی خارج از کشور افول کرد. دیری نپایید که دستگاه رهبری حزب توده نیز، هر چند با انگیزه‌ای دیگر که در تلفیقی از استنتاج‌های تئوریک و سرسپردگی به سیاست شوروی معنا می‌یافت، در چنین جاده‌ای گام نهاد؛ بی‌آنکه موفق شود جوانان حزب را با خود همراه کند. ویژگی بارز این دوره در تاریخ کنفدراسیون، گرایش و شتابی بود که مبارزه آن سازمان با دستگاه حاکم بر ایران بر خود می‌گرفت. از تشکیل کنگره تدارکاتی هیدلبرگ در فروردین ۱۳۳۹ (آوریل ۱۹۶۰) تا سومین کنگره کنفدراسیون جهانی در لندن که در دی ماه ۱۳۴۲ (ژانویه ۱۹۶۴) برگزار شد، فاصله زیادی نمی‌گذشت. اما همین فاصله در چگونگی خواسته‌ها و شعارهای کنفدراسیون، تأثیری روشن بر جای گذاشته بود. تأثیری که در کلام و نحوه‌ی استدلال، در چگونگی واکنش به اقدامات رژیم، در روحیه غالب بر مصوبات کنگره‌ها، در جستجوی بازیابی علل فقر و عقب ماندگی جامعه و در نگرش و راه یابی به آینده، چرخشی تند و قطعی کرده بود. چرخشی که در هر گام خود به تجربه کوبا و الجزیره و به یافتن پاسخ‌های صریح و قاطع برای معضلات بفرنج و پیچیده اجتماعی نزدیک تر می‌شد.

بازتاب شکست تجربه سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ در ذهن جوانان ایرانی متشکل در کنفدراسیون، انعکاس روشن این واقعیت بود که آنان از امید به کارایی اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه دست شسته بودند. تکرار این تجارب، آن هم هنگامی که کوبا و الجزایر از راه و چاره‌ای دیگر به پیروزی می‌رسیدند، تکرار خطاهای جریان‌ناپذیر و تکرار دوری باطل به شمار می‌آمد. واقعیتی که از نقطه نظر جنبش دانشجویی، تبلور عدم کارایی و عدم قابلیت سازمان‌ها و ابزارهای سنتی گذشته در چیرگی بر دیکتاتوری و استبداد بود. در چنین فضایی، جوانان متشکل در صفوف جنبش، با بریدن از رهبری و اشکال کهنه مبارزه، به انتخابی دیگر روی می‌آوردند.

گرویدن جوانان به حرکت‌های انقلابی، در کنفدراسیون نیز تأثیرات جدی بر جای نهاد و به تقویت وحدت در درون سازمان و گسترش پایه‌های توده‌ای آن انجامید. تا پیش از این تحول، همکاری میان مدافعان حزب توده و جبهه ملی در کنفدراسیون با کشمکش‌ها و موانعی روبرو بود.

که عناصر فعال آن در راه عقیده و آرمان به همه‌ی امکانات و امتیازات خود پشت پا زده و با به مخاطره انداختن جانشان، قصد جان "شخص اول" مملکت را کرده بودند.

کنفدراسیون و رژیم شاه

بر چنین زمینه‌ای بود که هر چه رژیم مسئله را پیچیده‌تر، مرموزتر و سازمان یافته‌تر جلوه می‌داد، نام کنفدراسیون را بیشتر بر سر زبان‌ها انداخته و بر آوازه و شهرتش می‌افزود. آوازه و شهرتی که در چشم مردمان عادی، جلوه‌ای نامتعارف و گاه افسانه‌ای بر خود می‌گرفت.

برای کنفدراسیون، حادثه کاخ مرمر و دستگیری شش تن از اعضایش فرصت مناسبی بود تا همه توان و نیروی خود را که در پی وحدت درونی استحکام و به دنبال تجربه چند ساله قوام یافته بود، به کار اندازد. مبارزه‌ای که در تاریخ جنبش دانشجویی ایران سابقه نداشت و ماهها بی‌وقفه ادامه یافته و دیکتاتوری شاه و موضوع نجات جان شش میهن‌پرست ایرانی را به مسئله مطبوعات و افکار عمومی جهان بدل کرد. بر اساس کوشش‌های کنفدراسیون، مؤسسه صلح راسل طی ارسال تلگرافی به دولت ایران که به امضای برتراند راسل، فیلسوف نامدار انگلیسی رسیده بود، خواستار آزادی یا محاکمه علنی متهمان حادثه کاخ مرمر شد.

بر همین اساس، سازمان عفو بین‌الملل طی ارسال نامه‌ای به نخست وزیر ایران، آمادگی خود را برای اعزام ناظر به جلسه دادگاه متهمان حادثه کاخ مرمر اعلام کرد و نمایندگان مجلس عوام و نماینده‌ای از مجلس لردها نسبت به سرنوشت متهمان اظهار نگرانی کردند. در فرانسه، کمیته‌ای با شرکت شخصیت‌های فرانسوی چون ژان پل سارتر، سیمون دوبوار، فرانسوا موریاک و لویی آراگون برای نجات جان متهمان حادثه کاخ مرمر تشکیل شد. دفتر فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر نیز در اردیبهشت ۱۳۴۴ (مه ۱۹۶۵) طی نامه‌ای خطاب به امیرعباس هویدا، نخست وزیر، از دولت ایران خواست تا متهمان مطابق با اصول و موازین حقوق بشر محاکمه شوند. در همین نامه تأکید شده بود چنانچه رژیم ایران اقدامات لازم را در این زمینه به عمل نیاورد، از سازمان ملل درخواست خواهد کرد تا پیرامون چگونگی رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر در ایران اقدام نماید. در ایتالیا، بلژیک، اتریش و آمریکا اقدامات مشابهی انجام گرفت و دانشجویان ایرانی همه‌جا دست به اعتراض زدند. تا آنجا که فعالیت‌های کنفدراسیون برای نجات جان گروه نیکخواه، توجه افکار عمومی جهان را در سطحی گسترده به خود جلب کرد و نمایندگان مجلس و شخصیت‌های جهانی را به اعتراض در برابر رژیم شاه کشاند.

کنفدراسیون سرانجام برنامه اعتصاب غذایی را برای نجات جان متهمان به شرکت در حادثه کاخ مرمر در آلمان و آمریکا سازمان داد. مرحله اول برنامه اعتصاب غذای محدود در آمریکا و کشورهای اروپایی و مرحله دوم برنامه اعتصاب غذای نامحدودی که در سوم آبان ۱۳۴۴ (۲۵ اکتبر ۱۹۶۵) در شهر کارلسروهه آلمان برگزار شد. در جریان اعتصاب غذا، کنفدراسیون طی تلگرافی از کشورهای عضو سازمان ملل متحد خواست تا کمیسیون حقوق بشر آن سازمان نسبت به نقض مکرر حقوق بشر در ایران و به ویژه محاکمه غیرقانونی ۱۴ روشنفکر ایرانی در دادگاه نظامی به اقدامی عاجل دست زند. در پی ارسال این تلگراف، هامفری، رئیس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل اعلام کرد: "دبیرکل سازمان ملل متحد برای جلب توجه دولت ایران نسبت به مسئله موجود، به نام شخص خود اقدام لازم را به عمل خواهد آورد." و سازمان عفو بین‌المللی نوشت: "در انتظار گزارش مشترک وکلای آلمانی، انگلیسی و ایتالیایی در مورد محاکمه فارغ التحصیلان می‌باشد. بعد از وصول گزارش مزبور، ما کلیه امکانات خود را از طریق دستگاه‌های سازمان ملل به کار خواهیم بست. در این فاصله به دانشجویان ایرانی پیشنهاد می‌کنیم که اعتصاب غذای خود را در کمال سرفرازی تعلیق نمایند." (۱۶م آذر، شماره ۱، آذر ۱۳۴۴، ص ۳-۲)

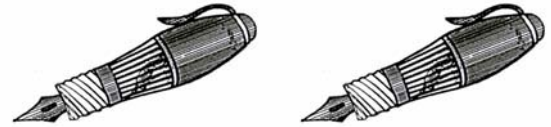
با این موفقیت، جنبش دانشجویی خارج به عرصه‌ی تازه‌ای قدم گذاشت. دانشجویان متشکل در کنفدراسیون از اعتراض به نحوه‌ی فعالیت و رویه‌ی کار اداره امور سرپرستی دانشجویان و مسئله تأمین ارز دولتی آغاز کرده و تا درخواست مطالباتی مربوط به اصلاح امور مملکت و حقوق صنفی و

اجتماعی خود پیش رفته بودند. اعتراض به عدم تمدید گذرنامه با تحصن در سفارتخانه‌ها، گام‌هایی بود که جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور به سرعت پیمود. کنفدراسیون با همان شتابی که در طرح و پیش کشیدن مطالبات صنفی و اجتماعی آغاز کرده بود، به عرصه‌ای قدم می‌گذازد که خواست و تحقق آن مطالبات را تنها و تنها در رویارویی با رژیم ایران و دستگاه سلطنت ممکن ببیند. مبارزه برای نجات جان متهمان حادثه کاخ مرمر، اوج این رویارویی و عمق اعتقاد به این سیاست بود. کنفدراسیون در پیشبرد چنین مبارزه‌ای، بیش از پیش به نیرو و توان ناشناخته‌ای که در تشکل دانشجویان خارج از کشور و بسیج افکار عمومی و کسب پشتیبانی عناصر و شخصیت‌های جهانی در مبارزه با دیکتاتوری و استبداد نهفته بود، پی برد. گسترش بی‌وقفه اقدامات کنفدراسیون در دفاع از گروه نیکخواه و استقبال جهانی از آن که سرانجام به تخفیف حکم محکومیت متهمان حادثه کاخ مرمر انجامید، تبلور روشن این موفقیت و کارایی بی‌چون و چرای این سلاح بود. کنفدراسیون دیگر در هر گامی که برداشت و در هر اقدام خود با این سلاح با رژیم ایران روبرو شد و در کارایی آن لحظه‌ای تردید بر خود راه نداد. دیگر کافی بود تا خبر دستگیری یا محاکمه مخالفان حکومت ایران به کنفدراسیون برسد تا موجی از اعتراض، بسیج و افشاگری بر پا شود. کارزاری که به تدبیر کادرها و رهبران و همت اعضای گمنام آن سازمان، در فاصله‌ای کوتاه به جریانی عمومی و گسترده تبدیل می‌شد. جنبش دانشجویی در خارج از کشور، دیگر معنای خود را در اعتراض به دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام مخالفان حکومت در ایران و در نفی و افشای همه جانبه رژیم شاه در عرصه‌ی جهانی بازمی‌یافت. جنبشی که پاسخ به معضلات بفرنج و پیچیده اجتماعی را در قاطعیت سیاسی و چاره‌بن بست را در تحولی انقلابی جستجو می‌کرد. دیگر با تحکیم دیکتاتوری در ایران که رفته رفته اشکال آشکارتر و خشونت‌بارتری بر خود می‌گرفت، آخرین امیدها به تحولی آرام و قانونی، به ویژه برای نسل جوان از میان می‌رفت. احزاب سنتی متلاشی شده در لاک خود فرو می‌رفتند و سالهای برزخی ۱۳۳۴۲-۱۳۳۹، سالهای امید و تشویش و سالهایی که جامعه در انتظار رخصت و گشایشی به روزشماری نشسته بود، پایان می‌یافت و زمانه، سیاست و پیکار اجتماعی رنگی دیگر بر خود می‌گرفت. وقایع ایران و تحولات بین‌المللی بر گروه‌های سیاسی خارج تأثیری شکننده بر جای می‌گذاشت. این تأثیر، جوانان درگیر و علاقمند به مسایل سیاسی را روزه روز به گرایش‌های چپ‌گرایانه سوق داد و سرانجام دو رکن اصلی اپوزیسیون در خارج از کشور، یعنی جبهه ملی و حزب توده را به تلاطم و انشعاب کشاند. جناح مذهبی متشکل در جبهه ملی، در راه آموزش نبرد مسلحانه به مصر و لبنان روی آورد و جناح غیرمذهبی آن الجزایر را پرچم خود ساخت. چپ انقلابی نیز با جدایی از حزب توده، آرمان خود را در کوبا بازیافته و در چین و ویتنام امیدهای تازه‌ای را جستجو کرد.

مجموعه این شرایط در چگونگی تکوین مشی کنفدراسیون نیز تأثیر گذاشت. تأثیری که دامنه آن از عرصه‌ی نظر به میدان عمل اجتماعی کشیده می‌شد و جنبش دانشجویی را در تئوری و پراتیک به قاطعیت و سرسختی، فرا می‌خواند. با گسیل روزافزون دانشجویان به خارج از کشور، نسلی جوان و بی‌تجربه به کنفدراسیون می‌پیوست که در خلاء و انقطاع تاریخی رشد کرده بود. نسلی که می‌بایست همه چیز را از نو تجربه می‌کرد و در نخستین تجربه سیاسی، خود را با کوبا و الجزایر، یا چین و ویتنام روبرو می‌دید و در نهایت، چیرگی بر معضلات بفرنج و پیچیده را در پاسخ‌های قاطع و صریح، اما ساده و آسان، جستجو می‌کرد.

در این میان، سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور که طراح نظریه "دانشجو انقلابی است" در کنفدراسیون بود، موفق شد در فاصله‌ای کوتاه، توده وسیعی از دانشجویان را بر محور این نظریه بسیج و متشکل سازد. گرایشی که با تکیه بر جو دیکتاتوری و اختناق که در جامعه ایران حاکم بود، هر کوششی برای دستیابی به حقوق صنفی را بدون پرداختن به مبارزه سیاسی نابخردانه ارزیابی می‌کرد. چنین نقطه نظری، وجود دیکتاتوری و استبداد در جامعه ایران را برهان روشن حقایق خود می‌شمرد و به حکم چنین حقایقی، در عمل، به نفی روشن هر نوع تفاوتی میان احزاب سیاسی و سازمان‌های دانشجویی می‌رسید. دیگر عبور از

گذرگاه سیاسی مبارزه تا فتح قله پیروزی، در مسیری که به دلخواه هموار شده بود، طی می شد و دانشجویان با گشودن طلسمی که رمز آن در تکرار هم‌سرنوشتی با مردم خلاصه می شد، به صفت انقلابی نایل می آمد. این ارزیابی که در جریان برگزاری سمیناری پیرامون نقش دانشجویان و چگونگی مبارزه سندیکایی در شهر دوسلدورف آلمان در خرداد ۱۳۴۴ (ژوئن ۱۹۶۵) رسمیت یافته بود، بر گرایشی که در کنفدراسیون چیرگی داشت، واقعیت می بخشید.



کنفدراسیون و زنان

همزمان با تشکیل پنجمین کنگره کنفدراسیون جهانی، نخستین کنگره سازمان ملی زنان ایران در دی ماه ۱۳۴۴ (دسامبر ۱۹۶۵) در شهر اشتوتگارت آلمان برگزار شد. آن سازمان هر چند در اساسنامه‌اش بر استقلال خود تأکید داشت، اما در اساس چیزی جز سازمانی جنبی و وابسته به کنفدراسیون پیش نبود. سازمان ملی زنان در برخورد به نابسامانی‌های اجتماعی و مسایل سیاسی جامعه ایران یا دشواری‌هایی که زنان ایران با آن روبرو بودند، به نحوی یک جانبه‌ای بر حل مسایل سیاسی جامعه و سپس رفع مشکلات ویژه زنان تکیه داشت. همزمانی تشکیل نخستین کنگره سازمان ملی زنان ایران با پنجمین کنگره کنفدراسیون جهانی در اشتوتگارت، نشانه دیگری بر تأیید این واقعیت بود که زنان به عنوان یک مجموعه، نقش و دخالتی در تعیین سیاست‌های کنفدراسیون نداشتند. تشکیل این گونه سازمان‌های جنبی با برنامه و اساسنامه‌ای مشابه با سازمان اصلی، یکی از ویژگی‌های سازمان‌ها و احزاب چپ و ضدامپریالیستی بود. سازمان ملی زنان ایران نیز بر این اساس سامان گرفته بود و پس از دو سال فعالیت، بی آنکه کاری از پیش برد، منحل شد. عدم شرکت زنان در هیئت دبیران کنفدراسیون، جز یک نوبت و آن هم فقط برای چند ماه، تبلور آشکار بی اهمیت بودن نقش آنان بود. زنان علاوه بر این، در رهبری سازمان‌های سیاسی که در کنفدراسیون دارای نفوذ بودند نیز شرکت نداشتند. به این معنا، آنچه پیرامون نقش و دامنه فعالیت آنان در کنفدراسیون جریان داشت، خود بازتاب موقعیت و نقش فرعی‌شان در سازمان‌های سیاسی بود. اما این موقعیت تنها به جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور یا کنفدراسیون به عنوان تشکیلاتی که به جهان سوم تعلق داشت، مربوط نمی شد. زنان در جنبش دانشجویی یا سازمان‌های مارکسیستی و چپ پیشرفته‌ترین کشورهای اروپا و آمریکا نیز در عمل نقشی هم‌تراز مردان دارا نبودند. با این همه، می توان گفت که کنفدراسیون زنان زیادی را در صفوف خود متشکل و به مبارزه سیاسی کشاند. زنانی که به ویژه در سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، فرانسه و ایتالیا از نقشی فعال و گاه موثر برخوردار بودند.

کنفدراسیون و سفر شاه به آلمان

در آستانه سفر شاه به آلمان، کنفدراسیون خود را برای رویارویی با دیکتاتور ایران آماده می ساخت. نخستین اقدام نامه سرگشاده‌ای بود که در اردیبهشت ۱۳۴۶ (مه ۱۹۶۷) خطاب به هاینریش لوبکه، رئیس جمهور آلمان فدرال انتشار یافت. هیئت دبیران کنفدراسیون در آن نامه از لوبکه خواسته بود تا دعوتش را از شاه پس گرفته و به اقداماتی که از جانب مقامات آلمانی بر ضد اعضای کنفدراسیون جریان داشت، پایان بخشد. این نامه، سرآغاز فعالیت‌های گسترده‌ای بود که کنفدراسیون جهانی در اعتراض به سفر شاه سازمان می داد.

یک روز پیش از سفر شاه به آلمان غربی، کنفدراسیون در ۵ خرداد ۱۳۴۶ (۲۶ مه ۱۹۶۷) میتینگ بزرگی در بن، پایتخت آن کشور برپا کرد. بنا بر گزارش مطبوعات آلمانی، مقامات انتظامی با بسیج بیش از ده هزار پلیس، اقدامات امنیتی شدیدی را برای حفاظت از جان شاه ترتیب دادند. اقداماتی

دقیق‌تر از طرحی که برای حفاظت از جانسون، رئیس جمهور آمریکا و دوگل، رئیس جمهور فرانسه، هنگام بازدید آنها از آلمان صورت گرفته بود. در مونیخ نیز، هنگام بازدید شاه از آن شهر، تظاهرات گسترده‌ای با پشتیبانی دانشجویان آلمانی از سوی کنفدراسیون برگزار شد. مهم‌ترین برنامه کنفدراسیون، برگزاری تظاهرات سراسری در ۱۲ خرداد ۱۳۵۶ (ژوئن ۱۹۶۷) در مقابل شهرداری برلین بود. در این روز، پلیس خیابان‌های اطراف شهرداری را بر روی مردم بسته و خود را برای مقابله با دانشجویان آماده کرده بود. در این بین سه اتوبوس حامل گروهی ایرانی که گفته می شد از مأموران سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بودند، از اتوبوس‌ها پیاده شدند. آن‌ها با شعار "زنده باد انقلاب سفید"، در حالی که عکس‌هایی از شاه و همسرش را در دست داشتند، با چوب و چماق به تظاهرکنندگان و مردمی که کنجکاوانه شاهد ماجرا بودند، حمله می کردند. چنین به نظر می رسید که این اقدام در تبابی با مقامات پلیس برلین غربی و آگاهی قبلی آنان صورت گرفته است. بعدها هاینریش آلبرتس، شهردار برلین غربی اذعان کرد که آن گروه با هواپیمای اختصاصی از ایران به آلمان آمده بودند تا در تظاهرات شرکت کنند.

اعتراض به سفر شاه در برلین تا پاسی از شب ادامه یافت. آنچه در مقابل شهرداری برلین پیش آمده بود، در مقابل ساختمان اپرا که شاه برای دیدن برنامه‌ای به آنجا رفته بود، تکرار شد. مأموران رژیم ایران در جلوی ساختمان اپرا نیز چماق به دست و با شعار "زنده باد شاه" از اتوبوس‌ها پیاده شدند و به تظاهرکنندگان حمله کردند.

از پایان جنگ دوم جهانی، برلین چنین وضعیتی را بر خود ندیده بود. هزاران نفر با شعار "شاه را بر ضد مردم ایران مسلح نکنید"، به حضور او در آلمان و کمک‌های نظامی و اقتصادی آن کشور به ایران اعتراض کردند. در جریان تظاهرات، پلیس با خشونت کم‌نظیری تظاهرکنندگان را مورد حمله قرار داد و تعداد زیادی را دستگیر کرد. به ادعای مقامات مسئول، کلاتری‌ها و بیمارستان‌ها پر از دستگیرشدگان و مجروحان حادثه دوم ژوئن بود. در جریان این تظاهرات، بنه اونه زورگ، دانشجوی ۲۶ ساله آلمانی به ضرب گلوله پلیس کشته شد.

پیرو اعلام خبر مرگ بنه اونه زورگ، دانشگاه‌های برلین غربی یک هفته اعتصاب کردند و شهردار برلین از مقام خود استعفا داد. ویلی برانت، وزیر خارجه آلمان اعلام کرد که "ما در برنامه دعوت‌های آتی از رؤسای دول تجدیدنظر خواهیم کرد." با سفر شاه به آلمان و حادثه دوم ژوئن، فصلی تازه در تاریخ جنبش دانشجویی گشوده شد. فصلی که با نام کنفدراسیون و مبارزه دانشجویان ایرانی عجین گشته و نقطه عطفی در تاریخ جنبش دانشجویی جهان به شمار می آمد. سفر شاه به آلمان غربی و واکنش رهبران سیاسی آلمان نسبت به مخالفان پشتیبانی از رژیم ایران، پیامدهای گسترده‌ای به دنبال داشت. پیامدهایی که خود گره‌گشای شماری از بن‌بست‌های سیاسی و فرهنگی بازمانده از دوران فاشیسم در آلمان بود. اعتراض به سفر شاه، جرقه‌ای بود که به آتش مبارزه دانشجویان در سراسر اروپا دامن زد و اوج خود را در جنبش اعتراضی دانشجویان و کارگران فرانسه در ماه مه ۱۹۶۸ باز یافت. جنبشی که مجموعه روابط اجتماعی، سنت‌های محافظه‌کارانه و زمینه‌های کهنه‌ی حاکم بر روابط خانواده و هر آنچه که از اقتدارگرایی در سطح دانشگاه تا رابطه‌ی استاد و شاگرد، خانواده، زن و مرد و روابط جنسی را در بر می گرفت، مورد سؤال قرار داد. این جنبش اگرچه به شمار زیادی از خواست‌های خود دست نیافت، اما تحولی مهم ایجاد کرد. تا آنجا که با به لرزه در آوردن روابط کهنه و قدیمی بازمانده از روحیه و منش روزگار فاشیسم، چهره‌ی اروپا را تغییر داد. اروپای پس از جنبش ۶۸، به معنایی در همه‌ی زمینه‌ها اروپایی دیگر بود. آنچه امروز در اروپا در ارتباط با توجه به مسئله محیط زیست، پناه دادن به مهاجران، احترام به حقوق اقلیت‌های قومی و دینی و نیز برابری حقوق زن و مرد در عرصه‌های اجتماعی و دستاوردهای دیگر با آن روبرو هستیم، همه از پیامدهای این جنبش است. جنبشی که در زمینه‌هایی نیز چون اعمال تروریسم چپ، میراثی شوم، از خود بر جای نهاد.

چنین به نظر می رسد که اعضاء، کادرها و مسئولان کنفدراسیون، شاید بنا بر ویژگی‌های سنتی و عقب‌مانده جامعه‌ای که به آن تعلق داشتند، از اهمیت واقعی این جنبش غافل ماندند و همه چیز آن را در ستیز با

سیاست‌های استعمارگرانه و امپریالیستی خلاصه کردند؛ بی آنکه به نیرو و توانی که وجه مهمی از آن در دمکراتیک کردن جامعه در تمام سطوح خود بود، پی ببرند. ذهنیت کنفدراسیون به ویژه در اوج جنبش ۶۸ و سال‌های پس از آن، بنا بر نگاه یک‌سویه‌ای که در مبارزه با استعمار و امپریالیسم در پیش گرفته بود، ذهنیتی ایدئولوژیک بود. ذهنیتی که باعث می شد تنها نکات منفی را بر شماره و توان و قابلیت جوامع غربی را برای اصلاح و تغییر که ریشه در تمدن، لیبرالیسم و دینامیسم دمکراتیک آن داشت، نادیده انگارد. آنچه کنفدراسیون را بیش از هر چیز تحت تأثیر قرار داد، جنبه شورشی این جنبش در برابر رژیم‌های سرمایه‌داری بود که در پشتیبانی آن از مبارزه خلق‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به چشم می خورد. کنفدراسیون مفتون جنبه انقلابی و انترناسیونالیستی حرکتی بود که در پشتیبانی آن از انقلاب ویتنام رخ می نمود. حال آنکه مبارزه با امپریالیسم و استعمار تنها ویژگی این جنبش نبود. آنچه به این جنبش اصالت می بخشید و تأثیر ماندگار آن را به واقعیتی مسلم بدل می ساخت، اعتراض به مناسبات و قراردادهای کهنه در همه زوایای زندگی فردی و اجتماعی و شورش بر ضد محافظه‌کاری بود. کنفدراسیون به این جنبه‌ی پراهمیت جنبش جوانان و دانشجویان غرب بی توجه ماند.

کنفدراسیون و جریان‌های چپ

در ارتباط با تحولات سیاسی در اندیشه و عملکرد کنفدراسیون در این دوره، می‌بایست به نقش چهار جریان چپ، یعنی سازمان انقلابی، گروه کادرها، سازمان توفان و سازمان انقلابیون کمونیست و نیز جبهه ملی اشاره کرد. هر یک از اینها، در سرنوشت کنفدراسیون نقش بازی کردند و پس از جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا و حزب توده، در شکل‌گیری مشی سیاسی آن سازمان سهیم و مؤثر بودند. جبهه ملی خود به جریان‌های جداگانه‌ای تقسیم شده بود. جریان سنتی آن تشکیلات در اروپا و آمریکا فعالیت داشت و نشریه ایران آزاد را منتشر می کرد. جریان دیگری با انتشار نشریه باختر امروز در شهریور ۱۳۴۹ اعلام موجودیت کرد. این تشکیلات مدافع مشی چریکی و مبارزه مسلحانه بود و جبهه ملی خاورمیانه نام داشت؛ و گروه کارگر که نشریه‌ای به همین نام منتشر می کرد. رهبران این گروه که در گذشته در جبهه ملی فعالیت داشتند، به مارکسیسم گرویده بودند. نفوذ این گروه، علی‌رغم آنکه شمار اعضایش اندک بود، به لحاظ تأثیر بر سیاست عمومی ملی، در کنفدراسیون نیز برندگی خاصی داشت. بدون کوشش بی‌وقفه اعضا، کادرها و رهبران آن سازمان‌ها، مبارزه کنفراسیون معنا و مفهوم دیگری پیدا می کرد. آنچه مسلم است، سازمان‌های سیاسی خارج از کشور، علی‌رغم نفوذی که در کنفدراسیون داشتند، هیچ‌گاه قادر نشدند به تنهایی سیاست یا گرایش واحدی را به آن سازمان تحمیل کنند و رهبری آن را به انحصار خود درآورند؛ هر چند که اختلافات رشدیابنده در میان آنان، سرانجام کنفدراسیون را به انشعاب کشاند. دخالت سازمان‌های چپ، جبهه ملی و چند گروه و گرایش فرعی دیگر در تعیین سیاست‌های کنفدراسیون آشکار و علنی نبود. اما همه کسانی که در سرنوشت آن سازمان نقشی فعال بازی کردند و یا به عضویت در ارگان‌های رهبری انتخاب شدند، جز معدودی، اعضای سازمان‌های سیاسی خارج از کشور بودند یا رابطه‌ای نزدیک با آنها داشتند.

در آستانه تدارک یازدهمین کنگره کنفدراسیون در اردیبهشت ۱۳۴۹ (آوریل ۱۹۷۰) خبر آزادی پرویز نیکخواه از زندان و مصاحبه او با رسانه‌های گروهی، محافل دانشجویی را غرق در ناباوری و حیرت ساخت. نیکخواه، قهرمان کنفدراسیون و تجسم زنده ایستادگی و پیکار، طی مصاحبه‌ای، به دفاع از انقلاب سفید و اصلاحات شاه پرداخته بود. او اعلام کرد که به دنبال اصلاحات ارضی، در جامعه روستایی ایران تغییرات دامنه‌داری صورت گرفته و تحولاتی برای رشد و سازندگی جریان دارد که بر دانشجویان خارج از کشور پوشیده است. بر این اساس، الگوهای آنان با واقعیت‌های جامعه ایران تطبیق ندارد. او روند سیاسی جامعه ایران را روندی ملی ارزیابی کرد و از دانشجویان خواست تا به آن بپیوندند. نیکخواه نقش شاه را در مقابل شرکت‌های نفتی به عنوان پیروزی ایران بر

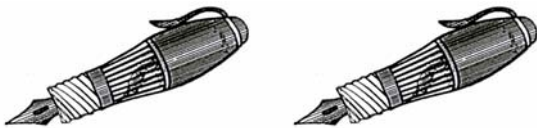
امپریالیسم ستود و از کنفدراسیون خواست تا از "هیستری ضدشاهی" دست بشوید. انگیزه نیکخواه در دست زدن به این اقدام، بحث‌های زیادی را کنفدراسیون دامن زد. برخی این اقدام را حاصل شکنجه‌های مأموران سازمان امنیت می دانستند و برخی دیگر نتیجه فقدان ایمان به پیروزی نهایی مردم و دلسردی از مبارزه که نشانه‌ی عدم استقامت و بردباری روشنفکرانه محسوب می شد. برای کنفدراسیون، اصلاحات ارضی یا آنچه نیکخواه پیرامون پیشرفت‌های ایران عنوان کرده بود، تزیین نمای ظاهری بنایی کهنه و پوسیده بیش نبود. برای دانشجویان خارج از کشور، جاذبه و حقانیت استناد به فقدان آزادی‌های دمکراتیک در ایران، آنقدر قوی بود که هر کوششی را در راه بهره‌برداری از آنچه به نام انقلاب سفید انجام می گرفت، نقش بر آب می کرد. رمز موفقیت کنفدراسیون نیز در رویارویی با ادعاهای نیکخواه در همین بود. آنجا که آزادی قربانی دیکتاتوری و استبداد می شد، سخن از پیشرفت، ترقی و همبستگی ملی، جز بر باد دادن حیثیت و اعتباری که به بهای سال‌ها مبارزه و زندان کسب شده بود، حاصلی به بار نمی آورد. گرایش بارزی در کنفدراسیون، بی‌نیاز از هر کاوشی، با تکیه بر حقانیت فقدان آزادی‌های دمکراتیک در ایران، از روبرو شدن با تغییراتی که در ایران رخ داده بود، طفره می رفت و با استناد به دیکتاتوری موجود، هر تحولی را ظاهری پنداشته و چه بسا انکار می کرد. در چنین فضایی، امکان گفتگو و ارزیابی واقع بینانه از آنچه در ایران جریان داشت، با محضورات معینی روبرو شده و پیشاپیش راه را بر بحثی خلاق و عاری از پیشداوری‌های معمول می بست.

موضوع تأیید اصلاحات رژیم شاه از جانب شماری از روشنفکران برای جنبش دانشجویی خارج تازگی نداشت. چند سال پیش از آنکه نیکخواه به این اقدام دست بزند، کنفدراسیون در هفتمین کنگره خود که در دی ماه ۱۳۴۶ (ژانویه ۱۹۶۷) تشکیل شد، به این موضوع پرداخت. در آن زمان، کنگره با تصویب ماده واحده‌ای، هیئت دبیران را مؤلف ساخت تا با تشکیل نشست‌ها، سمینارها و برگزاری جلسات بحث و سخنرانی، علل پیوستن برخی از روشنفکران و اعضای کنفدراسیون به دستگاه حکومت را مورد بررسی قرار دهد. این تصمیم، علی‌رغم اینکه اجرای آن چه نتایجی به بار می آورد، نشانه‌ای بود از استقبال کنفدراسیون در رویارویی با مسائلی که به جامعه روشنفکری ایران مربوط می شد. اقدامی که می توانست زمینه‌ساز موقعیتی باشد که آن سازمان، ارزیابی‌های خود را از تحولاتی که برای رشد و سازندگی انجام می گرفت، فارغ از کینه‌توزی، بر اساسی منطقی استوار کند. اساسی که با تکیه بدان، ضمن پایداری از ارزش‌های خود و کوشش در راه آزادی و دمکراسی، به تصویری همه‌جانبه از توانایی‌ها و محدودیت‌های جامعه دست یابد و سیاست‌اش را بر اساس آن استوار سازد. کنفدراسیون علی‌رغم تصمیمی که در هفتمین کنگره خود مبنی بر جستجوی علل پیوستن شماری از روشنفکران به دستگاه حکومت گرفت، به آن بی‌اعتنا ماند. آن سازمان دیگر نه تنها ضرورتی نمی دید تا با نیکخواه و یا رژیم ایران به گفتگو نشیند، بلکه فراتر از این، پیشبرد هر گفتگویی را در این زمینه، در بن‌بست پیشداوری‌های موجود درون کنفدراسیون با مانع روبرو می ساخت. جنبش دانشجویی ایران نابخردانه بر این نقطه‌نظر تکیه کرد که پذیرش هر تغییری در ساختار اجتماعی و هر تحولی در بهبود وضع زندگی مردم یا سازندگی کشور، خواه‌ناخواه تأیید رژیم خودکامه حاکم و در نهایت دست‌شستن از پیکار در راه آزادی را به دنبال خواهد داشت. بر چنین روالی، مفهوم سیاست در تبلیغات و شعار و در پیشداوری‌های معمول و جزم‌گرایی خلاصه شد و کنفدراسیون همه‌ی هستی خود را در نفی موازینی بازیافت که توجه بدان، وظیفه هر اپوزیسیون آگاه و متعهدی به شمار می آمد. موازینی که بر پایه آنها می‌بایست شناخت از جامعه را بر مبنای دقتی استوار کند و نه تنها از حکومت، که از خود و سایر نیروهای مخالف دستگاه حاکم به ارزیابی روشن و سنجیده‌ای برسد.

دادستان نظامی ارتش و ممنوعیت کنفدراسیون

در آستانه ی تشکیل دوازدهمین کنگره کنفدراسیون در اسفند ۱۳۴۹ (مارس ۱۹۷۱) سیاوش بهزادی، دادستان نظامی ارتش، کنفدراسیون را

گرفت تا با تغییر خط‌مشی، ضمن ادامه بی‌وقفه فعالیت، هر امکانی دایر بر اعمال فشار به دانشجویان یا بهانه‌ای برای ممنوعیت کنفدراسیون و تعقیب اعضای آن را از رژیم سلب کند. برای تحقق این هدف، متنی به عنوان منشور کنفدراسیون جهانی برای تصویب به ۵۲ نماینده‌ای که از سراسر جهان برای شرکت در کنگره به فرانکفورت آمده بودند، ارائه شد. آن متن بیش از همه از طرف اکثریت هیئت نمایندگی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا مورد انتقاد قرار گرفت. از میان نمایندگان واحدهای اروپایی کنفدراسیون نیز عده‌ای به مخالفت برخاستند و منشور پیشنهادی را نشانه‌ای از تسلیم در برابر رژیم تلقی کردند. به نظر نمایندگان معترض، منشور پیشنهادی که از سوی عناصر قدیمی کنفدراسیون و شماری از نمایندگان منتسب به جبهه ملی تنظیم شده بود، تصویری واژگونه از آن سازمان ارائه می‌داد. تصویری که نه با تاریخ و سنت کنفدراسیون قرابتی داشت و نه نیازهای آتی آن را در مبارزه با رژیم نمایندگی می‌کرد. سرانجام مبتکرین طرح پیشنهادی منشور در برابر مقاومت دانشجویان شرکت کننده در کنگره و نمایندگانی که از سیاست گروه کادرها و سازمان انقلابیون کمونیست پیروی می‌کردند، پذیرفتند تا در آن طرح تغییراتی را منظور و برای تصویب به کنگره ارائه کنند. این منشور که با هدف حفظ پایه‌های کنفدراسیون و جلوگیری از خطر تلاشی شدن آن تنظیم شده و در نهایت سازش بین جناح‌های درون کنگره به شمار می‌رفت، هنوز مورد قبول قطعی همه نمایندگان نبود. به ویژه، حذف این عبارت که جنبش دانشجویی خواستار تغییر بنیادی رژیم در ایران است — یعنی نقطه نظری که در گذشته نیز در خط مشی کنفدراسیون تصریح شده بود — مورد اعتراض برخی از نمایندگان کنگره بود. آنها خواهان افزودن این عبارت به منشور بودند که کنفدراسیون خواهان سرنگونی رژیم ایران است. عبارتی که موافقت یا مخالفت با آن در منشور کنفدراسیون، از همان پایان کنگره دوازدهم به مسئله‌ای مهم در محافل دانشجویی و کنگره‌های آتی بدل شد. با پایان کنگره و تصویب منشور، اختلاف بر سر مسئله خط مشی و برنامه کنفدراسیون نه تنها پایان نیافت، بلکه دامنه و گسترش بیشتری گرفت. دیگر هر گرایش و جریانی در کنفدراسیون، تعبیر و تفسیر تازه‌ای از منشور ارائه داده و خواهان تغییر این یا آن بند شد. تعبیر و تفسیری که در نهایت نشانه ارزیابی‌های متفاوت گرایش‌های سیاسی متشکل در کنفدراسیون از وظیفه و ماهیت جنبش دانشجویی و مبارزه در کسب رهبری آن بود.



پشتیبانی سازمان‌ها و شخصیت‌های مترقی از کنفدراسیون

در این میان، موضوع ممنوعیت کنفدراسیون به یکی از مسایل مورد بحث مطبوعات اروپا بدل شد. معتبرترین روزنامه‌های جهان مقالاتی پیرامون محاکمه‌های غیرقانونی در ایران، مبارزه کنفدراسیون و اقدام غیردمکراتیک رژیم ایران مبنی بر ممنوعیت آن سازمان منتشر کردند. شخصیت‌ها و محافل مترقی نیز با ارسال پیام به کنگره، همبستگی خود را با دانشجویان ایرانی اعلام کردند. ژان پل سارتر، نویسنده و فیلسوف فرانسوی در پیام خود به کنگره دوازدهم کنفدراسیون نوشت: "با تنفر فراوان از اولتیماتوم ۱۸ ژانویه ۱۹۷۱ ژنرال بهزادی، دادستان نظامی علیه دانشجویان ایرانی اطلاع حاصل کردم. مطابق این اولتیماتوم به دانشجویان ایرانی تا ۲۱ مارس ۱۹۷۱ برای کناره‌گیری از سازمان خود فرصت داده می‌شود و کسانی که از این امر سر باز زنند، در دادگاه‌های نظامی محاکمه خواهند شد. من با تمام نیرو علیه این اولتیماتوم خطرناک دادستان نظامی اعتراض می‌کنم و معتقدم این اولتیماتوم از طرف دانشجویان ایرانی پذیرفته نخواهد شد." (به نقل از گزارش و مصوبات کنگره دوازدهم کنفدراسیون جهانی. اردیبهشت ۱۳۵۰، مه ۱۹۷۱، ص ۳)

غیرقانونی اعلام کرد. این اقدام با استناد به قانونی صورت می‌گرفت که در سال ۱۳۱۰ برای پیگرد کمونیست‌ها از تصویب مجلس در ایران گذشته بود. قانونی که مرام اشتراکی را مغایر با استقلال و امنیت کشور می‌شمارد و به "قانون سیاه" شهرت یافته بود. به دنبال اعلام این تصمیم، مطبوعات ایران و نمایندگی‌های دولت در خارج از کشور، اعلام کردند که دانشجویان عضو کنفدراسیون فرصت دارند تا اول فروردین ۱۳۵۰ (مارس ۱۹۷۱) آن سازمان را ترک کنند و نمایندگی‌های دولت را از این اقدام خود با خبر سازند. آنان در صورت پیروی از این دستور، از تعقیب قانونی معاف می‌شدند. ادامه عضویت در کنفدراسیون پس از پایان مهلت مقرر جرم محسوب می‌شد و بین سه تا ده سال زندانی داشت.

دلیل اتخاذ این تصمیم هیچ‌گاه روشن نشد. آنچه مسلم بود، یکی از دلایل حمله با برنامه رژیم به کنفدراسیون، بخشی از تلاش همه‌جانبه حکومت ایران برای رویارویی با گسترش نفوذ آن سازمان در میان دانشجویان خارج از کشور بود. چنین به نظر می‌رسید که گرایش آشکار کنفدراسیون به چپ و نفوذ افکار مارکسیستی در آن سازمان، در انتخاب این تصمیم مؤثر بودند. علاوه بر این، بی‌نتیجه ماندن اقداماتی که از طرف دستگاه برای جلب دانشجویان مخالف حکومت انجام می‌گرفت، کارگزاران رژیم را به اتخاذ این تصمیم سوق داده بود. در گذشته، رژیم گاه دانشجویان را در فاصله تعطیلات دانشگاهی به بازگشت به کشور ترغیب می‌کرد و گاه هنگام خروج آنان از کشور، بر سر راهشان مانع می‌تراشید و یا از تمدید گذرنامه دانشجویان مخالف حکومت خودداری می‌کرد. اما این‌بار، آنچه تازگی داشت و به ممنوعیت کنفدراسیون منجر شده بود، اعمال سیاستی بود که راه بازگشتی باقی نمی‌گذاشت. این بار امید دستگاه حکومت بر آن بود تا با ایجاد هراس در گروه وسیعی از دانشجویان، زمینه‌ای فراهم آورد تا از سیاست دست شسته و شمار کمتری را که همچنان بر اعتقاداتشان باقی می‌ماندند، منفرد سازد.

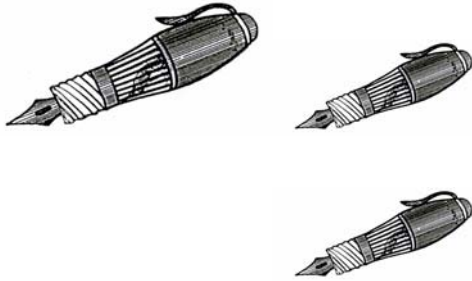
مسئله ممنوعیت کنفدراسیون بحث‌ها و گفتگوهای بی‌پایانی را به دنبال داشت. آیا توده دانشجو در هراس از تهدید رژیم کنفدراسیون را ترک می‌کرد؟ آیا علاقه‌تر نبود که آن سازمان خود را منحل کرده و در پناه نامی دیگر، خطر از هم پاشیدگی را مرتفع می‌ساخت؟ آیا ضروری نبود تا با تنظیم خط‌مشی و برنامه‌ای در چهارچوب قانون اساسی کشور، این سازمان را در برابر محدودیت‌های قانونی از گزند هر توطئه‌ای در امان داشت؟ و سرانجام آیا پاسخ نهایی چیزی جز ادامه مبارزه‌ای بود که می‌بایستی استوارتر از گذشته دنبال می‌شد؟ برای هر یک از اینها دلایل قابل تأملی وجود داشت و کادرها و رهبران آن سازمان، هر یک راه و چاره‌ای دیگر را برای رویارویی با این اقدام رژیم پیشنهاد می‌کردند.

هر چه بود، کنفدراسیون تصمیم به مقابله گرفت و در نخستین اقدام خود کوشش کرد تا در فرصت کوتاهی که باقی بود، همه‌ی نیرو و توان خود را بسیج کند. پشتیبانی افکار عمومی و جلب حمایت و اعلام همبستگی عناصر مترقی، زمینه‌های آشنای فعالیت کنفدراسیون بودند. اعلام پشتیبانی کنفرانس رؤسای دانشگاه‌های آلمان غربی که از لحاظ سیاسی و اجتماعی از اعتبار خاصی در جامعه برخوردار بود، نمونه‌ای از اعلام همبستگی با کنفدراسیون محسوب می‌شد. رؤسای دانشگاه‌های آلمان با بررسی مسئله ممنوعیت کنفدراسیون، مخالفت خود را با تصمیم داستان نظامی ارتش اعلام کردند.

با تشکیل کنگره دوازدهم، روشن بود که کنفدراسیون چه راهی را انتخاب خواهد کرد. شرکت بیش از هزار نفر در کنگره، هر تردیدی پیرامون سستی یا تزلزلی را که برخی از رهبران کنفدراسیون پیش‌بینی می‌کردند، برطرف ساخته بود. با این‌همه، این هنوز به آن معنا نبود که گویی اتفاقی نیفتاده است و همه چیز بر روال گذشته ادامه خواهد یافت. هنوز نظر بسیاری بر آن بود که شرکت گسترده دانشجویان در کنگره، از جنبه‌ای نیز نتیجه کنجکاوای آنان نسبت به سرنوشت و آینده کنفدراسیون است و ادامه تهدیدهای رژیم می‌تواند آنان را پیرامون ادامه عضویت‌شان در آن سازمان، دچار تردید سازد.

در چنین فضایی بود که بحث پیرامون خط مشی کنفدراسیون که از مدت‌ها پیش در آن سازمان جریان داشت، بار دیگر اهمیت یافته و به موضوع روز و مسئله اصلی کنگره بدل شد. بر همین اساس کنگره تصمیم

را بر آن داشت تا از شرکت در ضیافتی که محمدرضا شاه در تخت جمشید برپا کرده بود، سرباز زنند. بر همین زمینه، یعنی گسترش دامنه فعالیت‌های افشاگرانه کنفدراسیون در بسیج افکار عمومی در اروپا و آمریکا، شماری از رهبران جهان نیز از شرکت در مراسم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله خودداری کردند. آنها هر یک دلیل عدم شرکت خود را در آن ضیافت شاهانه به توجیهاتی آراستند که یا جنبه کاملاً خصوصی داشت و یا حکایت از گرفتاری‌های حزبی و دولتی می‌کرد. هر چه بود، کنفدراسیون عدم شرکت ملکه انگلستان و ملکه هلند، پادشاه نروژ و پادشاه سوئد و پنج رئیس جمهور، یعنی هاینه من از آلمان غربی، پمپیدو از فرانسه، ساراگات از ایتالیا، یوناس از اتریش و نیکسون از آمریکا را نشانه موفقیت خود در تحریم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله ارزیابی کرد.



کنفدراسیون و جنبش چریکی

در واپسین روزهای زمستان ۱۳۴۹، هنگامی که کنفدراسیون تازه دوازدهمین کنگره خود را به پایان می‌برد، شلیک گلوله چریک‌ها در جنگل‌های شمال، جنبش سیاسی ایران را با پدیده تازه‌ای روبرو کرد. با آغاز مبارزات چریکی در ایران، این پرسش نیز رفته رفته در کنفدراسیون شکل گرفت که وظیفه جنبش دانشجویی در قبال آن چیست؟ چگونگی پاسخ به این پرسش، یکی از زمینه‌های اصلی بحث و کشمکش در کنفدراسیون بود. کنگره‌های سیزده و چهارده آن سازمان شاهد بروز خصاماتی بود که در پاسخ به این پرسش، در میان جناح بندی‌های درون کنفدراسیون شکل گرفت. با آغاز کار پانزدهمین کنگره آن سازمان که در دی ماه ۱۳۵۲ (ژانویه ۱۹۷۴) در شهر فرانکفورت آلمان غربی برگزار شد، این اختلافات به اوج خود رسید. تا آنجا که کنگره موفق نشد راه حلی برای آنها پیدا کند و از انتخاب هیئت دبیران بازماند. آنچه در این عرصه وحدت درونی کنفدراسیون را خدشه‌دار می‌ساخت، محتوای پیام‌هایی بود که سازمان‌های چریکی به کنگره‌های کنفدراسیون ارسال می‌داشتند. سازمان مجاهدین خلق ایران در نخستین پیامی که به کنگره پانزدهم کنفدراسیون فرستاد، ضمن قدرانی از مبارزات آن سازمان، "زمینه‌های عمل" کنفدراسیون را در ۱۰ مورد باز شمرده بود. آنچه سازمان مجاهدین به عنوان پیشنهاد به کنگره عرضه می‌کرد، دخالت آشکار در جزئی‌ترین زمینه‌های فعالیت کنفدراسیون بود و نشان می‌داد که آن سازمان، آشنایی درستی با اساس و چگونگی شکل‌گیری برنامه‌های عملی کنفدراسیون ندارد. کلام اصلی مجاهدین در پیام به کنگره پانزدهم کنفدراسیون، طرح نظریه "پشت جبهه" بود. آنها می‌خواستند کنفدراسیون را تابعی از سیاست‌های خود سازند و از آن به عنوان وسیله‌ای در جهت پیشبرد هدف‌های سیاسی خود استفاده کنند. اعمال این سیاست به معنای نفی استقلال کنفدراسیون و در نهایت تبدیل آن به زائده‌ای از سازمان‌های چریکی بود. سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز با ارائه تصویری کم و بیش مشابه، بر همین سیاست تکیه داشت.

کنفدراسیون سازمانی دمکراتیک بود که اجرای هر تصمیمی در آن، نیاز به بحث درونی در واحدهای سازمانی داشت. از برگزاری جشن عید تا تنظیم متن یک اطلاعیه دفاعی، از انتخاب نماینده به کنگره از یک سازمان محلی تا تقسیم مسئولیت در سطح رهبری، از شرکت در یک تظاهرات تا جمع بندی نتایج کار یک سمینار، همه و همه بر پایه بحث و مشورت و در نهایت تصمیم آزادانه اعضای سازمان تعیین می‌شد. پیشنهاد به کنگره برای چگونگی فعالیت آتی یا تغییر در مصوبه‌ها و هدف‌های سازمان نیز کم

دوازدهمین کنگره کنفدراسیون جهانی با دریافت بیش از ۱۰۰ پیام از شخصیت‌ها، محافل و سازمان‌های جهانی، موفق‌ترین کنگره آن سازمان در زمینه جلب پشتیبانی بین‌المللی محسوب می‌شد. پیام معاون رئیس مجلس سنای ایتالیا یا سازمان آزادی بخش فلسطین به کنگره، نشانه اعتبار کنفدراسیون در میان شخصیت‌ها و سازمان‌های سیاسی بود. اوج این موفقیت، دریافت دو پیام از جمهوری دمکراتیک ویتنام شمالی و دولت انقلابی موقت ویتنام جنوبی به کنگره کنفدراسیون بود. دوازدهمین کنگره کنفدراسیون جهانی هنگامی که آن سازمان در اوج قدرت و اعتبار قرار داشت، خطر تلاشی شدن را از سر گذراند و با انتخاب هیئت دبیران جدید به کار خود پایان داد.

با پایان کار کنگره دوازدهم، کنفدراسیون فعالیت اصلی خود را بر مبارزه با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی که رژیم ایران در تدارک آن بود، متمرکز کرد. این جشن‌ها که قرار بود در پاییز ۱۳۵۰ با شرکت سران دولت‌ها و رهبران کشورهای جهان در تخت جمشید برگزار شود، می‌بایست عظمت و شکوه ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران را به نمایش گذارد. شاه، ایران را در آستانه‌ی گذار به "تمدن بزرگ" می‌دید. تمدنی که در پناه نظام شاهنشاهی، کشور را به "جزیره ثبات و آرامش" تبدیل کرده و ایران را تا پایان قرن بیستم، به یکی از پنج کشور صنعتی جهان بدل می‌ساخت.

کنفدراسیون با تکیه بر وضع زندگی مردم، نازسای‌های اقتصادی، دامنه ترور و سرکوب مخالفان و مقایسه آنها با هزینه هنگفتی که به جشن‌ها اختصاص داده شده بود، به افشای رژیم پرداخت. اقدامات کنفدراسیون در این زمینه، از دامنه‌دارترین فعالیت‌هایی بود که در تاریخ آن سازمان، در مبارزه با حکومت شاه صورت می‌گرفت. یکی از اقدامات اصلی کنفدراسیون در این زمینه، کوشش برای تحریم جشن‌ها بود. کنفدراسیون با تهیه لیستی از همه کسانی که به جشن‌ها دعوت شده بودند، از آنها خواست تا از شرکت در این مراسم خودداری کنند. به این منظور، در محکومیت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، فراخوانی به امضای شماری از شخصیت‌های برجسته اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جهان رسید. گونار میردال، برنده جایزه نوبل جزو امضا کنندگان فراخوان کنفدراسیون بود. شمار دیگری از امضا کنندگان فراخوان، چند استاد دانشگاه، روزنامه نگار و نقاش ایتالیایی بودند. آنها همراه با چند کشیش برجسته و سناتور ایتالیایی، و نیز دادستان دادگاه راسل برای رسیدگی به جنایات آمریکا در ویتنام، به خواست کنفدراسیون پاسخ مثبت گفتند. نام پیر ژاله، روشنفکر معروف فرانسوی، سیمون دوبوار، نویسنده برجسته و ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی در میان امضا کنندگان به چشم می‌خورد. چند هنرپیشه و کارگردان و نماینده‌نویس ایتالیایی نیز به فراخوان کنفدراسیون پاسخ مثبت گفتند. آلبرتو مورایا، نویسنده مشهور آن کشور و ملینا مرکوری، هنرپیشه و میکیس تودوراکیس، آهنگساز یونانی، جزو امضا کنندگان فراخوان کنفدراسیون بودند. علاوه بر آنها، چند رهبر سندیکاهای کارگری در انگلستان و شماری از وکلای مجلس عوام آن کشور فراخوان را امضا کردند. همچنین شماری از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست و سوسیالیست ایتالیا، همراه با چند نماینده مجلس و رئیس رادیو و تلویزیون آن کشور به جمع امضا کنندگان پیوستند.

با انتشار فراخوان کنفدراسیون که به امضای شماری دیگر از شخصیت‌های جهانی رسیده بود، مطبوعات پرتیراژ و معتبر کشورهای اروپا و آمریکا، مقاله‌های مفصلی را به وضعیت ایران اختصاص دادند. آنها ضمن پرداختن به دامنه ترور و اختناق در ایران که گسترش محسوس یافته بود، جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را به باد انتقاد گرفتند. در اسکاندیناوی، آلمان غربی، ایتالیا، فرانسه و آمریکا "کمیته‌های ضد جشن" و "گروه‌های همبستگی" با مردم ایران تشکیل شد. اعضای این کمیته‌ها را اغلب رهبران سندیکاها، نمایندگان پارلمان و مسئولان سازمان‌های مترقی تشکیل می‌دادند. همزمان با این اقدامات، دانشجویان ایرانی با شرکت و مداخله در سمینارها و جشن‌هایی که نمایندگی‌های دولت ایران در خارج از کشور به راه انداخته بودند، مانع از تشکیل آنها شدند.

اقدامات بی‌وقفه کنفدراسیون در تحریم جشن‌ها که محصول کوشش‌های چندماهه آن سازمان بود، شماری از شخصیت‌های علمی و فرهنگی جهان

مورد تمایل کنفدراسیون برای همکاری و تماس با مدارس علمیه قم و سایر مدارس مذهبی موافقت کامل خود را بیان داشتند... حضرت آیت الله خمینی، مرجع تقلید مسلمانان جهان توسط آقای ماسالی، دبیر کنفدراسیون خطاب به دانشجویان ایرانی چنین بیان داشتند: " دانشجویان باید متحداً به مبارزات خود ادامه دهند و مردم ستمدیده ایران و آنچه بر آنان می گذرد را فراموش نکنند. آینده مملکت به دست جوانان سپرده می شود و در حفظ و حراست آن نباید غفلت کنند. ما روحانیون با شما در این راه همراه هستیم و بر اساس احکام اسلام با شما همکاری می کنیم. " (به نقل از ۱۶م آذر، شماره ۶، تیر، مرداد، شهریور ۱۳۴۵، ص ۱)

در شهریورماه ۱۳۴۷، مصطفی خمینی، فرزند ارشد آیت الله خمینی طی نامه ای پیرامون همکاری های آتی با کنفدراسیون به دبیر انتشارات آن سازمان نوشت: "... آنچه که نباید مخفی باشد و لازم است که دوستان مستحضر باشید، آن است که با نداشتن مقالات دینی که معلوم شود آقایان با دوستان همکاری و هدف مشترک اصیل دارید، نمی توان انتظار استقبال فدائیان و مبارزین را داشت. با به کار نبردن رمزهای اسلامی و با حذف برنامه های مذهبی، دوستان عراق و ایرانی نظر صحیح به هیچ یک از احزاب نمی توانند داشته باشند اکثریت جمعیت ایران را مسلمین و معتقدین به مذهب تشکیل می دهند در این صورت از این توده قریب به اتفاق صرفنظر جایز نیست باید بدانید که روحانیت ریشه عمیق در قلوب مردم ایران دوانده اند و حلقه ناگسستگی بین این دو طبقه هست و جلب روحانیت به مجرد آنکه آقایان با حکومت ایران مخالف ممکن نیست. هنوز ملت ایران به این دسته های کم جمعیت اعتنایی نمی کنند و این بی دلیل نیست و پرواضح است که کمتر بهره مند از آنان شده اند. سعی کنید به این برنامه عمل کنید تا ما هم بتوانیم جایز بدانیم کمک و رعایت شما را بدانید که در این صورت از بذل مالی و جانی دوستان ما کوتاهی ندارند و ملت هم خشنودتر از شما خواهد شد. مصطفی موسوی خمینی " (به نقل از نشریه جمهوری، شماره ۳-۴، دی، بهمن ۱۳۵۹، ص ۸)

نامه فرزند آیت الله خمینی به دبیر انتشارات کنفدراسیون در تاکید بر ضرورت تبعیت آن سازمان از معیارهای اسلامی، بیانی صریح و روشن داشت. تبعیتی که در صورت تحقق آن، کنفدراسیون را از امکانات "مالی و جانی" نیز برخوردار می کرد. خسرو شاکری، دبیر انتشارات کنفدراسیون در اول مهرماه ۱۳۴۷ در پاسخ به آن نامه چنین نوشت: " حضور جناب آقای مصطفی موسوی خمینی،

گرامی نامه شما رسید و بسیار متشکر شدم. آنچه در مورد احزاب سیاسی نوشته اید به آنها مربوط می شود. سازمان ما سازمانیست دانشجویی و اعضای آنرا افراد با عقاید مختلف تشکیل می دهند. ما همواره کوشیده ایم نظرات و بخصوص اعلامیه های برادران روحانی خود را نه تنها در نشریات دانشجویی بلکه در محافل بین المللی منعکس کنیم. کنفدراسیون جهانی به خاطر رفع تضییقات از روحانیون مترقی و ضداستبداد کوشش های فراوانی نموده است. ما همیشه مقامات مختلف هوادار حقوق بشر را از ظلم و ستم به روحانیون مطلع ساخته ایم. بخصوص در مورد حضرت آیت الله موسوی خمینی، رهبر شیعیان، اقدامات بسیار کرده ایم. نشریات ما تا آنجا که خبر و نظر در اختیار داشته اند منتشر ساخته اند. در شماره ای که در دست تهیه است برای مننه می توان درج نامه محصلین حوزه علمیه قم یاد نمود. ما امیدواریم شما نیز به نوبه خود با ارسال اطلاعات و اخبار به درج آنها در نشریات دانشجویی کمک کنید...

با تقدیم احترامات.

دوستدار، خسرو شاکری
دبیر انتشارات کنفدراسیون جهانی " (به نقل از همان، ص ۹)

کنفدراسیون و جمهوری توده ای چین

یکی از مسائلی که در آخرین سالهای فعالیت کنفدراسیون وحدت درونی را آن سازمان دچار بحران کرد، چگونگی ارزیابی و برخورد به سیاست خارجی جمهوری توده ای چین بود. جمهوری توده ای چین بر پایه سیاست خارجی خود، رژیم شاه را رژیمی "مستقل و ملی" ارزیابی می کرد. این ارزیابی، بحثی حاد را در جنبش دانشجویی خارج از کشور دامن زد و جریان های

و بیش از چنین مجریایی می گذشت. کنفدراسیون به این اعتبار، علی رغم حضور گرایش های گوناگون درون خود، اعمال چنین روابطی را برای سالیان متمادی ممکن و عملی ساخته بود. تجربه ای که در تاریخ مبارزه سیاسی جامعه ایران، نمونه و همانند نداشت. دخالت سازمان های چریکی در چگونگی ادامه کار کنفدراسیون، همه ای این روند و همه ای این تاریخ را نادیده انگاشته و خدشه دار می ساخت.

جنبش سیاسی خارج از کشور متهم بدان بود که به دور از صحنه ای اصلی مبارزه و بدون شناخت از واقعیت هایی که جریان داشت، برای چگونگی مبارزه در ایران نسخه پیچیده و دستورالعمل صادر کرده است. اما این بار این سازمان های چریکی بودند که به دخالت در مسائلی می پرداختند که ارتباطی با چگونگی شکل گیری اندیشه و عمل در کنفدراسیون نداشت. آنچه سازمان مجاهدین پیرامون وحدت و جلوگیری از تفرقه و چنددستگی جنبش دانشجویی عنوان کرده بود، دخالت آشکار در امور داخلی کنفدراسیون بود. دخالتی که با قدردانی از اقدامات کنفدراسیون، "به خصوص در تأیید مبارزه مسلحانه"، در واقع تأیید جناحی در کنفدراسیون را مدنظر داشت که بر مبارزه چریکی به عنوان تنها راه انقلاب صحنه گذاشته بود. تأکید بر ضرورت حفظ وحدت در کنفدراسیون، آن هم هنگامی که در کلام مجاهدین در پناه "الهام از انقلابیون راستین خلق" موعظه می شد، عاری از هر حقیقتی بود. مبارزه حاد درونی مجاهدین که مدتی پس از ارسال آن پیام به تصفیه های خونین انجامید، نشانه بارز این حقیقت بود که آنها تا آنجا که به وحدت سازمانی و جلوگیری از تفرقه مربوط می شد، خود بیش از هر جریان دیگری نیازمند پیشبرد مبارزه سالم درونی بودند.

کنفدراسیون و آیت الله خمینی

در آستانه تشکیل کنگره سیزدهم که در دی ماه ۱۳۵۰ (ژانویه ۱۹۷۲) برگزار شد، کنفدراسیون تهدید دادستان نظامی ارتش را از سر گذراند و با پیشبرد موفقیت آمیز کارزار رویارویی با جشن های ۲۵۰۰ ساله، توجه خود را به مسئله مبارزه برای اخراج رژیم شاه از سازمان های جهانی و پشتیبانی از مبارزه چریکی در ایران معطوف ساخت. در همین کنگره، پیام کوتاهی نیز به آیت الله خمینی مخابره شد: " پیام به حضرت آیت الله خمینی، رهبر شیعیان جهان.

سیزدهمین کنگره کنفدراسیون منعقد در شهر فرانکفورت به آن مقام محترم درود فرستاده و پشتیبانی کامل خود را از مبارزات عادلانه و به حق جامعه روحانیت مترقی علیه استعمار، صهیونیسم و ارتجاع داخلی اعلام می کند. " (به نقل از گزارش کنگره سیزدهم کنفدراسیون، ژانویه ۱۹۷۲، ص ۲۴)

کنفدراسیون پیش از آن نیز، پیامی را در کنگره سوم و بار دیگر در کنگره چهارم آن سازمان که در دی ماه ۱۳۴۳ (ژانویه ۱۹۶۵) در شهر کلن آلمان برگزار شد، خطاب به آیت الله خمینی به تصویب رسانده بود. در این پیام، سخن از همگامی کنفدراسیون با نهضتی می شد که در "جهاد با یزید زمانه، پایه های کاخ فرعون" حکومت شاه را به لرزه افکنده بود. این پیام که با این عبارات آغاز می شد: "انما الحیوه عقیده و جهاد" (حسین علیه السلام) در جوهر خود، ارزش ها و کلام جنبش اسلامی را به عاریت می گرفت. اقدامی که نشان از تطابق قالب های فکری و معیاری مشابه در همگامی با حرکتی بود که در بیان آن سازمان "روحانیت مترقی" خوانده می شد. کنفدراسیون هرچند از خاستگاهی دیگر، اما در نهایت، چون حرکت اسلامی، مبارزه با استعمار را به ستیز با تمدن و لیبرالیسم غرب تعمیم می داد و نبرد با حکومت خودکامه شاه را با نادیده انگاردن شماری از ارزش های جامعه مدنی که خواه ناخواه حاصل دستاوردهای تجددخواهانه سلطنت پهلوی بود، یکسان می شمرد.

بر چنین زمینه ای، هیئت دبیران کنفدراسیون کنفدراسیون در دو نوبت در نجف با آیت الله خمینی ملاقات کرد. در گزارش نخستین ملاقات چنین آمده است: "... مذاکرات حضرت آیت الله خمینی با دبیر کنفدراسیون جهانی در روز ۲۵ ژوئن برابر ۴ تیرماه در نجف اشرف پیرامون نحوه همکاری آینده روحانیون با دانشجویان صورت گرفت و حضرت آیت الله در

کنفدراسیون امکان چندانی باقی نمی گذاشت تا چون گذشته همچنان بر فقر یا قحطی و گرسنگی مزمن در جامعه ایران تکیه کند و شاهد ادعاهایش را در تکرار کهنه شده و اغراق آمیز این نکته باز یابد که در روستاهای بلوچستان، کودکان دبستانی از فرط فقر، از علف یا هسته خرما تغذیه می کنند!



آغاز انشعب در کنفدراسیون

واقعیت آنکه، پیشبرد هر بحثی پیرامون آنچه در ایران می گذشت، نیاز به فضایی داشت که کنفدراسیون فاقد آن بود. آن سازمان هر تردیدی نسبت به کمترین تغییری در جامعه ایران را به نشانه سستی، سازش و دل سپردن به رفرم و اصلاحات تلقی کرده و در این راه، هر بار خون شهید تازه ای را به قضاوت می گرفت. پس هنگامی که امکان استدلال و ارزیابی مبتنی بر واقعیت هایی که جریان داشت، از میان رفته بود، هر گفتگویی نیز در حصار استنتاجات تئوریک محدود می ماند و در فضایی مجرد و گسسته از نیازهای موجود سپری می شد. کنفدراسیون آنقدر در مسکو و پکن، در کوبا و آلبانی، در آنگولا و موزامبیک، و در جزمها و پیشداوری های جنبش چپ غرق شده بود که امکان راهیابی را پیشاپیش با بن بست روبرو می ساخت. بازتاب روشن چنین انتخابی، تسلیم به مقدرات راه بی بازگشتی بود که نادیده انگاردن واقعیت های اجتماعی انعکاس روشن آن به شمار می رفت. دیگر ارزیابی از واقعیت، از زندگی و از هر آنچه جریان داشت، در حصار حقیقت های مطلق و در نادیده انگاردن هر آنچه با معیارها و ارزش های پیش ساخته خوانایی نداشت، محبوس بود. رویارویی با معضلات بغرنج و پیچیده اجتماعی در پاسخ های صریح و آسان جستجو می شد و بردباری و تأمل، جای خود را به افراط گرایی می سپارد. گرایش بارزی در کنفدراسیون، الگوهای خام را در آمیزه ای از تعصبات فرقه ای به پرچم خود بدل ساخته و با تقدس جنبش چریکی و پرستش انقلاب چین، به مصاف با حکومت خودکامه شاه می رفت. در ادامه چنین شرایطی، با گسترش دامنه اختلاف در صفوف جنبش دانشجویی، کنگره شانزدهم کنفدراسیون که در دی ماه ۱۳۵۳ (ژانویه ۱۹۷۵) در شهر فرانکفورت تشکیل شد، حتی موفق به انتخاب هیئت دبیران موقت نیز نشد و انتخاب مسئولان موقت را به شورای عالی کنگره سپارد. زمینه های اختلاف آنقدر عمیق بود که امکان ادامه فعالیت و تشکیل کنگره دیگری برای انتخاب هیئت دبیرانی که مورد تأیید همه جریان های درون کنفدراسیون باشد، میسر نمی ساخت. کنفدراسیون دیگر نقش اصلی خود را از دست داده و به زائده ای از جریان های سیاسی تبدیل شده بود. زائده ای که در نهایت با زیر پا گذاشتن اصولی که ضامن استقلال و حفظ موجودیتش بود، در کشمکش میان گروه های سیاسی تحلیل می رفت.

در جریان انشعب کنگره شانزدهم، کنفدراسیون به دو جریان اصلی تقسیم شد. اکثریت که از هواداران سازمان انقلابیون کمونیست (مارکسیست-لنینیست)، گروه کادرها، جبهه ملی خاورمیانه و گروه کارگر تشکیل می شد و اقلیت که مدافع سازمان انقلابی و سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان بود. این انشعب و تقسیم جنبش دانشجویی به دو بخش مجزا پیامدهای دیگری نیز به دنبال داشت. دیری نپایید که در هر بخش مجزا انشعب های دیگری نیز صورت گرفت و با رشد اختلافات، بخش های منشعب شده نیز یکی پس از دیگری در درون خود با انشعب و جدایی روبرو شدند.

کنفدراسیون و اوج فعالیت های ضد رژیم

انشعب و تفرقه در کنفدراسیون و چندپاره شدن اجزاء آن، نه تنها فعالیت های ضد رژیمی را دچار وقفه نکرد، بلکه آن را گسترش بخشید. دیگر هر گروه و جریانی برای جلب توجه دانشجویان و اثبات حقانیت خود،

مائوئیستی را در توجیه سیاست خارجی جمهوری توده ای چین با دشواری روبرو ساخت. آنها که همه ای اساس و هستی تئوریک خود را در اندیشه مائوتسه دون، در انقلاب چین و مبارزه با شوروی جستجو می کردند، با موقعیتی روبرو بودند که روزگاری نه چندان دور، سرنوشت هواداران سیاست حزب توده و ستایشگران شوروی در جنبش دانشجویی خارج را رقم زده بود. سرنوشتی که سرانجام طرد کامل حزب توده از کنفدراسیون را به دنبال داشت. پس هیچ یک از گروه های مائوئیست ایرانی، بنا بر استقلال رأی که کارگزاران سیاست حزب توده در کنفدراسیون فاقد آن بودند، به تأیید سیاست چین درباره رژیم شاه نپرداخت. هر چند که در میان گروه های مائوئیستی، در برخورد و ارزیابی از آن سیاست تفاوت های آشکار به چشم می خورد. نکته دیگر اینکه، سیاست خارجی چین در ارتباط با رژیم شاه، هر چند در درجه اول به گروه های مائوئیستی مربوط می شد و ارتباطی با جریان های دیگر چون جبهه ملی نداشت، اما واکنش آنها را نیز برمی انگیخت و مورد اعتراض شدید قرار می گرفت.

بر چنین زمینه ای، کنفدراسیون پس از بحث های طولانی پیرامون معیارها و ضوابط رابطه دیپلماتیک، نامه سرگشاده ای را خطاب به جمهوری توده ای چین درباره دعوت از اشرف پهلوی برای بازدید از آن کشور منتشر ساخت. در آن نامه چنین استدلال شده بود: "کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی با کمال تعجب و تاسف اطلاع یافت که اشرف پهلوی از طرف جمهوری توده ای چین برای مدت ده روز به آن کشور دعوت شده است. چنین دعوتی از جانب دولتی که مدافع و پشتیبان مبارزه خلق های جهان علیه امپریالیسم و ارتجاع است... به هیچ وجه برای جنبش جوانان و نیروهای مترقی و ضد امپریالیست ایران قابل توجیه نیست. دولت شما از اشرف، از کسی که برادر جلادش منفورترین عنصر دربار پهلوی است، از عنصری که در کودتای سپاه ۱۹۵۳ شرکت مستقیم و تعیین کننده شده و به عنوان مامور سازمان جاسوسی آمریکا بزرگترین خدمت را به امپریالیست های آمریکایی، انگلیسی و ارتجاع ایران کرده است، عنصری که همراه برادر دیکتاتور و جلادش در راه خیانت به منافع خلق ما و کشتار انقلابیون و آزادی خواهان ایران همواره نقش عمده ای داشته است، عنصری که در رأس کمیسیون به اصطلاح حقوق بشر و زیر پرچم "دفاع از حقوق بشر" بزرگترین جنایت ها را نسبت به خلق و حقوق بشر اعمال کرده است و بالاخره عنصری که حتی طبق قانون اساسی ایران داری هیچ گونه مسئولیت سیاسی نیست، دعوت به عمل آورده است." (۱۶ام آذر. شماره ۲، سال ۷، اردیبهشت ۱۳۵۰، مه ۱۹۷۱، صص ۷-۱)

بدین ترتیب، با آغاز مبارزات چریکی در ایران و تأیید حکومت شاه به عنوان حکومتی مسقل و ملی از جانب جمهوری توده ای چین، اختلافات در درون کنفدراسیون شتاب بیشتری گرفت. آخرین سالهای زندگی کنفدراسیون در پرداختن به بحث های بی پایانی گذشت که در واحدها، سمینارها و کنگره ها پیرامون بحث مسئله طرح سرنگونی رژیم شاه در منشور کنفدراسیون با شدت هرچه تمامتری دنبال شد. بحث هایی که در فضایی التهاب آمیز و جنجالی سپری شده و وحدت درونی آن سازمان را دستخوش بحران و سرانجام جدایی و تفرقه ساخت. واحدهای کنفدراسیون، هر یک بنا بر تعلق خاطر یا وابستگی به این یا آن گرایش سیاسی، از اجرای بخشنامه های دبیران فدراسیون های کشوری یا کنفدراسیون طفره رفتند و از اجرای آن سرباز زدند. هواداران مشی چریکی به نام پشتیبانی از مبارزات داخل کشور، کنفدراسیون را به عبادتگاهی بدل کردند که در آن شهدای زنده تقدس می شدند. مخالفان مشی چریکی نیز که در این یا آن سازمان مائوئیستی متشکل بودند، در جستجوی نقل قولی که حقانیت نظراتشان را به اثبات رساند، آیه های لنینی را در بوق و کرنای تازه ای جار زدند.

در چنین فضایی، اختلاف نظر پیرامون طرح مقوله سرنگونی رژیم شاه در منشور کنفدراسیون به مسئله روز جنبش دانشجویی خارج از کشور تبدیل شد. کنفدراسیون در پاسخ به استبدادی که در ایران جریان داشت، نیاز به بحث پیرامون مسئله سرنگونی رژیم را احساس می کرد. آن نیاز، به ویژه با توجه به بهبود وضع اقتصادی جامعه و اعتبار رژیم ایران در عرصه جهانی، دیگر برای آن سازمان مسئله ای حیاتی بود. واقعیتی که به اعتبار تحولاتی که در عرصه پیشرفت و رفاه نسبی جامعه رخ داده بود، برای

تاریخی خود بود؛ و همانگونه که خمینی گفت: هر چه ما می‌کشیم از دانشگاه هست. به زبان ساده، انقلاب ۵۷ را مذهب‌یون تغییر ساختار ارزیابی می‌کنند و انقلاب فرهنگی را تغییر بنیان. در این دوره دفتر تحکیم وحدت اسلامی، به عنوان بازوی عملی نظام اسلامی در دانشگاه، مشغول به حذف دگراندیشان و کوچکتر کردن صافی‌گزینش بود. ایجاد پوشش اجباری با خشونت تمام را می‌شود از سیاه‌ترین صفحات تاریخ ایران معاصر دانست که در این دوران اتفاق افتاد. البته، دفتر تحکیم وحدت مجری این اقدام ضدانسانی در دانشگاه‌ها بود. دفتر تحکیم وحدت که دارای وابستگی فکری و تشکیلاتی به بدنه چپ اسلامی نظام و بعدها به جریان‌های هم‌چون مجمع روحانیون مبارز بود، به تدریج در پروسه‌ی تغییر ساختارهای قدرت در نظام اسلامی که با مرگ خمینی شدت بیشتری گرفت، دارای تغییراتی در رهبری و مسائل راهبردی گشت. از یکسو بسیج دانشجویی به تدریج نقش دفتر تحکیم را به عهده گرفت و از سوی دیگر، اندیشه‌های متفاوت در درون این تشکیلات راه یافت. این دور شدن تدریجی از نقش قبلی را بعضی اندیشمندان بر اساس اجبار وجود قدرتمند بسیج دانشجویی و جامعه‌ی اسلامی دانشجویان و بعضی دیگر به خاطر ورود اندیشه‌های متفاوت می‌دانند. بسیج دانشجویی که یک گروه میلیتاری برآمده و تحت کنترل سپاه پاسداران می‌باشد، در پروسه‌ی افزایش قدرت سیاسی سپاه، دارای نقشی موازی با اهداف تشکیلات فرماندهی سپاه در محیط دانشگاه بود و تا به امروز این نقش را با قدرت و خشونت تحت حمایت نهادهای قدرت انجام داده است. بسیج دانشجویی تحت حمایت کامل مالی و لجستیکی شخص رهبر است که در دانشگاه دفتر نهاد رهبری این نقش پوششی را به عنوان نهاد هدایت کننده بسیج به عهده دارد؛ که این خود نشان از همسویی و پیوستگی رهبری و سپاه دارد.

دفتر تحکیم در روند تغییر، دچار چندین انشعاب گردید که جدا شدن حشمت طبرزدی را می‌شود به عنوان شاخص‌ترین انشعاب مد نظر قرار داد که خواهان استقلال بیشتر دفتر تحکیم از ساختارهای قدرت بود. طبرزدی در این دوران هم‌چنان دارای عقاید سیاسی در قالب‌های مذهبی بود. عقایدی که روند تغییر جایگاه طبرزدی امروز به عقایدی جدا از مذهب تبدیل شده. طبرزدی تا به امروز برای این تغییر بهای سنگینی را پرداخت نموده است. آشنایی من با طبرزدی در طول همین دوران تغییر در پروسه‌ی ایجاد جبهه متحد دانشجویی شکل گرفت. جبهه متحد در ابتدا با دو سازمان، یعنی تشکیلات سکولار ما و تشکیلات مذهبی خارج از حاکمیت، شکل گرفت. ما با باورهای متفاوت در راستای مخالفت با استبداد حاکم به حرکت در قالب جبهه فعالیت می‌نمودیم. در این زمان ما در قالب سازمان دانشجویان روشنفکر ایران در جبهه متحد دانشجویی حضور داشتیم. این جبهه به مرور زمان ابعاد وسیعتری یافت و با پذیرش چند گروه دانشجویی دیگر به فعالیت‌های گسترده‌تر پرداخت. میتینگ‌های سالانه‌ی چهار خرداد، در دفاع از زندانیان سیاسی را می‌توان از مهم‌ترین این فعالیت‌های مشترک در قالب جبهه برشمرد.

در دوران بعد از سرکوب خونین دهه شصت که ایام سرمستی حاکمان نظام اسلامی از باده قدرت بود، و در بدترین حالت، چیزی را خارج از حداقل‌ها و حداکثرهای نظام نمی‌توانستند تصور کنند، جریان‌ی در محیط دانشگاه در حال شکل‌گیری بود که نه تنها به تغییرات ساختاری بسنده نمی‌کرد، که خواهان تغییرات بنیادی بر اساس جدایی دین از حکومت، منافع ملی و رعایت حقوق انسانی بود. این تشکیلات که با نام سازمان دانشجویان روشنفکر ایران در دانشگاه‌ها شناخته می‌شد، در روند گسترش تشکیلاتی و دایره عمل، به اتحادیه ملی دانشجویان و فارغ التحصیلان ایران تبدیل شد؛ که شامل سازمان دانشجویان روشنفکر ایران، کمیته دفاع دانشجویان از زندانیان سیاسی و سازمان دانش آموزان بود. این سازمان بر اساس باورهای دکتر مصدق و با اعتقاد به جدایی دین از حکومت و منافع ملی در مطالبه‌ی آزادی‌های فردی، اجتماعی، جنسیتی، فکری و نژادی شکل گرفت. منوچهر محمدی دبیر کل و من به عنوان قائم مقام، به طور حتم وجود تشکیلاتی باورمند به جدایی دین از حکومت، برای هیچکدام از جریان‌های دخیل در قدرت نظام اسلامی، خوشایند نبود و این خود باعث حد اکثر فشار ممکن به ما می‌شد. ما شناگرانی بودیم بر خلاف جریان آب.

دست به تشدید و گسترش دامنه مبارزه بیشتر زد. از مهم‌ترین فعالیت‌های دوران پس از انشعاب می‌توان از اشغال سفارت ایران در لندن، در خرداد ۱۳۵۴ (مه ۱۹۷۵) اشغال آژانس خبرگزاری پارس در پاریس و اشغال سفارت ایران در بن، در بهمن ۱۳۵۴ (ژانویه ۱۹۷۶) اشغال مرکز اروپایی ساواک در ژنو، در خرداد ۱۳۵۵ (ژوئن ۱۹۷۶) اشغال سفارت ایران در دانمارک و رم، در دی ۱۳۵۶ (دسامبر ۱۹۷۷) اشغال سفارت ایران در آلمان شرقی، در اسفند ۱۳۵۶ (مارس ۱۹۷۸) و اشغال سفارت ایران در لاهه و بروکسل در مرداد و شهریور ۱۳۵۷ (اوت ۱۹۷۸) نام برد. تظاهرات عظیمی نیز در آذر ۱۳۵۶ (نوامبر ۱۹۷۷) از سوی دانشجویان ایرانی در واشنگتن، هنگام بازدید شاه و همسرش از آمریکا انجام گرفت که در نوع خود بی‌سابقه بود. در ادامه همین فعالیت‌ها بود که با توجه به گسترش دامنه مبارزه مردم برضد رژیم در ایران، تمایل به همکاری و وحدت در میان گرایش‌های انشعابی جنبش دانشجویی قوت گرفت. نمونه چنین تمایلی، تظاهرات گسترده مشترکی بود که گرایش‌های گوناگون جنبش دانشجویی در مهر ۱۳۵۷ (سپتامبر ۱۹۷۸) در فرانکفورت، در برابر سفارت آمریکا برگزار کردند.

چند سال آتی پس از انشعاب کنفدراسیون در چنین فضایی سپری شد. در کشمکش‌ها و برخوردها و در پیکاری که در آخرین ماهها و روزهای حکومت شاه، در اقدامی مشترک برای مبارزه با رژیم ایران انجام گرفت. دیگر تا سقوط نظام سلطنتی روزگاری بیش باقی نمانده بود. تا این روند به سرانجام برسد، اعضاء، کادرها و رهبران کنفدراسیون هم در راه بازگشت به ایران بودند. در راه بازگشت به سرزمینی که برای سعادت و بهروزی مردمانش، سالیان سال، تلاش و کوششی بی‌وقفه صورت گرفته بود.

*



خاطره‌ای از ۱۸ تیر ۱۳۷۸

رضا مهاجری نژاد

بعد از «انقلاب» به اصطلاح فرهنگی، که دانشگاه‌ها به اشغال نیروهای مذهبی تحت اراده‌ی حاکمیت درآمد، نظام تازه بر مسند حکومت رسیده با حذف فیزیکی و فکری استادان و دانشجویان، سعی در تغییر بنیاد فکری جامعه و بازسازی آن بر اساس بنیادهای مذهبی مورد نظر خود داشت. بنا به سابقه‌ی تاریخ معاصر ایران، مذهب‌یون و پیروان علوم انسانی، دارای تضاد اساسی بودند. حال با بروز یک انقلاب بنیادی، یکی از دو سوی این نبرد آسمان و زمین، بر مسند قدرت تکیه زده و از ابتدا به دنبال حذف رقیب

در پروسه‌ی شکل‌گیری و فعالیت، با اوج فشار و تهدیدی که از همه سوی حاکمیت و هر کدام به زبانی روبرو بودیم، سعی ما بر این بود که استقلال و اعتقاد ما، فدای بازپهایی سیاسی نگردد. همزمان با گسترش فعالیت‌ها در تهران، سعی بر آن داشتیم که شبکه‌هایی در حد ممکن در شهرستان‌ها نیز داشته باشیم که زمینه‌ساز گسترش فعالیت‌ها باشد. به مرور زمان جدا از فعالیت در محیط دانشگاه، ارتباطاتی هم با جریان‌های همسو و خارج از حاکمیت، هم‌چون جبهه ملی و حزب ملت برقرار نمودیم. این ارتباطات به صورت دیدار، گفتگو و برنامه‌های مشترک، روند تصاعدی مناسبی داشت. ما از نسلی بودیم که حاکمیت ما را خارج از دنیای حقیقت و در درون سیستم تبلیغاتی خویش پرورانده بود. تاریخ را آنجور که می‌خواست به ما آموخته بود. هرگونه ارتباط با نسل گذشته در روند تکامل فکری دوستان ما، اثر مثبت داشت. ما به سمتی می‌رفتیم که حکومت از آن وحشت داشت. در روند همین ارتباطات با دگراندیشان بود که بنا به دعوت و درخواست اندیشمندان و سیاسیون برون مرز، بر اساس نظر موافق دوستان تشکیلاتی، تصمیم سفر به خارج از کشور گرفتیم. ما به این سفرها که شامل سلسله سخنرانی‌هایی در اروپا و آمریکا می‌شد، به عنوان فرصتی برای ایجاد ارتباط و همسویی بین جریان‌های برون مرز و درون مرز می‌نگرستیم. ما نماینده‌ی جریانی بودیم که در دورانی که خاتمی زدگی بیداد می‌کرد، سخن فراتر از گلیم حکومت اسلامی می‌زد. من و منوچهر محمدی در این سفر چند ماهه، با همه‌ی مشکلات‌اش که زاییده‌ی وابستگی استبداد داخلی و یا فسیل شدگان خارج نشین بود، تا می‌شد سعی کردیم که صدای جریان سوم را به ایرانی‌های خارج از کشور برسانیم. سخت‌ترین مطلبی که در آن سفر باعث رنجش ما بود، عدم پیوستگی در بین گروه‌های سیاسی خارج از کشور بود. در طول همین سفر بود که متأسفانه دستگاه ترور حکومتی دست به قتل‌های زنجیره‌ای زد. چندین نویسنده و خانم و آقای فرورهر قربانیان این خشونت حکومتی بودند. سیستم حاکم با این قتلها به طور ساده پیغام خویش را بیان نمود. دهه هفتاد، همان دهه شصت است و خشونت جزء بنیادین حکومت جمهوری اسلامی. در اوج تأثر از شهادت دوستان و با وجود اصرار ایرانیان برون مرز بر خطرناک بودن بازگشت، ما تا آنجا که ممکن بود سعی کردیم زودتر به ایران بازگردیم. که سالها قبل فرخی یزدی برای چنین روزی سروده بود: آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی/ دست خود ز جان شستم از برای آزادی. در بازگشت همان داستان تکراری بازداشت و اذیت در انتظار ما بود. در سریعترین زمانی که می‌شد سعی کردیم برنامه‌هایی را برای تغییر شرایط حکم انجام دهیم. این برنامه‌ها که پاسخ‌های دایمی نظام را در پی داشت در نهایت نظام را بر آن داشت که با یک خشونت حد اکثری در تیر ماه ۷۸ داستان ما را هم به تاریخ بسپارد. بنده سعی می‌کنم به صورت کوتاه اشاره‌ای به این جریانات داشته باشم. اردیبهشت ماه را برنامه‌ای در احمد آباد برگزار کردیم. این برنامه همچون سال‌های گذشته با خشونت لباس شخصی‌ها و نیروی انتظامی همراه بود. در همان اردیبهشت ماه ما شکل‌گیری اتحادیه ملی را از سه سازمان دانشجویان روشنفکر ایران، سازمان دفاع دانشجویان از زندانیان سیاسی و سازمان ملی دانش آموزان را به صورت علنی اعلام کردیم. ما به سمتی می‌رفتیم که بتوانیم بخش بیشتری از جامعه را جذب و به فعالیت وارد کنیم. ۲ خرداد برنامه‌ای را در پارک لاله تهران برگزار کردیم در آن روز بحث اصلی ما جدا از رود رویی با بسیج و با دفتر تحکیم بود که حرکت مردم را در دوم خرداد نتیجه وجود خاتمی می‌دانستند، در حالی که ما خاتمی را زاییده‌ی دوم خرداد می‌دانستیم. بسیجی‌ها عکس‌ها عکس خامنه‌ای، اصلاح طلبان عکس خاتمی و ما هم عکس دکتر مصدق را همراه داشتیم. پیام ما روشن بود: ۲ خرداد، «نه» بزرگ به حاکمیت بود و بس. ۴ خرداد را به سان سال‌های گذشته در دفاع از زندانیان سیاسی برنامه‌ای در دانشگاه تهران برگزار کردیم ولی بر خلاف سال‌های قبل اینبار دفتر تحکیم در روز، زمان و مکان برنامه‌ی ما، برنامه گذاشت. آنها با امکانات و ما همچون همیشه با حداقل ممکن. با شروع برنامه آنها عکس‌های خاتمی را به عنوان سمبل فکری و کدیور را به عنوان نماد زندانی سیاسی بالا بردند و ما هم عکس دکتر مصدق را به عنوان سمبل فکری و عباس امیر انتظام را به عنوان نماد زندانیان سیاسی بالا بردیم. هر چه از برنامه گذشت دانشجویان حاضر بیشتر به ما می‌پیوستند.

با انجام چندین سخنرانی جمعیتی را شعار گویان، به سمت دیگر هدایت و برنامه‌ای مستقل و در دفاع از تمام زندانیان سیاسی برگزار کردیم آن روز بنده سعی کردم در سخنرانی خویش اشاره‌ای مبتنی بر واقعیت به مساله زندانیان سیاسی داشته باشم و همچون اصلاح طلبان گزینشی به این مساله اشاره نکنم. در ۲ و ۴ خرداد ما سعی کردیم در سمبل‌ها از نمادهای سکولاریسم به عنوان نماد استفاده کنیم و اتحاد خویش را هم با سرود ای ایران و یار دبستانی تحکیم سازیم. در هر دو روز به شدت سرکوب شدیم و اصلاح طلبان نه تنها از ما به عنوان قربانیان خشونت حمایت نکردند که ما را در روزنامه‌هایشان یا بایکوت کردند و یا مشکوک خواندند. ۵ خرداد در دانشگاه آزاد واحد مرکز در اعتراض به سخنان جاسبی در نماز جمعه که گفته بود در دانشگاه آزاد هر گونه فعالیت سیاسی ممنوع است برنامه اعتراضی برگزار شد که ما هم سعی کردیم حضور داشت باشیم. ۹ خرداد در اعتراض به دستگیری دانشجویان در ۴ خرداد تجمع اعتراضی برگزار کردیم که منجر به دستگیری بنده شد. ۱۵ تیر در قالب جبهه متحد دانشجویی برای آزادی طبرزدی جلوی دفتر سازمان ملل در خیابان قائم مقام تجمع اعتراضی برگزار کردیم که با خشونت با ما برخورد شد و من بازداشت کوتاه مدت شدم. این سلسله حوادث تا ۱۸ تیر ۷۸ ادامه داشت و در نهایت در شب ۱۸ تیر خشونت طلبان حاکم تصمیم به یک سره کردن کار گرفتند آن شب جمعیتی در اعتراض به بسته شدن روزنامه‌ی سلام برگزار شد که ما هم در آن حضور داشتیم. در جواب حرکت آرام ما، نیروهای لباس شخصی و نیروی انتظامی با فرماندهی رئیس پلیس تهران بزرگ، به دانشجویان در خیابان و متعاقب آن در کوی یورش آوردند. زدند، شکستند، سوزاندند، کشتند، از بالای ساختمان به پایین انداختند و هر که را که می‌شد بردند. چنین خشونتی در کوی بی سابقه بود. ما در سریعترین زمان ممکن با وجود این که در ایام تعطیلات بود سعی کردیم نیروها را برای روز بعد جمع‌آوری و سازماندهی کنیم. فردای آن روز سعی کردیم کنترل دانشگاه و کوی را در دست بگیریم و اعتراضات را سازماندهی و به خیابان‌ها بکشانیم تا مردم هم به دانشجویان بپیوندند. این کار در آن چند روز با وجود خشونت نیروهای نظامی و سنگ اندازی اصلاح طلبان که می‌خواستند قضیه را با چند بیانیه تمام کنند مشکل مینمود. ولی ما با جمعیتی چند ده هزار نفره به خیابان‌ها آمدیم. شعار دادیم، اعتراض کردیم، از مردم یاری طلبیدیم و در نهایت به شدت سرکوب شدیم و ماهها در سیاه چاله شکنجه شدیم، دوستانمان سالها به خاطر آن قیام در زندان ماندند عزیزترین هم‌زمانمان در زندان و خارج از زندان جان باختند ولی اعتراض‌ها ادامه یافت اندیشه ما به بدنه جامعه وارد شد و هر سال گسترش یافت و در کمتر از ده سال چندین میلیون نفر به خیابان‌ها آمدند و حرف‌های همان چند ده هزار نفر را تکرار کردند، فریاد عزت ابراهیم نژاد و اکبر محمدی را از گلو میلیونها ایرانی شنیدیم تا بر ایمانمان در درستی راهمان بیش از پیش افزوده شود. امروز وقتی به آن روزها می‌نگرم، به آن جو خشونت آمیز، به شجاعت دوستان و باور بر ادامه راه از یک سو خنده‌ی تلخی بر لبان و از سوی دیگر، اشک شوقی بر چشمانم جاری می‌شود. سازمان ما را می‌توان به معنای واقعی کلمه خط شکن نامید. اعضای اتحادیه ملی دانشجویان و فارغ التحصیلان ایران در آن جو از سوی نظامی‌ها سرکوب شدند و اصلاح طلبان ما را تندرو و خیابانی نامیدند ولی امروز بعد ده سال از آن حوادث، دیگر جز نظامی‌ها کسی ما را آشوب طلب نمی‌خواند. دیگر خواسته‌های ما نه تنها تند نیست که در خیابان‌ها فریاد زده می‌شود. امروز خیلی از آنها که در آن روزها در مقابل قربانی شدن ما سکوت کردند خود قربانی خشونت می‌شوند و ما به شدت از آنها حمایت می‌کنیم که آزادی را باور داریم نه برای یک فکر و جناح که برای همه‌ی ملت. سازمان ما به عنوان یک نیروی دانشجویی افکار مختلفی را در بر می‌گرفت، از راست تا چپ، از باورمند به مذهب تا بی باور به مذهب. ولی همه به یک چیز باور داشتیم، منافع ملی و جدایی دین از حکومت.

*

بر سرنوشت کوتاه مدت این جنبش هر احتمالی متصور باشیم، یک نکته از هم اکنون روشن است که این جنبش همراه با بخش های دیگر جنبش مردم و در پیشاپیش آن، به روند بی بازگشت خود ادامه خواهد داد و بر روند فروپاشی رژیم تأثیر تعیین کننده ای خواهد گذاشت.

اصغر ایزدی

جنبش دانشجویی به عنوان مهم ترین نیروی اجتماعی برای دفاع از آزادی و مردم سالاری ظاهر شده است. این جنبش، در شش روزی که ایران را تکان داد، در خیابان مستقیماً رکن وجودی جمهوری اسلامی «عمود خیمه ی انقلاب» ولایت فقیه را به طور شفاف نشانه گرفت و علیه آن برخاست. این جنبش را با مطالبات و شعارهایی که به میدان آورد باید مورد بازبینی و سنجش قرار داد و نه با تخریب بانک ها و موسسات و دیگر خشونت هایی که توسط جنایت کاران حکومتی به طور مزورانه و از پهلو در درون صفوف دانشجویان سازمان داده شد. این جنبش با فرارویی به یک رادیکالیسم فوق العاده نیرومندی که نفی ولایت فقیه را بر تارک شعارهای خود به احتزاز درآورد، فریادی علیه بیست سال سرکوب و جنایت این رژیم بود و در عین حال نارضایتی خود را از وعده های داده شده و انجام نشده ی جناح اصلاح طلب حکومت عیان کرد. این جنبش زمانی که دریافت که همسویی تاکتیکی با اصلاح طلبان حکومتی دیگر نه پیشبرنده ی خواست ها و مطالبات آن ها، بلکه زنجیری بر دست و پای آنان شده است، شفاف، هویت مستقل خود را اعلام کرد و بشارت دهنده ی خواست عمومی مردم ایران برای برچیدن ولایت فقیه و حکومت دینی گردید.

توکل

... این جنبش اعتراضی نیز حلقه های از زنجیره ی جنبش های اعتراضی توده های علیه رژیم حاکم است که از مدتی پیش به شکل راه پیمایی، تظاهرات توده ای، قیام های محلی و اعتصابات کارگری رخ داده و با تشدید بحران سیاسی روز دامنه ی وسیع تری به خود گرفته است. واقعیت این است که رشد تضادهای اجتماعی در جامعه ی ما به چنان مرحله ای رسیده است که تمام جامعه همانند یک انبار باروت آماده انفجار است. در این اوضاع، هر لحظه انتظار آن می رود که از یک جرقه حریق عظیم به پا شود که تمام نظم موجود را با آتش خود بسوزاند و نابود کند. اکنون که نارضایتی مردم به نهایت خود رسیده است، حتی یک واقعه ی کوچک هم می تواند توده ی مردم را به عرصه مبارزه ی رو در رو با حکومت بکشاند.

....

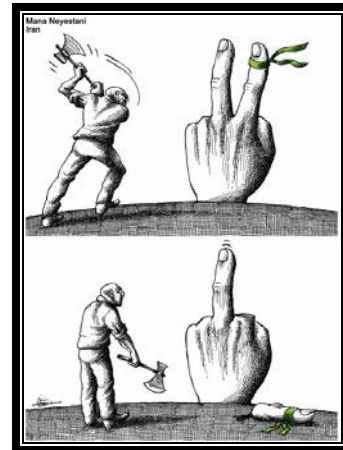
این جنبش دانشجویی، کاملاً متمایز از آن چیزی است که تا قبل از آن تحت عنوان حرکت های دانشجویی در دانشگاه ها وجود داشت و رهبری آن عمدتاً در دست تحکیم وحدتی های طرفدار خاتمی و یا گروه های دانشجویی وابسته به جریان ملی گرا بود. در واقع، قبل از شکل گیری جنبش اعتراضی اخیر، حرکت های دانشجویی در چارچوب یک جنبش به اصطلاح لیبرال بود که چیزی جز اصلاحات در محدوده ی حکومت اسلامی نمی خواست. اما جنبش دانشجویی که در پی سرکوب دانشجویان در کوی دانشگاه شکل گرفت، جنبشی است که مستقیماً تمام حکومت و سران آن را هدف قرار داده است.

هادی جفرودی

... جنبش دانشجویی ایران با سابقه ی دیرینه، در دفاع از جنبش های دمکراتیک پیوسته با احزاب و در کنار احزاب ترقی خواه و دمکرات، شکل پذیر منضبط و هواخواه آزادی بوده است....

... جنبش کنونی دانشجویان در مقابله با استبداد مذهبی، هم چنان نقش پیشینیان خود را به عهده گرفت تا کماکان از سنگر آزادی و دموکراسی پاسداری نماید.

طی دو سال گذشته، به رغم مدیحه سرایی های خاتمی و دولت وی، که بر ضرورت آزادی در پیوند با این تکیه می کند و خود را متعهد و پای بند به ضرورت استقرار آزادی های اجتماعی، قانونی و قانونمداری نشان می دهد، تا از حمایت و پشتیبانی آراء بیست میلیون منجمله جوانان و دانشجویان هم برخوردار گردد، در این مدت نه تنها وعده های تکراری وی کارساز و



۲۱ نظر در باره ی

۱۸ تیر ۱۳۷۸

جنبش دانشجویی ایران که پیشینه ای درخشان را در مبارزه علیه دیکتاتوری پشت سر دارد و نقشی روزافزون را در چشم انداز، در هفته سوم تیرماه ۱۳۷۸، مرزهای سیاه استبداد حاکم بر ایران را درنوردید و پایه های فرسوده ی آن را لرزاند.

جنبش شش روزه ی دانشجویان ایران، که بی تردید مهم ترین رویداد سیاسی ۲۰ ساله اول بعد از انقلاب بود، یکی از مهم ترین رخداد های سیاسی جهان، در تیر ماه سال ۱۳۷۸ بود.

به همین دلیل در مرداد ماه ۱۳۷۸ (ژوئیه ۱۹۹۹)، مجله ی آرش، شماره ی ۷۱ خود را به ویژه نامه ای در این مورد اختصاص داده بود. در زیر، چکیده نظرات تعدادی از همکاران آرش را که در آن ویژه نامه در مورد ۱۸ تیر منتشر شده بود، می خوانید.

آرش

رضا اکرمی

... این جنبش آزادیخواهانه با احتراز از اشتباهات نسل پیشین خود، کوشید قبل از این که جنبش نفی باشد، پایه های خود را بر مطالبات اثباتی و پایه ای، هم چون آزادی احزاب و تشکلات، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی اندیشه و بیان و قلم استوار سازد.

نسل جوان و آگاه ایران هم چون تمامی حق طلبان جهان، تمامی سعی خود را به کار گرفت تا با آرام ترین و مسالمت جویانه ترین اشکال ممکن به این خواست های خود، که در اساس مطالبات عمومی تمامی اقشار جامعه است، جامه ی عمل بپوشاند.

پیکار و تحملی دو ساله پشت سر گذاشته شد تا شعار «آزادی اندیشه، همیشه، همیشه» به فریاد پرخروش «آزادی اندیشه، با ریش و پشم همیشه» فرابوید، و مطالبه بازداشتن «انصار حرب الله» از حمله به اجتماعات سیاسی فرهنگی، بر سر منشا اصلی تمامی فتنه ها، یعنی بیت رهبر راه برد و با شعار «انصار جنایت می کند، رهبر حمایت می کند» پشت رژیم را به لرزه درآورد.

جنبش شش روزه ی اخیر دانشجویان، محل تلاقی تضادهای درون حاکمیت با مخالفت علیه حکومت و بروز عصیان خفته در اعماق جامعه علیه استبداد و بی عدالتی و فریاد آزادی خواهی نسلی بود که تحت حاکمیت سیاه اسلامی بزرگ شده بود و جز تحقیر و توهین و فقر و محرومیت حاصلی ندیده بود.

عملی نشد بلکه، بر شدت تهجمات عنان گسیخته اوباش حزب الهی به اجتماعات، تظاهرات علنی و قانونی و سلب آرامش از مردم، افزوده می‌شود.

امیر حسن چهلتن

عشق، این صلح‌آمیزترین حادثه‌ی جهان بعضی صداها را نمی‌توان خاموش کرد. به برخی حرف‌ها نمی‌توان بی‌اعتنایی نشان داد. نیازهایی هست که نمی‌توان بی‌پاسخ گذاشت. احساساتی هست که اگر ناگفته باقی بمانند فقط به خشم و ناامیدی میدان می‌دهند. و چقدر طول می‌کشد تا این حقایق ساده و بدیهی فهمیده شود؟ چه هزینه‌ای و چه تاوانی باید بابت آن پرداخت؟

کلیشه‌های رایجی وجود دارد که سوداگران قدرت به دوام ابدی آن مطمئن و یا دست کم امیدوارند: این که ایرانیان مسئولیت نمی‌پذیرند، این که مزاج ایشان به کیش شخصیت سازگارتر است و این که با مقداری پول و کمی توطئه همیشه می‌توان صداهایی را خفه کرد، عده‌ای را مرعوب ساخت، نیازهایی را سرکوب کرد.

اینک دست کم پنجاه سال است از پدیداری پدیده‌ای می‌گذرد که ماهیتش در بی‌اعتنایی به همه‌ی آن چیزهایی‌ست که عقل سلیم و روحیه‌ی مدارا چنان در حصار مصلحت جویی‌های رایج می‌پیچاندش که نفس و یا رمقی باقی نمی‌گذارد؛ این پدیده نامش دانشجویست.

سال‌های متانت و خویش‌تن داری باید می‌گذشت. سال‌هایی که شادی به سخره گرفته شد. لبخند چیزی حرام و ممنوع بود و عشق، این صلح‌آمیز حادثه‌ی جهان کفر ابلیس نامیده شد. حتا بروز و جلوه‌ی زیبایی، این منطق بدوی و چاره‌ناپذیر طبیعت را جنونی مستوجب شلاق دانستند؛ این بود چرایی نطفه‌ای که زهدان این ملت سال‌ها و سال‌ها در خود پروراند.

اینک این طفل به دنیا آمده است. ریه‌های نازک و جوان او طاقت استنشام این هوای مسموم را ندارد. آن‌ها بی‌اعتنا به سوء تفاهم پدران و مادران خود جهان را دوباره می‌سازند.

تراپ حق شناس

ما تبعیدیان، حتا اگر خود را به گفته‌ی سعدی از «دوران باخبر» فرض کنیم، داوری مان درباره‌ی جنبش، و بهتر بگویم شورش دانشجویی اخیر، درصد قابل توجهی از عدم دقت به همراه دارد، با وجود این بر اساس شنیده‌ها و خواننده‌ها و تجربه‌های دور و نزدیک می‌توان گفت که این شورش خصلت نمای بحران فراگیری است که از همه جهات جامعه‌ی ما را فراگرفته است. از بحران اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی گرفته تا بحران هویت و بازتاب تلاش یک قرن جامعه‌ی ایران در مبارزه بین کهنه و نو، سنت و مدرنیته، استبداد و آزادی، نابرابری و برابری. کوتاه سخن آن که جنبش و شورش دانشجویی اخیر یکی از جلوه‌های پرشمار مبارزه‌ای همه جانبه به شمار می‌رود که سال‌هاست به سوی یک آرمان یعنی ایجاد جامعه‌ای آزاد و برابر در جریان است. چشمه‌ای زلال که از رودی خروشان از اعماق جامعه خبر می‌دهد.

اما در حال حاضر، این آرمان‌خواهی باز هم در قالب محدودیت‌هایی که بر جامعه‌ی ما (و طبعاً بر این جنبش) تحمیل شده اسیر است و لذا مانند هر زندانی ناگزیر است از هر شعاع نور که از سوراخی بتابد، از هر هواخوری و یا ملاقات تصادفی و گذرا، از هر امکان تماس و خبررسانی و مورش و موضع‌گیری سریع یا رمزآلود سود جوید و خود را عیان کند و همواره در آرزوی شکستن دیوارهای زندان و رهایی از میله‌های بند باشد.

حیدر

... ۱۸ تیر، نقطه‌ی عطفی در مبارزات دانشجویان و پیشرفت و تکامل جنبش دانشجویی در ایران بود. شرکت وسیع دانشجویان در این جنبش، سراسری شدن سریع این جنبش، شعارهایی که طرح شد و برای نخستین بار به طور علنی و صریح سردسته‌ی باند جنایتکاران حاکم، خامنه‌ای را نشانه گرفت، نه تنها بیانگر رشد آگاهی و سیاسی‌تر شدن هر چه بیشتر فضای دانشگاه‌ها بود، بلکه در عین حال نشان داد که مبارزات دانشجویی در مسیر پیشرفت و تکامل خود وارد مرحله‌ی نوینی شده است که دیگر نمی‌توان این مبارزات را در چارچوب درگیری‌های جناح‌های حاکم محدود و محصور کرد. این جنبش از یک سو پتانسیل عظیم جنبش دانشجویی را

نشان داد و از سوی دیگر آشکار کرد که خواسته‌ها و شعارهای طرح شده در این جنبش، مورد حمایت بخش‌های وسیعی از توده‌ها بوده و خواست آن‌ها نیز می‌باشد. همدردی گسترده‌ی مردم با مبارزات دانشجویان و پیوستن بخش‌هایی از جوانان و مردم به حرکت دانشجویان، نشانه‌ی پیوند جنبش دانشجویی با مبارزات مردم بوده و این نکته‌ی مهم را به اثبات رساند که جنبش دانشجویی در برابر رژیم یکه و تنها نیست و شعله‌ای که از دل جنبش دانشجویی سر برکشید، ریشه در اعماق جامعه داشته و تجلی خواست اکثریت عظیم مردم برای آزادی و رهایی از چنگال شوم رژیم ولایت فقیه است.

با جنبش دانشجویی اخیر، جوانه‌های آزادی و دموکراسی در ایران، شکستن پوسته‌ی ضخیم استبداد دینی را آغاز کرده است. این جوانه‌ها که ریشه در اعماق جامعه و سراسر میهن‌مان گرفته‌اند، سر برخواهند آورد و تنومند خواهند شد. شعار «مرگ بر استبداد» دانشجویان، که در سراسر ایران طنین انداز شد، شروع مرحله‌ی نوینی را در مبارزات مردم ایران برای آزادی و دموکراسی اعلام داشته است.

اسماعیل خویی

باری.

مهم این است، به گمان من، که، به رغم «اسلامی» بودن نام بیشتر انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و «صنفی» بودن بیشتر خواست‌های دانشجویان، جنبش دانشجویی جنبشی است سراپا «سیاسی» که دستگاه «ولایت مطلقه‌ی فقیه» را آماج نهایی‌ی خویش گرفته است. در چند روزی که این جنبش توانست، در دانشگاه‌ها و به ویژه در خیابان‌ها، تاب و توان پیشستانزانه‌ی خود را به نمایش بگذارد، و دیدیم که، با چه تندی دم افزونی، خواسته‌هایش بزرگتر و بزرگتر و شعارهایش تیزتر و تیزتر می‌شد. خواست آزاد شدن روزنامه‌ی «سلام» و به دادگاه کشاندن «عاملان» آمران قتل‌های زنجیره‌ای، با شتابی شگفت‌آور، به خواست یک خیزش ملی بر ضد فرمانروایی‌ی آخوند فرابالید. شعارهای دانشجویان، در طول تنها دو روز، از، «آزادی اندیشه با ریش و پشم نمیشه» و «علی فلاحیان، سردسته‌ی جانپان» و «جنتی ملا عمر اعدام باید گردد» و «کیهان، رسالت، کانون هر جنایت» بدل شدند به «حکومت زور نمی‌خوایم، پلیس (و آخوند) مزدور نمی‌خوایم» و «مجلس به این بی‌غیرتی، هرگز ندیده‌ی ملتی» و «مردم! قیام شروع شده، بیست سال سکوت تمام شده» و «قاتلان فروهر، زیر عبای رهبر» و «انصار جنایت می‌کنه، رهبر حمایت می‌کنه» و «خامنه‌ای! حیا کن؛ سلطنت رو رها کن!» و «خامنه‌ای! خامنه‌ای! استعفا! استعفا!».

خامنه‌ای، البته استعفا! نداد. او شاه نیست که، همین که «صدای انقلاب مردم» را شنید و دانست که تخت او تنها بر پشته‌ای آسمان‌سای از کشته‌های مردم است که می‌تواند استوار بماند، سلطنت را رها کند. «دستگاه ستم‌شخی» آماده است که، به نام «اسلام عزیز» و با شعار «اقتلوا فی سبیل‌الله»، میلیون‌ها تن از مردم را، با وجدانی آسوده، به خاک و خون بکشاند، و خواهد کشید، هم در دمی که خود را از این کار ناگزیر بیابد.

علی ستاری

اکنون عقابان جوان، در کار تیمار بال‌های شکسته‌ی خویش‌اند. دیری نخواهد پایید که بار دیگر اوج بگیرند و مغرور، جان بیقرارشان را در سرخی فلق شستشو دهند!

جنبش دموکراتیک و آزادی‌خواهانه‌ی دانشجویی میهن‌ما با گنجینه‌ای از پرآوازه‌ترین نام‌ها و شورانگیزترین یادها و با سنن درخشان مبارزاتی در دفاع از استقلال و آزادی- که حاوی گرایش‌های طبقاتی نظری متنوعی بوده است- و به مثابه جزیی از مبارزات جاری توده‌ها برای دستیابی به آزادی در کلیت بی‌فید و شرط آن، برای نخستین بار در تاریخ حکومت قرون وسطایی فقها در ایران از شعار «خامنه‌ای حیا کن/ سلطنت و رها کن» پرچمی ساخت و به گفته‌ی رفسنجانی از رهبر قداست زدایی نمود.

... در جریان مقاومت و مبارزه توده‌ها، جنبش دانشجویی که با سرعت شگفت‌انگیزی شعارهای مطالباتی و حوزه‌ی عملکرد خود را ارتقاء می‌بخشید، به یکی از ستون‌های مؤثر آن تبدیل شد. ابراز همبستگی آنان با مردم که اعتراضی خاموش به تعطیل شدن «روزنامه سلام» می‌نمودند،

حمایت از دست‌اندرکاران آن روزنامه و نهایتاً تحصن آن‌ها با خواست انتشار مجدد آن و ... نیروهای ارتجاعی را به وحشت انداخت. اهمیت این تحصن، در بار رهنمودی آن و بازتاب‌های اجتماعی آن بود. از این رو نیروهای ارتجاعی ولایتی که تصمیم به سرکوب هر حرکت مستقل و مخالف داشتند، دست به چنان وحشیگری‌ای در حمله‌ی به کوی دانشگاه زدند!

محمد رضا شالکونی

در ایران، مانند بسیاری از کشورهای استبدادزده، جنبش دانشجویی تقریباً همیشه یک جنبش سیاسی ضد استبدادی بوده است. جمهوری اسلامی با به راه‌انداختن «انقلاب فرهنگی»، سرکوب‌ها و قتل‌عام‌های وحشتناک سال‌های ۶۰ تا ۶۷، کنترل منظم و مداوم دانشگاه‌ها، و وارد کردن دانشجویان «سه‌می‌های» به دانشگاه‌ها، تمام توان خود را به کار گرفت تا نگذارد یک جنبش ضد استبدادی در دانشگاه‌ها شکل بگیرد.

حرکت‌های شجاعانه‌ی دانشجویی در روزهای هیجدهم تا بیست و سوم تیرماه نشان داد که تمام تلاش‌ها و طرح‌های رژیم در بیست سال گذشته نه تنها بی‌ثمر بوده‌اند، بلکه نیروی ضد استبدادی پرتوانی را علیه نظام ولایت فقیه شکل داده‌اند، که سرکوب آن دیگر کار آسانی نیست. جنبش هیجدهم تیر که با انگیزه و شعارهای کاملاً سیاسی شروع شد، با سرعتی حیرت‌انگیز رادیکالیزه شد و بلافاصله هسته‌ی مرکزی قدرت سیاسی، یعنی ولایت فقیه و دستگاه ولایت را نشانه گرفت؛ و با سرعتی حیرت‌انگیز سراسری شد و تقریباً به همه‌ی شهرهای بزرگ کشور گسترش یافت.... واکنش رژیم در مقابل هیجدهم تیر چند نکته‌ی مهم را به نمایش گذاشت: اولاً نشان داد که شکاف درونی رژیم دارد عمیق‌تر می‌شود و به صورت فلج‌کننده در می‌آید که بدون تصفیه‌های درونی احتمالاً خونین قابل حل نخواهد بود.

ثانیاً نشان داد که پلانفرم اصلاحات خاتمی شانس پیروزی ندارد و شعار اصلی او - یعنی «حکومت قانون»- به تله‌ای تبدیل شده که قبل از همه و بیش از همه خود خاتمی و طرفداران او را طناب پیچ می‌کند. ثالثاً جایی برای تردید نگذاشت که جناح اصلاح طلب رژیم، در دفاع از موجودیت آن همیشه در کنار جناح تمامیت خواه قرار خواهد گرفت. رابعاً نشان داد که هر موج جدید سرکوب، رژیم را بیش از پیش منزوی و شکننده می‌کند و دستگاه ولایت را ناگزیر می‌سازد، علاوه بر مردم، به روی بخشی از «خودی‌ها» نیز شمشیر بکشد. خامساً نشان داد که شکاف درونی طبقه‌ی سیاسی حاکم در گستراندن جنبش ضد استبدادی مردم نقش مهمی دارد. فراموش نباید کرد که جرقه یا اشتعال جنبش هیجدهم تیر از طریق اختلافات درونی طبقه‌ی حاکم زده شد.

احسان شریعتی

جنبش دانشجویی در شرایط کنونی پایه‌ی اجتماعی پیشگام جنبش شهروندی اکثریت مردم ایران است. ...

... سناریوی یورش به کوی دانشگاه حلقه‌ی جدیدی بود از سلسله توطئه‌های ستاد نظامی و «گارد جاویدان» استبداد روحانی، علیه روند رو به رشد جنبش شهروندی و آزادیخواهی مردم ایران که از مقطع دوم خرداد به این سو، در مطالبات برحق چون اصلاحات اساسی در راه برپایی دولتی قانون بنیاد، تأمین آزادی اندیشه، بیان و قلم، فعالیت تشکل‌های صنفی و سیاسی جامعه‌ی مدنی و در یک کلام، استقرار قطعی نظام مردم‌سالاری متبلور می‌شود. طراحان این تجاوز بی‌سابقه به حریم دانشگاه قسد داشتند در آستانه‌ی تعطیلات تابستانی، در جهت استیلايی جوّ ارباب، اوج توحش را به نمایش گذارند. تا دانشجویان توان مقابله لازم را نناشته باشند و آن‌ها بتوانند عکس‌العمل‌های خود بخودی را کنترل و در مسیر اهداف از پیش تعیین شده‌ی خود کانالیزه کنند.

حامد شهیدیان

خیزش دانشجویی تیرماه هزار و سیصد و هفتاد و هشت در ایران ملت‌هپ جمهوری اسلامی، نوید تلاش برای پایان دادن به حاکمیت خفقانی بیست ساله می‌دهد. در چنین بحرانی که مشروعیت کل سیستم مورد اعتراض توده‌ها قرار می‌گیرد پردازشی نوین به خواسته‌ها و نیازها بیش از پیش ضروری است. جنبش‌های انقلابی سده‌ی بیستم در ایران، به رغم مبارزات

سرسخت‌ترین آزادیخواهان کشورمان، به شکست منجر شده است. بسیاری از اندیشمندان و مبارزان داخل و خارج به بررسی این جنبش‌ها و تجزیه و تحلیل شکست‌ها پرداخته‌اند. یکی از درس‌هایی که از تجربیات پیشین می‌توان گرفت آن است که نفی آن چه نمی‌پسندیم تضمینی برای برقراری روابط ایده آل نیست. نباید گفتگو درباره‌ی خواسته‌ها مان را تا فردای ناروشن روز پیروزی به تعویق بیندازیم. اگر می‌خواهیم فردایی پی‌افکنیم که نادانی، نابرابری، خشونت و ستم برنتابد، از هم اینک که در آغاز ایستاده‌ایم، باید پایان پندارها و کردارهایی را از خودمان شروع کنیم، باید به آغاز روابطی بیندیشیم که با هنجارهای بینش و کنش سیاسی-اجتماعی امروز تفاوت ماهوی دارد.

تکرار شعار «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت» پژواک آوای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را در خاطره‌مان زنده می‌کند و بیدارگر زنگ خطری را به صدا می‌آورد. چه، نمی‌توان از شعارها و مفاهیم انقلاب اسلامی استفاده کرد ولی امید دستیابی به نتایجی متفاوت را در دل پروراند. خفقان و خشونت برآمده از انقلاب اسلامی از شعارهایی که چکیده‌ی پندار «جمهوری اسلامی» بودند جدا نیست.

احترام به آزادی و دموکراسی تنها در شیوه‌ی رفتار ما با آنانی که غیر از ما می‌اندیشند و عمل می‌کنند معنا دارد. با کشتار «برادر» باید مبارزه کرد؛ آن که «برادرم کشت» مسئول کردار خود است ولی برای برپایی نظامی نو، ضروری است میان مبارزه با کشتارگری و کشتارگر و «کشتن» قاتل «برادر» تمیز قائل شد تا مبدا دور دیگری از خشونت را تولید کنیم. شعار «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت» به جای آن که ما را رو در روی حاکمیت قرار دهد، به جای آن که خواستار روشن شدن آن باشد که دستور حمله را چه کسی و چه ارگانی صادر کرد، به جای آن که نقش چنین سرکوب‌هایی را در استمرار سامانه‌ای بیدادگر و خونریز دریابد، به جای آن که مکانیسمی عادلانه برای پیگرد و محاکمه‌ی جرایم ارائه دهد «عدالت» را به مضحکه‌ی قصاص تبدیل می‌کند. اما باید ساختار خشونت و ستم را بشناسیم و با آن مبارزه کنیم. نه آن که در چارچوبه‌ی آن ساختار، خشونت را علیه خشونت به کار بگیریم. در همین گرم‌گرم آغاز، باید لغو بدون قید و شرط مجازات اعدام را بخواهیم و با حل اختلافات فکری و سیاسی از راه ترور، مبارزه کنیم.

شعارهای تظاهرات دانشجویی هم چنین یادآور ویژگی دیگری از انقلاب ۱۳۵۷ است. انقلاب اسلامی، به رغم شرکت چشمگیر زنان، انقلابی مردانه و مردسالار بود. «غیرت مردانه» برای «رهانیدن» ایران از چنگ «فساد» به میدان آمده بود. شعارهایی چون «می‌کشم می‌کشم، هر که برادرم کشت» و «برادر دانشجو، اتحاد، اتحاد» در خیزش دانشجویی تیر ۱۳۷۸ خطر باز تولید انقلاب مرد مدار دیگری را هشدار می‌دهد.

مجید عبدالرحیم پور

این جنبش نه تنها در جهت حقوق خود و تبدیل شدن به یک نهاد مدنی مستقل از حکومت و جناح‌های حکومتی حرکت می‌کند، بلکه در جهت تأمین حقوق مدنی دیگر شهروندان کشور نیز مبارزه می‌کند. مبارزات دانشجویان در برابر یورش جناح مسلط برای بستن مطبوعات و مقاومت آنان در برابر تهدیدهای جناح اصلاح طلب رژیم آغاز فصل جدیدی در جنبش دانشجویی دهه‌ی اخیر است. صدای جنبش دانشجویی، از دانشگاه‌ها بیرون آمده است، در سراسر کشور مطرح شده و می‌رود که با مبارزات شهروندان برای تأمین حقوق مدنی خود درآمیزد. البته این خطر بزرگی برای ولایت فقیه است. عقب نشینی جناح مسلط رژیم در بیست و یک تیر و تعرض مشترک سریع، ناگهانی و خشن جناح‌های عمده‌ی رژیم در بیست و سه تیر در برابر جنبش دانشجویی، هر دو، واکنشی در برابر این خطر است. اگر جناح مسلط سیاست سرکوب را در پیش گرفته است، که چیز جدیدی نیست، جناح اصلاح طلب، سیاست تهدید و برگرداندن جنبش دانشجویی به درون خط قرمز را تعقیب می‌کند. متأسفانه، جناح اصلاح طلب، نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد این موضوع را متوجه شود که جنبش دانشجویی معلول جنبش دوم خرداد و دولت آقای خاتمی نیست، بلکه از مهم‌ترین نیروهای به قدرت رساندن آن هاست. دانشجویان به این

دلیل آقای خاتمی و یارانش را به قدرت نرساندند که از خط قرمزها پاسداری کنند...

رامین کامران

این وقایع را می توان مهم ترین حرکت اعتراضی پس از انقلاب ۱۳۵۷ به حساب آورد، هم از بابت درازی مدت که نزدیک به یک هفته بود، هم از بابت محل وقایع که مرکز پایتخت جمهوری اسلامی بود، هم به خاطر شکل آن که چشمگیری شورش خیابانی را داشت و بالاخص از بابت انعکاس در رسانه های جهانی، زیرا این بار برخلاف دیگر موارد، تصویر این وقایع به سراسر دنیا رسید و به خبر، موجودیتی بخشید که در دوران ما بیش از هر چیز مشروط به وجود تصویر است. این اعتراضات پایه‌ی جمهوری اسلامی را در نظر همگان، از سردمداران حکومت گرفته تا ناظران بین المللی لرزاند و نه فقط به اعتبار آن بل به اسحکامی هم که برخی به آن نسبت می دادند خدشه‌ای عمده وارد ساخت.

وارد شدن این خدشه بیش از آن که زاییده‌ی پیدایش اعتراض باشد مولود طولانی شدنش و نمودار شدن انگیزه های مختلف وقایع بود. گران پایی حکومت در نشان دادن واکنش که هم نشان سرسختی آن در برابر خواست های محدود دانشجویان در ابتدای کار بود و هم نمایانگر کنندی‌اش در تصمیم گیری به اعتراض، فرصت ادامه و عرصه‌ی تنوع خود را داد.

هوشنگ کردستانی

بی شک جنبش اخیر دانشجویی، ذاتاً ماهیت و خصلت آزادیخواهانه دارد و در راستای رهایی ایران از چنگال استبداد مذهبی و رسیدن به مردم سالاری است. این جنبش ادامه‌ی روند مبارزات بیست ساله‌ی گذشته‌ی ملت ایران است و شعارهای آن به خوبی این موضوع را نشان می دهد.

انتشار متن نامه‌ی اسلامی، معروف به «امامی» - سرکرده‌ی قاتلان پروانه و داریوش فروهر و نویسندگان آزاداندیش - خطاب به وزیر اطلاعات و امنیت، خشم دانشجویان را برانگیخت. آنان به درستی تشخیص دادند که دستاوردهای آزادیخواهانه‌ی ملت که سردمداران و مسئولان نظام را ناگزیر کرد تا اصل آزادی را - گرچه در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی - دست کم به ظاهر به رسمیت بشناسند اینک به یک توطئه در حال اضمحلال مطلق آن هستند. از همین رو جهت خنثا کردن این گونه دسیسه های ددمنشانه یک صدا به پاخاستند...

... جناح های قدرت در حاکمیت جمهوری اسلامی که تنها اختلافشان در ارائه‌ی طرح های متفاوت در جهت حفظ و بقای نظام اسلامی است نخست در پی آن بودند تا این رویداد به شکلی در مبارزه‌ی کسب قدرت به سود خود بهره جویند، هنگامی که با توجه به شعارهای داده شده ادامه‌ی این جنبش را به زیان کل نظام تشخیص دادند و به ویژه متوجه شدند دانشجویان به هیچ روی قصد وارد شدن در رقابت های درون گروهی حاکمیت را ندارند و در پی نگرانی دلهره آوری که از انتقال احتمالی قدرت به خارج از حاکمیت اسلامی به گردانندگان جناح ها دست داد، همان گونه که قابل پیش بینی بود همه‌ی جناح ها، از محافظه کار گرفته تا به اصطلاح اصلاح طلب برای حفظ و تسلط نظام مستبدانه‌ی خود اختلاف‌های ظاهری خود را کنار گذاشتند و به سرعت با یکدیگر متحد شدند و کوشیدند به هر شکل که شده از شعله ور شدن بیشتر و گسترش آتش این جنبش، جلوگیری کنند.

شهرزاد مجاب

دولتمردان اسلامی با همکاری عده ای روشنفکر تیشه به ریشه‌ی دانشگاه زدند تا آن را بخشکانند و به یکی از ارگان‌های عمده‌ی برقراری نظام ولایت فقیه تبدیل بکنند. نظام ضدبشری، آپارتاید جنسی را بر کلاس درس و کتابخانه و سراسر دانشگاه تحمیل کردند؛ برای مدتی تعداد زیادی از رشته های تحصیلی را بر روی زنان بستند؛ حیطه‌ی تحقیق و تدریس استادان زن را محدود کردند؛ «دانشگاه» تربیت «مدرس» برپا کردند تا «استاد» حزب الهی بپروراند و به جان علم سکولار، دانش مترقی و مدرن و دانشجوی آزادیخواه بیندازند...

... با وجود این که دانشجویان و استادان - زن و مرد - از همان آغاز «وحدت حوزه و دانشگاه» به مبارزه با آن پرداختند، مبارزات دانشجویی

اواسط تیرماه گذشته را می‌توان نقطه‌ی عطفی بر دوران بعد از «انقلاب فرهنگی اسلامی» به حساب آورد.

مرتضی محیط

جنبش دانشجویی اخیر بخش جدایی ناپذیری از جنبش عظیم مردمی را تشکیل می‌دهد که از سال ۱۳۵۶ آغاز گردید؛ جنبشی که ابتدا با علم کردن خمینی به عنوان سمبل حرکت - به دلیل خلاء سیاسی موجود در آن زمان - نهاد سلطنت را که نهادی ارتجاعی و ضد مردمی بود در هم نوردید و سپس در همان سال های اولیه‌ی انقلاب به ماهیت جمهوری اسلامی و حاکمیت مذهبی نیز پی برد و از آن موقع تا کنون درگیر یک مبارزه‌ی سرنوشت ساز با رژیم بوده است. یکی از نقاط عطف این مبارزه روز دوم خرداد ۱۳۷۶ بود.

جنبش اخیر دانشجویی به این مبارزه‌ی تاریخی عمق تازه‌ای بخشیده است و بی تردید آن را قدمی فراتر از حرکت دوم خرداد برده است. شعارها و تاکتیک‌های به کار رفته از سوی دانشجویان بهترین نشانه‌ی این عمق گیری است.

... رژیم حاکم به این عمق گیری جنبش نسبت به پدیده‌ی دوم خرداد آگاه است و به همین دلیل نیز همه‌ی هیئت حاکمه - از جمله نمایندگان دوم خرداد در حکومت - از این عمق گیری به شدت احساس خطر می‌کنند. عکس العمل رژیم در برابر این جنبش نیز در این راستا است.

... توده های مردم، در حال حاضر و شرایط کنونی، به دلیل نبود یک آلترناتیو واقعی درگیر یک مبارزه‌ی سنگر به سنگر علیه این رژیم‌اند. آنان حرکت عظیم دوم خرداد ۱۳۷۶ را یک پیروزی بزرگ برای خود می‌دانند. رژیم حاکم اما با تمام قوا مصمم به عقب راندن جامعه به ماه ها و سال های پیش از دو خرداد است. مردم اما درصدد استفاده از پیروزی دو خرداد برای تصرف سنگرهای دیگر و عقب راندن رژیم‌اند. رژیم به این مسئله آگاه است و با تمام قوا می‌کوشد سنگرهای خود را حفظ کند.

رضا مرزبان

آن چه در طول این مدت از جانب حارثان «بیضه‌ی امام و رهبر»، انجام گرفته از پیش قابل پیش بینی بود. روزی که «مجمع تشخیص مصلحت» دبیر خود - محسن رضایی - را به رسالت رهبری و هدایت دانشجویان مأمور ساخت و تدارک حوادث خونین یکساله و از جمله برنامه‌ی حضور در شش روز داغ تهران را می دید. و بسته به واکنش های داخل و خارج این برنامه ریزی که تمام ارکان مالی و نظامی و قانونی و فشار قدرت، در آن شرکت دارند، می تواند سناریوی اجرایشده در دانشگاه را به صورت کنونی ادامه دهد. و نیز می تواند ادامه سناریو با سپردن نقش اول به رییس جمهور مسیری دیگر پیدا کند، و روی حوادث شش روزه‌ی تهران را خاکستر بگیرد. و این بستگی به میزان فشارهای خارج و داخل بر قدرت حاکم دارد. نامه‌ی افشا شده‌ی «۲۴ فرمانده»، که به قول یکی از مفسران داخلی به یک شوخی شباهت داشت - و شیوه‌ی نگارش آن سخت به رسم الخط «رهبر» می ماند - نقطه‌ی جا به جایی سناریوی در اجرا هست.

دانشجویان، از مردم جدا نیستند و حرکات جمعی آن ها، حرکت کلی مردم را نمایندگی می کند. آن‌ها، از مردم تغذیه می کنند و تجمع آن ها در دانشگاه، مجال تجمع و تبادل اندیشه‌ها و توقعات وسیع و پراکنده‌ی ده‌ها میلیون ایرانی است.

باقر مومنی

... کم نیستند نیروهای طرفدار نظام، و حتا ار بنیانگزاران رژیم جمهوری اسلامی، که از مدت‌ها پیش، و پیش‌تر از حوادث ۱۸ تیر دانشگاه برای نجات کلیت نظام علیه استبداد گروهی و بی نظمی و فساد حکومتی گروه حاکم به اعتراض جدی برخاسته و در معرض محکومیت‌ها و زندان و محرومیت‌های گوناگون هم قرار گرفته اند، ولی ریاست جمهوری منتخب به طور کلی همصدایی و همدردی و حمایت جدی خود را از آنان دریغ کرده است.

جنبش دانشجویی هم در حقیقت هنوز جزیی از همین حرکات اعتراضی درون نظام می‌تواند به شمار آید که از استبداد گروهی و بی نظمی و فساد حکومتی به جان آمده و با نیرو گرفتن از نارضایاتی عمومی توده ها و با

این جنبش گرچه در بدو امر با خاتمی و اعوانش همصدایی‌هایی دارد، اما در همان گام‌های نخست از آن فاصله می‌گیرد و خاتمی و اعوانش را در کنار «رهبر» و «انصار» می‌گذارد. این جدایی، محصول تمامی جنبش دانشجویی نیست. بیان عمق و اصالت جنبشی است که دارای خواست‌های روشن و متمایز از ولایت فقیه و نظام حاکم است. به همین خاطر نه وجه امصاله می‌شود و نه امثال خاتمی می‌توانند چنین جنبشی را نمایندگی کنند. بیهوده نیست در سر «بزنگاه» خاتمی همراه با «رهبر عظیم الشان» فرمان به سرکوب آن صادر می‌کند.

*~



حادثه ۱۸ تیر کوی دانشگاه

و چند موضع‌گیری نیروها و افراد سیاسی در ایران

استادان متحصن دانشگاه‌های تهران:

"فاجعه ۱۸ تیرم بدترین حادثه از این نوع در تاریخ دانشگاه بوده است... تا تحقق خواسته‌هایمان از پای نخواهیم نشست." (همشهری، ۲۲ تیر ۱۳۷۸)

کانون نویسندگان ایران

"شبیخون به کوی دانشگاه تهران برگ دیگری از کارنامه ننگین آن‌هاست که آزادی بیان و قلم را بر نمی‌تابند." (خرداد، ۲۴ تیر ۱۳۷۸)

دفتر تحکیم وحدت:

"بار دیگر دستان پلید انحصارطلبان از آستین محفل‌نشینان و قاتلان آشکار جوانان دانشجو بیرون آمد و جنایتی دیگر رقم خورد... عاملان دین‌فروشی فاجعه اخیر نه امروز بل سالهاست که در این دیار به نام دین، ولایت و اسلام پنجه بر رخسار دین و مشیت بر دهان آزادی می‌کوبند. این در حالی است که مسئولان امر جز سکوت و تماشای جفاهای این سال‌ها هیچ رسالتی احساس نمی‌کنند..." (همشهری، ۲۰ تیر ۱۳۷۸)

مجمع روحانیون مبارز:

"با کمال تأسف... مطلع شدیم جمعیتی با لباس شخصی و انتظامی به خوابگاه دانشگاه تهران حمله کرده و جمع زیادی را مضروب، مجروح و بازداشت کردند. ضمن محکوم کردن این عمل وحشیانه گزارش این فاجعه هولناک و عاملان آن به اطلاع ملت بیدار و در صحنه خواهد رسید."

این مجمع در اطلاعیه دیگری با اظهار تأسف از این حادثه، دانشجویان را به آرامش و پایان اعتصاب دعوت کرده تا "کمیته بررسی بتواند فاجعه رقت‌بار کوی دانشگاه را ریشه‌یابی نماید." (صبح امروز ۲۳ تیر ۱۳۷۸)

حجت‌الاسلام مهدی کروبی:

"اینها حوادثی است که گروه‌های خودسر به وجود آورده‌اند و دولت قطعاً این حرکت‌ها را مهار می‌کند و برخلاف تصور عده‌ای اجازه نمی‌دهد این حرکت‌ها ادامه یابد. همه ما در این کشتی نشستیم و این حرکت‌ها برای همه ما نگران‌کننده است..." (صبح امروز، ۲۱ تیر ۱۳۷۸)

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی:

"...حمله ددمشانه نیروهای انتظامی و انصار استبداد به خوابگاه دانشگاه

تکیه بر آن به شکل کنونی پا به صحنه گذاشته است. با این همه این جنبش، که از درون نظام و در ارتباط مستقیم با نیروهای قدرت و در برابر مشکلات و نارسایی‌های همین قدرت و برای رفع و اصلاح آن‌ها به وجود آمده و در اثر مقاومت شدید نیروهای سنتی درون قدرت و نظام در برابر خواست‌های آن، کم‌کم از قدرت حاکم فاصله گرفته و در کشاکش درگیری‌ها اینک در برابر آن قرار گرفته است. این جنبش ناگزیر و به علت سرسختی نیروهای سنتی درون قدرت هم‌اکنون تا آن‌جا پیش رفته که از پذیرش همکاری‌های نیروهای بیرون قدرت سرباز نمی‌زند و حتی آنها را به همکاری فرا می‌خواند. به همین دلیل بدون این که کل نظام حکومت دینی را زیر سوال ببرد، قدرت مطلقه فقیه و «حق ویژه فقیها» را که به صورت‌هایی از قبیل استصوابی و مانند این‌ها درآمده، نفی می‌کند.

اردشیر مهرداد

جنبش دانشجویی در حالی که در صحنه رویدادهای شش روزه بازیگر اصلی بود، به نوبه‌ی خود موضوع یک تحول عمیق قرار گرفت و به دوره‌ی تازه‌ای از حیات سیاسی‌اش وارد شد. خیزش‌های اخیر، در متن رویارویی مردم و حکومت اسلامی، نشانه‌هایی بودند از پیدایش دوره‌ی نوینی در تحول جنبش ضداستبدادی دانشجویان و جوانان، دوره‌ای که می‌تواند به پیدایش یک جنبش سیاسی نوین در ایران منتهی گردد.

... نخستین ویژگی خیزش‌های اخیر آن بود که در طرح مطالبات و شعارها از مرزهای ممنوعه و خطوط قرمز عبور کرد و استراتژی جنبش دانشجویی و همراه آن، جنبش توده‌ای را در برخورد با قدرت سیاسی حاکم رادیکالیزه نمود. تلاش برای اصلاحات سیاسی در چارچوب نظام حاکم در این حرکات جای خود را به مبارزه برای تجدید ساختار قدرت و فراتر از آن برای براندازی حکومت دینی داد. این تحول نقدی بود بر گفتمان «حکومت قانون» و «جامعه مدنی» و «توسعه سیاسی» و ضربه‌ای بود بر دیدگاهی که «حکومت قانون» را از منابع اقتدار واقعی جدا می‌ساخت، تحول جامعه‌ی مدنی را مستقل از تحول می‌پنداشت و اصلاحات سیاسی در ایران را بدون تغییر بنیادی در ساختار قدرت حاکم میسر می‌دانست. فرارویی از محدودیت‌های نهادی و مصلحت‌اندیشی‌های متعارف که به صورت طرح شعار براندازی بروز کرد، به علاوه، رویه‌ای بود بر تقلیل خیزش‌های دانشجویی - توده‌ای اخیر به واکنش‌های احساسی -

عاطفی نسبت به خشونت پلیسی. به عکس جنبه‌ی شورشی و فرارویی خیزش‌های شش روزه به صورت نوعی «انتخاب عقلانی» درآمدند؛ لحظاتی که بحران سیاسی در نتیجه‌ی خشونت و سرکوب به نقطه‌ی انفجاری رسید، بهترین فرصت را فراهم ساختند برای رادیکالیزه کردن شعارها، دریدن پرده‌ها و به جای گذاشتن رکوردهای تازه در چالش قدرت. «تندروی» در این لحظات بیان یک عقلانیت بود؛ عقلانیتی غیرنهادی.

... حرکات و خیزش‌های اخیر، همچنین، با عبور از محدودیت‌های مکانی و اجتماعی جنبش دانشجویی، آن را از گذشته‌اش متمایز ساختند، اعتراض دانشجویان در کوی دانشگاه تهران به طور غیرمنتظره‌ای توانست از مرزهای محله و شهر عبور کرده و دانشجویان سایر شهرهای کشور را به حرکت درآورد و به یک خیزش سراسری بدل گردد. به علاوه، اعتراضات دانشجویی بر محدودیت پایه‌ی اجتماعی خود غلبه کرد و در حالی که دانشجویان آغازگر آن بودند، توانست به سرعت در میان سایر گروه‌های اجتماعی انعکاس یابد و خصوصاً جوانان غیردانشجو را بسیج کرده و به صفوف خود بکشاند.

عباس هاشمی

به نظرم این جنبش دارد مطالبات ابتدایی اما اساسی انقلاب ۵۷ را که بیش از بیست سال بی پاسخ مانده و یا سرکوب شده است، اینک شفاف‌تر بازگو می‌کند. این جنبش، جنبشی ضد ولایت فقیه و هر نوع استبداد است و من آن را جنبشی سیاسی و رادیکال ارزیابی می‌کنم که از خواست‌های واقعی و فوری اکثریت عظیم مردم ایران سخن می‌گوید. اکثریتی که از آگاهی نسبی سیاسی برخوردار است و در گام‌های بعدی همراه و هم‌رمز دانشجویان خواهد شد. به گمان من این جنبش (و فضای آفریده شده) مبین یک نقطه‌ی عطف در حیات سیاسی جامعه‌ی ما و سرآغاز مرگ «ولایت فقیه» و سرنوشتی جمهوری اسلامی است.

علت شد و تهییج احساسات دانشجویان، اعتراضات و مطالبات به حقی را برانگیخت؛ اما سوءاستفاده برخی جریان‌های سیاسی شناخته شده به همراه عوامل و عناصر گروه‌های معاند و ضدانقلاب دست در دست هم داده و منجر به بروز فجایعی گردید که دامنه آن از مرز اعتراضات دانشجویی بسی فراتر رفته و به یک بحران امنیت ملی تبدیل شد...

انصار حزب‌الله هیچ دخالتی (و اصولاً هیچ نیازی) در حادثه اسفبار کوی دانشگاه و ضرب و شتم برادران مؤمن و حزب‌اللهی نداشته و ندارد، اما در عین حال به هنگامی که تکلیف ایجاب نمود، در کنار برادران بسیجی در قلع و قمع آشوب‌های خیابانی و اشرار و فرونشاندن آتش فتنه و فساد لحظه‌ای تردید روا نداشت..." (یالثارات، شماره ۶۰، مرداد ۱۳۷۸)

دانشجویان حزب‌الله

"...پس از توقیف روزنامه سلام عده‌ای دانشجویان با استفاده از حمایت‌های پشت پرده که متأسفانه امروز حامیان این حرکت‌های خشونت‌طلب دستی در اداره امور و مصادر امر دارند اقدام به تخریب، آتش‌سوزی، انفجار کلیه امکانات بیت‌المال مردم محروم و مستضعف نموده و آنگاه با سردادن شعارهای ضدانقلابی که قلم از نگارش آن شرم دارد با وسائلی که از قبل تدارک دیده بودند و لحظه به لحظه توسط تلفن‌های همراه از خارج از دانشگاه آخرین دستورات عملیاتی خود را اخذ می نمودند..."

بدیهی‌ست در صورت ادامه این حرکت خائنانه، دانشجویان حزب‌الله و مردم انقلابی لاجرم به وظیفه دفاع از انقلاب عمل نموده و پیش از این شاهد اقدامات خیانت‌بار نخواهد ماند." (جنبه، شماره ۱۷، ۲۳ تیر ۱۳۷۸)

✱



شعری از محمد رضا عالی پیام

در پسین روزهای فصل بهار، برگ‌ها در هجوم پاییزند
 زردها روی شاخه می‌مانند، سبزه‌ها روی خاک می‌ریزند.
 جای عطر گل اقاقی و یاس، بوی خون در فضای این شهر است
 گویی احساس سربلندی و اوج، با تمام درخت‌ها قهر است.
 از کف سنگ‌فرش هر کوچه، خونِ ناحقِ لاله را شستند
 غافل از اینکه در تمامی شهر، سروها جای لاله‌ها رستند.
 شب به شب روی شاخه‌ی هر سرو، قمری و چلچله هم‌آواز است
 بانگ الله‌اکبر از هرسو، نغمه‌ساز است و نغمه‌پرداز است.
 هر دهانی که بوی گل می‌داد، دوختندش به نوک سوزن‌ها
 بوی گل شد گلاب و جاری گشت، از دوچشم خمار سوسن‌ها.
 ناله‌ی پرشرار مرغ‌سحر، معنی‌اش ارتداد و بی‌دینی است
 در زمستانِ ذوق و اندیشه، سبز بودن چه جرم سنگینی‌ست.
 ساقه‌هایی که سبزتر بودند، سرخ گشته به خاک غلطیدند
 باقی ساقه‌ها از این ماتم، برگ‌های سیاه پوشیدند.
 نخل را کنده بید می‌کارند، بیدمجنون کجا ثمر بدهد
 ای که بر روی ماه چنگ زدی، باش تا صبح دولتت بدمد.

✱

تهران و ضرب و شتم وحشیانه دانشجویان نمی تواند اقدامی خودسرانه و ناشی از یک تصمیم شخصی باشد. این اقدام نیز همانند ایده تجدید آزادی مطبوعات با پرونده قتل‌های پاییز گذشته مرتبط است..." (عصر ما، ۳۰ تیر ۱۳۷۸)

جنبه مشارکت ایران اسلامی:

"جنبه مشارکت ایران اسلامی ضمن ابراز انزجار از حادثه خونین کوی دانشگاه خواستار توجه خاص، قاطع و قدرتمندانه به مقوله امنیت و تأمین حقوق شهروندان از جمله دانشگاهیان و نیز شناسایی کلیه عاملان، مسببان و مجریان حمله به کوی دانشگاه و برکناری فرمانده نیروی انتظامی و محاکمه فرماندهان مسئول در نیروی انتظامی می باشد." (جنبه مشارکت ایران اسلامی نوزدهم تیر ۱۳۷۸)

نهیض آزادی:

"نهیض آزادی ضمن حمایت از خواسته‌های قانونی دانشجویان و تجلیل از مقاومت دلیرانه آنها، با ابراز تأسف از تلفات انسانی وارده و اظهار همدردی با خانواده این دانشجویان عزیز این اقدام وحشیانه و هتک حرمت فضای مقدس دانشگاه را... محکوم می کند و به مسئولان جمهوری اسلامی ایران به ویژه رئیس محترم جمهوری هشدار می دهد که اگر با قاطعیت ریشه‌های این گونه اقدامات خودسر نظیر قتل‌های زنجیره‌ای شناسایی نشوند و با عوامل ایجاد تشنج و آشوب ناامنی در جامعه، نیروهای تهدیدکننده آزادی‌ها و حقوق اساسی ملت که در قانون اساسی تصریح شده است برخورد نشود کیان جمهوری اسلامی به مخاطره خواهد افتاد و همه از تر و خشک با هم خواهند سوخت..." (پیام هاجر، ۲۲ تیر ۱۳۷۸)

آیت‌الله مهدوی کنی، دبیر جامعه روحانیت:

"...در کوی دانشگاه عده‌ای به نام آزادی و توسعه می خواهند به مقدسات اسلامی و انقلابی توهین کنند و حمایت از دولت را بهانه خود قرار داده‌اند..."

بنده پیش از انقلاب و پس از آن در شورای انقلاب حضور داشتم... از نزدیک شاهد این گونه مخالفت‌ها با نهادهای برخاسته از انقلاب بودم...

سؤال ما از دوستانی که این روزها به بهانه کوی دانشگاه به سپاه پاسداران و نیروهای انتظامی و بسیج مردمی حمله می کنند این است؛ شما که این نیروها را تضعیف می کنید فردا اگر خطری برای کشور پیش بیاید به جز این نیروهای مردمی چه کسی از انقلاب و استقلال کشور دفاع خواهد کرد... نیروهای انقلاب در صحنه‌های خطر و مشکلات همواره باید در سنگرهای انقلاب محکم بایستد و گوش به فرمان مقام معظم رهبری باشد. بدانید که این رهبری مورد تأیید حضرت ولی عصر می باشد و همه باید قدردان این نعمت عظمی باشیم." (اطلاعات، سوم مرداد ۱۳۷۸)

جمعیت مؤتلفه اسلامی:

"مردم خواستار قاطعیت و ریشه‌کنی فتنه هستند و هرگونه تساهل و قصور و تقصیر و مصلحت‌اندیشی جناحی را قبول ندارند. آنها که از حوادث اخیر عبرت نگرفته‌اند و هنوز در پی مطالبات غیرقانونی و ضد مردمی هستند و در تدارک بحران‌سازی در دانشگاه می باشند، باید بدانند که ملت بزرگ ایران با رهبری امام‌گونه خود این بار برخوردی قاطعانه‌تر با آنها خواهد داشت. دعوت ما این است که همه در خط امام و رهبری به اقیانوس عظیم ملت بپیوندند و در خدمت این مردم شجاع و بزرگوار و اسلام و آرمان‌های شهدا را یاری رسانند." (حبیب‌الله عسکراولادی، انتخاب، سوم مرداد ۱۳۷۸)

حزب‌الله

"در جریان شورش‌های اخیر، در روزهایی که مشت‌های اراذل و اوباش با فتنه‌انگیزی‌های خود قبل از هر چیز حاکمیت دولت و تسلط دولتمردان بر جامعه را زیر سؤال می برند، در جریان حوادث تلخ اخیر که گروهی مزدور بی‌وطن و دست‌نشانده اجنبی با حمله به بانک‌ها (که دولتی هستند)، تخریب اماکن عمومی (که دولت باید با هزینه سنگین آنها را مرمت کند) و ایجاد هرج و مرج و ناامنی (که تا پیش از این به گفته دولتمردان سرمایه‌گذاری خارجی را به خطر می اندازد) حامیان دولت کجا بودند؟... (مسعود دهنمکی، جنبه، ۲۹ تیر ۱۳۷۸)

انصار حزب‌الله

"...اگرچه حادثه تلخ و ناباورانه ورود نیروهای انتظامی و عده‌ای عناصر غیرمسئول به کوی دانشگاه و ضرب و شتم گسترده دانشجویان مزید بر